°5

گنجینهٔ سخن

پارسی نویسان بزرگ و منتخب آثار آنان

جلد اول

از ابومنصور معمری تا ابوالفضل بیهقی

با مقدمه در تاریخ تحول نثر فارسی

تألیف: دکتر ذبیح الله صفا



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۷۰



صفا، ذبیح‌الله
گنجینه سخن (جلد اول)
چاپ چهارم: ۱۳۶۳
چاپ پنجم: ۱۳۷۰
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

بسمه تعالی

فهرست مطالب

مقدمه در تاریخ تحول نثر پارسی از صفحهٔ ۱ تا ۱۵۶

۱ ـ تاریخ نثر پارسی از اوایل عهد اسلامی تا روزگار ما
ص ۳ ـ ۲۲

۲ ـ شیوه‌های نگارش نثر پارسی ص ۲۳ ـ ٤٦

۲ ـ انواع نثر پارسی و موضوعات آن ص ۴۷ ـ ۱۵۶

***

از ابومنصور معمری تا هجویری

ص ۱۵۷ - ۳۰۰



بسمه تعالی

کوتاه سخنی بجای مقدمه

دریای بی‌کران زبان و ادب فارسی را حدّ و مرزی نیست؛ چه، در پهنهٔ هزار واند سال که از آغاز نگارش نخستین کتاب نثر فارسی، به‌نام مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری تاکنون می‌گذرد، در زمینه‌های گوناگون شعر و نثر، تاریخ و فرهنگ و دیگر رشته‌های علمی و ادبی آثار ارزنده و درخور توجهی تألیف و تصنیف یا ترجمه شده است که در این مختصر نمی‌توان حتی به‌اهمّ آن اشاره کرد؛ که پرداختن به‌این مهم برعهدهٔ افرادی خبیر و آگاه و وارد در فنون مختلف ادبی و معارف اسلامی است و بس؛ زیرا تاروپود فرهنگ و ادب ایرانی چنان با مضامین قرآنی- روایی آمیخته است که بهیچ‌وجه نمی‌توان مرزوحدی بین این دو موضوع قائل شد. و این ربط آنچنان ریشه‌دار است که گوئی خمیرمایه و جوهر اصلی فرهنگ ایرانی و قرآنی چون دو روح در یک قالبند و بدون‌وجود عناصر پرمحتوای‌اسلامی‌موضوعی به‌نام شعر و نثرفارسی وجود ندارد؛ لذا فهم و درك آثار ادبی و متون علمی که به‌زبان فارسی نگارش یافته نیاز به‌مطالعات عمیق در مسائل مختلف دارد تا خواننده بتواند آنطورکه باید و شاید از خرمن دانش و ادب فارسی توشه‌ای برگیرد و پی به‌کُنه اندیشه‌های والا و عمیق گویندگان و نویسندگان این آثار ببرد. البته این کار چندان آسان نیست و همگان را میسّر نخواهد بود؛ چه، لااقل محدودیت عمر، مانع حصول مقصود است. از اینرو به‌منظور دستیابی علاقه‌مندان؛ اساتید و مربیان ادبیات فارسی همواره به‌این فکر بوده‌اند تا با معرّفی این ذخایر فرهنگی و ادبی هزارساله راهی بجویند تا تمام شیفتگان را رهتوشه‌ای باشد و ما از سالیان پیش شاهد چاپ و نشر کتابها و جزواتی تحت عناوین گوناگون چون «گزیده»، «بهگزیده»، «گزینه»، «گلچین»، «منتخب»، «نمونه» و نظایر آن هستیم؛ البته در این موجز بر آن نیستیم که به‌کیفیت تألیف و تدوین اینگونه نوشته‌ها بپردازیم و این بحث را مجالی دیگر می‌باید؛ ولی بطور اجمال می‌توان هدف فراهم‌آوردن آنها را همانطورکه اشاره کردیم معرفی آثار ارزشمند شعر و نثر فارسی بصورت گزیده همراه با توضیحات لازم دانست تا افرادی راکه علاقه‌مند به‌فراگیری و مطالعه شاهکارهای علمی و ادبی شعر و نثر هستند و بطور حرفه‌ای و تخصصی هم در رشتهٔ ادبیات فارسی تحصیل نکرده‌اند و یا فرصت کافی ندارند بتوانند ازین آثار بهره گیرند. براین اساس اگر درکیفیت گردآمدن و انتشار این مجموعه‌ها دقت کافی صورت پذیرد انجام آن امریست بایسته و درخور تقدیر...

«گنجینهٔ سخن فارسی» که درشش جلد توسط جناب‌آقای دکتر ذبیح الله صفا تألیف شده یکی از این نمونه‌هاست که چند سالی هم بعنوان کتاب درسی دانشگاهی مورد استفاده دانشجویان و شیفتگان نثر فارسی قرار داشت. در این اثر، مؤلف ضمن مروری بر سیر تحول تاریخ نثر فارسی بعنوان مقدمهٔ جلد اول به‌طبقه‌بندی اقسام نثر و سبکهای مختلف آن در طول این ده‌قرن پرداخته؛ سپس به‌معرفی اجمالی نثرنویسان و آثارشان همراه با توضیحاتی همت گماشته است.

به هرحال ناشر، علی‌رغم برخی موارد مطروحه درکتاب و دیدگاههای گوناگون نویسندگان و نمونه آثارشان که چندان با معیارها و ضوابط لازم‌الرعایه منطبق نیست فقط به‌حکم‌ضرورت و نیاز دانشجویان و علاقه‌مندان و در جهت اعتلای‌فرهنگ ایرانی- اسلامی درصدد انتشار آن برآمده و این درحالی است که خود به‌این‌امر خطیر واقف و آگاه است که «کار» مبرّا از اشکالات اخلاقی وعقیدتی نیست. نهایتاً امید آنکه آنچه در پیش روی خوانندگان عزیز است مقبول نظر افتد و نیز از پیشگاه حضرت باریتعالی توفیق بیشتر در انجام رسالت فرهنگی و انقلابی مسئلت می‌نماییم تا در آینده بتوانیم آثار منقّح تر و ارزنده‌تری را در اختیار دانش پژوهان و دوستداران فرهنگ وکتاب قرار دهیم. والسلام.

مقدّمه

در تاریخ تحوّل نثر پارسی

۱

تاریخ نثر پارسی
از اوایل عهد اسلامی تا روزگار ما

پارسی دری

درروزگارساسانیان زبان رسمی ورائج ایران «پارسی میانه» یعنی زبانی بود که امروزآنراپهلوی یا پهلوی ساسانی نیزمینامند. این زبان در عهداسلامی تا دیرگاه بصورت یک زبان دینی و علمی وادبی درمیان دانشمندانی که هنوزبرکیش نیاکان خودمانده بودند، رائج بودوتألیفاتی بدان صورت میگرفت، و درهمان حال زبانی دیگریعنی زبان سریانی درمیان ترسایان ایران بعنوان زبان علمی ودینی بکارمیرفت، لیکن بنسبت رواج آیین اسلام و تداول زبان عربی بهیأت زبانی دینی وسیاسی و علمی، در زبانها وادبیات پهلوی وسریانی فتوروسستی راه میجست، و گذشته ازین چون دوزبان مذکورزبان غیرمسلمانان ایران بود، ایرانیان مسلمان شده بکاربردن آنهارامکروه میشمردند و اززبان دری، که خودزادهٔ زبان پهلوانی (پارتی) و محصول اختلاط آن بازبان اهل مداین وزبان پارسی میانه بود، وگویادراوان ظهور اسلام بعنوان زبان بین الافرادایران بکارمی رفت، استفاده کرده و بانوشتن آن بخط عربی دوره یی جدید ازادبیات زبانهای ایرانی را آغاز نمودند[1].

این زبان که مانند دیگر لهجه های ایرانی آن روزگاربتدریج بازبان عربی آمیختگی حاصل میکردبعد ازقبول خط عربی نزدیکی وارتباط روزافزونی بازبان دینی ما یافت و براثرعوامل متعددی که اکنون جای بازگفت آنهـا نیست اندك اندك

---

۱ ـ دربارهٔ زبان دری و منشاء آن رجوع کنیدبه تاریخ ادبیات درایران ازمؤلف این کتاب ج ۱ چاپ سوم ص ۱۵۷ ـ ۱۶۳، و مقدمهٔ گنج سخن تألیف مسوّد این اوراق، ج ۱، چاپ سوم ازص نه ببعد.

بعربی آمیخته‌ترو ازمنشاء خوددورترشد تا بدانجا رسید که امروز تقریباً نیمی ازآنرا واژه‌هایی که‌ازاصل‌عربی‌آمده‌اند تشکیل‌میدهد ودربسی‌ازاصول و مبانی‌آن‌تغییرهایی رخ داده است.

دربارهٔ اینکه ادبیات این زبان ، یعنی ادب پارسی دری ، کی وچگونه آغاز شدسخن بسیارگفته و حتی بعضی از تذکره نویسان وادیبان پارسی نویس درین‌باره متوسل بداستانها وافسانهایی گردیده‌اند که بازگفتن هیچیک ازآنها را درین‌مختصر روی وراهی نیست. راجع بشعرپارسی وآغاز آن‌درخاورایران پیش‌ازین درکتابهای خویش بنام تاریخ ادبیات درایران ، وگنج سخن (مقدمهٔ آن درتاریخ شعرفارسی) سخن گفته‌ام واینک دراینجا باختصاردربارهٔ «نثرفارسی» وکیفیت ظهورآن‌توضیحاتی میدهم.

ظهور نثر فارسی

پیداست که برای ایرانیان که ازعهد زردشت وازدورهٔ نگارش کتیبه‌های هخامنشی خاصه کتیبهٔ بیستون داریوش بزرگ ببعد دارای‌آثار فراوان‌بشعر ونثربوده‌اند ، کارادبی‌درزبان رسمی‌جدید عملی تازه و بدیع نبود؛ و همهٔ سنتهای ادبی که ایرانیان ازروزگاران قدیم، خاصه دراواخرعهد ساسانی ، داشته‌اند قابلیت‌انتقال‌بدورهٔ جدیدازنهضت‌ادبی‌آنان داشت. بهمین سبب است که خواه شعروخواه نثربعد از آغازکارخود در زبان وخط فارسی بسرعت طریق تکامل پیمود و بی‌آنکه راه درازی ازتحول تدریجی‌رابپیماید بمراحل بلندی ازکمال رسید.

برای آغاز نثرپارسی تاریخ روشن وصریحی دردست نداریم. قاعدةً باید در همان حال که ایرانیان مسلمان نسبت به‌اباحتِ استعمالِ خط پهلوی وزبان دینی زرتشتیان (= پارسی‌میانه، پهلوی) دچارتردید شدند ، درهمان حال هم باندیشهٔ استفاده ازخط عربی وزبان دری افتاده باشند ونگارش باین زبان وخط هم باید درچنین حالتی آغاز شده باشد ، مثلاً درحدود قرن دوم‌هجری (قرن‌هشتم میلادی)؛ ولی متأسفانه برای اثبات این حدس آثار مکتوب موجودی نداریم وفقط باید دراین

باب باشاراتی که ازبعض مؤلفان برجای مانده است اکتفا کنیم.

ازمیان این اشارات سخن ابوریحان بیرونی در بارهٔ بهافرید پسرماه فروذین قدمت نثرفارسی را تانیمهٔ اول قرن دوم هجری (نیمهٔ اول قرن هشتم میلادی) بالا میبرد. بهافرید ازاهل زوزن خراسان بود واگرچه زردشت را تصدیق میکرد لیکن در بسی‌ازاحکام با کیش‌زردشتیان مخالفت میورزید وکتابی بفارسی دربارهٔ مذهب خود داشت و بهمین سبب هنگامی که ابومسلم به نیشابور رسید(حدودسال ١٣٢ هجری) موبدان زرتشتی ازوشکایت بنزدابومسلم صاحب‌الدعوة بردند و اولشکری بدفع وی فرستاد تاوی رابقتل آوردند[1].

باآنکه بهافرید زودازمیان برداشته شد لیکن اتباع او تا موقع تألیف الآثار الباقیه (٣٩١ هجری) درخراسان باقی‌بوده‌وبه « بهافریدیه» شهرت‌داشته‌اند وناگزیر کتاب‌فارسی بهافریدهم میان آنان شایع بود، لیکن ازمطالب این کتاب ، جز آنچه ابوریحان ازخلاصهٔ احکام‌بهافرید یاد کرده ، اطلاعی‌دردست نداریم ونیز نمی‌دانیم بکدام خط بوده است.

دربارهٔ کتاب‌دیگری که اندکی بعدازین تاریخ بپارسی ترتیب‌یافته بود اطلاع داریم وآن کتابیست بنام «السموم» منسوب به « شاناق»(ـ Čanakia) پزشک‌هندی که بنابرقول‌ابن‌ابی‌اصیبعه[2] بهمکاری کنکه (ـ Kanaka) پزشک هندی وابوحاتم بلخی ازهندی بپارسی و سپس ازآن زبان بعربی نقل‌شد. کنکه از پزشکان ومنجمان هندی گندی شاپور بودکه بفرمان هرون‌الرشید خلیفهٔ‌عباسی (١٧٠-١٩٣ هجری ـ ٧٨٦-٨٠٩ میلادی) ببغدادخوانده شد ودرخدمت این‌خلیفه وظیفه وراتبه‌یی‌خاص داشت وازآل برمک نیزبرخوردار بود و بنابراین کارمشترك اوو ابوحاتم بلخی‌قاعدةً مربوط بوده است باواخرقرن دوم هجری (اواخر قرن هشتم میلادی).

١ـ الآثارالباقیه، چاپ لایپزیگ ص ٢١٠-٢١١ ونیزدرین باب رجوع کنیدبه زین‌الاخبار گردیزی ، بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی، تهران ١٣٤٧ ص ١١٩-١٢٠ وازین ماجرا درمنابع متأخردیگری نیزسخن رفته است که مسلماً مستندست بریکی ازین دو مأخذ

٢ـ ابن‌ابی‌اصیبعه، عیون الانباء فی‌طبقات الاطباچاپ قاهره سال ١٢٩٩ ج ٢ ص٣٢-٣٣

درست درهمان روزگار که اولین آثارشعرفارسی بوجودمی‌آمدنگارش کتابی را درتفسیرقرآن بزبان فارسی به « ابوعلی جُبّائی» متکلم معتزلی ایران (اهل جُبّای خوزستان) که بسال ۳۰۳ هجری (۹۱۵ میلادی) وفات یافته ، نسبت میدهند[1] و همچنین است کتب دیگری ازقبیل: المعالجة البقراطیة تألیف احمدبن محمد طبری طبیب رکن‌الدولهٔ دیلمی که گویندنخست آنرا بپارسی‌و سپس بعربی‌نگاشت[2] اگرچه اکنون فقط تحریرعربی‌آن موجوداست، و همچنین کتابی‌درلغت منسوب به‌ابوحفص سغدی که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که درآغازقرن چهارم هجری(اوایل قرن دهم میلادی) میزیست[3].

ازکتب دیگری‌هم مانند کتابهایی که ابویوسف یایوسف عروضی وابوالعلاء شوشتری درعروض بپارسی نگاشته‌اند، وخجسته نامه ازبهرامی سرخسی ، صاحب کتاب غایةالعروضیین وکنزالقافیه ،درکتب و مآخذ نام برده‌اند[4]. درکتب مختلف جسته وگریخته بنام کتابهایی برمیخوریم که تااواسط قرن چهارم هجری تألیف شده وبعدازمیان رفت.

عهد سامانی

مهمترین‌دوره و بعبارت‌دیگر دورهٔ واقعی‌رواج‌و پیشرفت نثرفارسی قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است که مصادف بود با حکومت سلسلهٔ‌معروف سامانی‌برقسمت بزرگی‌ازنواحی‌شرقی‌فلات ایران تاحدود سرزمین‌ری. این‌خاندان که منتسب بطبقهٔ‌دهقانان وپای بندسنت‌های نژادی‌و فرهنگی‌خود بودند، بعدازآنکه‌بحکومت‌رسیدند در تجدیدرسوم‌ایرانی‌واحیاء استقلال ادبی‌ایران‌در مقابل‌ادبیات‌عربی کوشش‌بسیارکردند واز راه‌تشویق‌مترجمان ونویسندگان بترجمه وتألیف موجب‌ایجاد کتابهای‌سودمندی بنثرپارسی‌دری شدند.

۱- تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا، ج۱ چاپ سوم، ۱۳۳۸ هجری شمسی (۱۹۵۹ میلادی) ، ص ۶۰۹

۲- Aldo Mieli, La Science arabe, p. 120

۳- جمال‌الدین حسین اینجو درفرهنگ جهانگیری ومحمدقاسم سروری کاشانی در مجمع الفرس ازین کتاب خبرداده‌اند.

۴- دربارهٔ همهٔ‌این کتابهارجوع شودبه‌تاریخ ادبیات‌درایران ج۱، چاپ سوم ص۶۰۹-۶۱۰

از جانبی دیگر باز یافتن استقلال سیاسی و احیاء سنتهای کهن موجب بروز نهضتی خاص میان ایرانیان مشرق درتألیف کتابهایی دربارهٔ سرگذشت شاهان (شاهنامها) ویا درذکرداستانهای‌قهرمانی گردید وازین راه مایهٔ ایجاد مقدارمعتنابهی ازآثارپارسی درنیمهٔ اول قرن چهارم هجری شدکه ازمیان‌آنها گویا کار« آزادسرو» از ملازمان احمدبن سهل سرخسی ازهمه قدیمتربود. احمدبن سهل چنانکه میدانیم بروزگار عمروبن لیث صفاری قدرتی داشت ودرآغاز سلطنت نصربن احمد سامانی بسال ۳۰۷ هجری(= ۹۱۹ میلادی) درگذشت. آزادسروکه بروایت فردوسی از ملازمان این احمدبن سهل بود خودرا از اعقاب سام نریمان میدانست و بسی از داستانهای‌رزم رستم رابیادداشت وازآن دفتری ترتیب داده بودکه مورد استفادهٔ فردوسی قرارگرفت [1] وچون درملازمت احمدبن سهل بسرمیبردمسلماً پیش ازاوایل قرن چهارم بتألیف داستان رزم رستم مبادرت جسته بود.

بعدازین تاریخ دورهٔ کاربکسانی‌از قبیل ابوالمؤید بلخی‌صاحب شاهنامهٔ بزرگ مؤیدی وکتابهایی دراخبارگرشاسپ واخبارنریمان وسام وکیقبادوافراسیاب و لهراسپ و آغش وهاوان وکی‌شکن و جز آنها می‌رسدکه‌گویا در اوایل قرن چهارم هجری زندگی میکرد [2] واکنون ازهمهٔ آثار فراوان او جزاندکی‌دردست نیست

۱- کنون کشتن رستم آریم پیش ‌‌‌‌‌ ز دفترهمیدون بگفتار خویش
یکی پیربد نامش آزاد سرو ‌‌ که با احمد سهل بودی بمرو
کجا نامهٔ خسروان داشتی ‌‌ تن و پیکر پهلوان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن ‌‌ زبان پر زگفتارهای کهن
بسام نریمان کشیدش نژاد ‌‌ بسی داشتی رزم رستم بیاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم ‌‌ سخن را یک اندرد گربافتم
کنون بازگردم بگفتار سرو ‌‌ فروزندهٔ سهل ماهان بمرو
چنین گویدآن‌پیردانش پذیر ‌‌ هنرمند و گوینده و یادگیر
که در پردهٔ زال بد بنده‌یی ‌‌ نوازندهٔ رود و گوینده‌یی
(شاهنامهٔ فردوسی)

۲- تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۴ شمسی ص۷، مجمل التواریخ والقصص بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸ شمسی ص۲-۳، و نیز رجوع شودبه کتاب‌حماسه سرایی درایران، دکترصفا، چاپ دوم،تهران۱۳۳۳ شمسی‌ص۹۵-۹۸

که بجای خودمذکورخواهدافتاد.

بعدازشاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی آثاری از قبیل شاهنامهٔ ابوعلی محمدبن احمد بلخی شاعر[۱]، وتاریخ پادشاهان که بهرام بن‌مردانشاه موبدشاپورازبلادفارس ترتیب داده بود[۲]، واخبار فرامرز در دوازده مجلد[۳] واخبار بهمن[۴] و بختیارنامه[۵] و شاهنامهٔ ابومنصور محمد بن عبدالرزاق[۶] که امروز فقط مقدمهٔ آنرا بقلم ابومنصورالمعمری دردست داریم، قابل ذکرند که ازهیچیک چیزی دردست نیست.

اما فعالیت نویسندگان عهد سامانی درهمین‌حد محدود نماند بلکه‌درآن دوره بمسائل متعدددیگری ازعلوم و ادبیات برای تألیف کتب توجه شد، که ازآن میان مسائل دینی دردرجهٔ اول قرارداشت.

از میان کتب دینی آن دوره رساله‌یی در احکام فقه حنفی‌تصنیف حکیم ابوالقاسم بن محمد سمرقندی (متوفی بسال ۳٤۳ هجری مطابق با ۹٥٤ میلادی) دردست است که ازآن‌دونسخه درتهران واستانبول وجوددارد[۷] وغیرازآن تفسیرهایی ازقرآن همان دوره موجوداست که درجای خود بذکرآنها مبادرت خواهد شد.

علاوه برمسائل دینی درمطالبی از قبیل تصوف وتاریخ و جغرافیا وطب و داروشناسی وکلام و مسائل ریاضی درین دوره تألیفاتی صورت‌گرفته است واین تنوع درمطالب و موضوعات نثرپارسی عهدسامانی نشانه‌ییست بارز ازمیزان توجهی که درآن عهد باحیاء ادب پارسی وآثارگوناگون بدین زبان میشده است.

دورهٔ سامانی همچنانکه برای شعرپارسی دورهٔ طلائیست ، برای نثر پارسی نیزدورانی بسیارقابل توجهست و نتیجهٔ کاری که درآن عهدبرای‌بنیان‌گذاری شعرو

۱- الآثارالباقیه چاپ لایپزیک ص ۹۹ و حماسه سرایی درایران ص ۹۸- ۹۹

۲- مجمل‌التواریخ والقصص ص ۲ ۳- تاریخ‌سیستان ص ۷

٤- مجمل‌التواریخ والقصص ص ۲ ٥- تاریخ سیستان ص۸

٦- حماسه سرایی درایران چاپ دوم ص ۹۹- ۱۰۷

۷- تاریخ ادبیات درایران ، دکترصفا، ج ۱ چاپ سوم(۱۳۳۸ شمسی، تهران) ص۶۱۷. درصحت انتساب این‌رسالهٔ تردیدست.

نثرپارسی شدچنان مهم وشایستهٔ اعتنابود که دردوره‌های‌بعد با همهٔ انقلابات‌اجتماعی که درایران رخ داد نه تنها اثرآن ازمیان نرفت بلکه روزبروز نیرومندتر و بارآورتر گردید. نخستین عامل اساسی برای ایجاد این توجه همچنانکه گفته‌ایم نشاطی بود که براثراعادهٔ استقلال ایرانیان درحیات ملی واجتماعی آنان پیداشده ودرنتیجه باعادهٔ استقلال ادبی کشیده بود. علت اساسی دیگرحاجت ایرانیان‌دورهٔ اسلامی بود بایجاد ادبیاتی درقبال ادبیات عربی، و سبب دیگرآنکه درقرنهای‌اولیهٔ اسلامی شمارهٔ کسانی که درداخلهٔ ایران بزبان وادب عربی آشنایی داشته بوده باشند کم واحتیاج ایرانیان بداشتن کتابهایی‌درزبان خودزیادبود. علاوه برهمهٔ اینها تشویقهای شاهان سامانی و بعضی از رجال بزرگ دورهٔ آنان مانند خاندان جیهانی و خاندان بلعمی، که هردو عهده‌دار کارهای سیاسی‌از قبیل وزارت ودبیری بودند؛ و رجالی مانند احمدبن سهل سرخسی وابومنصور محمدبن عبدالرزاق، دوتن از طبقهٔ قدیم دهقانان که بمرتبهٔ حکومت وامارت رسیده بودند، وخاندانهای معروف امارت مانند آل محتاج درچغانیان، (منتهی الیه شمال شرقی ناحیهٔ خراسان قدیم)، وآل فریغون درگوزگانان خراسان، و آل سیمجوردر خراسان، وبازماندهٔ امرای صفاری درسیستان، وامرای خوارزم (آل عراق وآل مأمون)، هم مشوق خوبی برای مؤلفان درتألیف کتابهایی درزمینه های گوناگون علمی و ادبی وتاریخی وترجمه هایی ازعربی وامثال این کارها بود.

باین ترتیب در قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) نثرفارسی باهمان موفقیتی که برای شعرحاصل گردیده بود، پیش رفت و پایهٔ آن طوری گذارده شد که درقرنهای بعد نمیتوانست بقهقرا بازگردد.

ازخوشبختی نثرفارسی درآن عهد بازبان سادهٔ روان و نزدیک بزبان گفتگوی مردم شروع شد واین روش، باوجود تفنن هایی که دسته های مختلف درآن کردند، همچنان در همهٔ ادوار ادبی ماحفظ شد.

قرن پنجم و ششم هجری

قرن یازدهم و دوازدهم میلادی هم از هرحیث لیاقت خود را برای جانشینی قرن چهارم هجری نشان داد. در این دورهٔ دو قرنی نثر فارسی بنحو شایسته‌یی بطرف کمال رفت. نویسندگان متعدد و مؤلفان مختلف سعی کردند کتابهای قابل توجهی با روش محکم استادانه در زمینه‌های گوناگون تألیف کنند. تعدّد موضوعاتی که درین دو قرن برای نثر انتخاب شد واقعاً قابـل مطالعه است و گذشته از تاریخ و سیاست و مطالب اجتماعی و مسائل گوناگون ادبی، درین دوره درحکمت، طب، طبیعیات، ریاضیات و نجوم، فقه، تفسیر، کلام، جغرافیا، شرح احوال، و مخصوصاً درتصوف کتابهای متعدد معروف نوشته شد. زبان ادبی، یعنی فارسی دری، درین کتابها کمال رسایی و پختگی خود را بدست آورد و چون این دو قرن درنتیجهٔ طرز تعلیم و تربیتی که رائج بود، دورهٔ تکامل ادبیات فارسـی محسوب میشود، شیوهٔ نویسندگان درهمهٔ این آثار استوار و استادانه و خالی از هرگونه عیب و خللی است و حتی باید گفت بسیاری از شاهکارهای نثر فارسی را خواه درنثر ساده و خواه درنثر مصنوع درین دوره باید جستجو کرد.

موضوع مهمی که درین دوره باید بدان توجه داشت تبدیل دیوانهـا و نامه‌های دیوانی (رسائل سلطانی) است بفارسی. نتیجهٔ این امر آن شد که از طرفی برای نگارش نامه‌ها قواعد و قوانینی تدوین شود و برای نویسندگان و تربیت آنان شرایط وحدودی بمیان آید که نتیجهٔ همهٔ آنها ایجاد توسعه و تکاملی در نثر فارسی بود. دورهٔ غزنوی بداشتن مترسلانی ازقبیل ابونصر مشکان وابوالفضل بیهقی و ابوالمعالـی نصرالله و نظایر آنان سرافراز، و عهد سلجوقی و خوارزمشاهی بوجود منشیان چیره دستی چون رشیدالـدین وطواط و منتجب‌الـدین بـدیع جـوینی و بهاءالدین محمد بغدادی آراسته بود، و درین میان مکاتیب اخوانی بدست نویسندگانی چون حجةالاسلام غزالی واحمدغزالی و عین‌القضاة همدانی وسنائی غزنوی و نظایر آنـان رونق روز افزون میگرفت، و همهٔ این کوششها سرمایه‌های تمام ناشدنی برای مترسلان متعددی میشد که درروزگاران بعد بکار می‌پرداختند.

رواج نثرپارسی درقرن پنجم وششم واوایل قرن هفتم مرهون چندامرست : نخست توسعهٔ میزان اطلاع نویسندگان براثر توسعهٔ مدارس ومراکز تعلیم و تحقیق، دوم تعدّد مراکز ادبی وامراو پادشاهانِ مشوق که مایهٔ افزونی نویسندگان وآثار آنان میشده است ، سوم توسعهٔ قابل توجه حدود تداول زبان پارسی دری که نتیجهٔ فتوحات غزنویان و سلجوقیان و غوریان وامثال این دولتها بوده است، چهارم رخنه یافتن نثرپارسی همراه نظم بخانقاههـا ومراکزتربیت صوفیه ، و پنجم انتزاع تدریجی ایران ازمرکزخلافت که پناهگاه واقعی زبان وادب عربی نیزشمرده میشد.

درآن دوره کمترموضوعی ازمسائل دینی وکلامی وفلسفی وعرفانی وپزشکی وریاضی و همچنین مسائل مختلف ادبی بود که مؤلفان رابتألیف کتب فارسی درآن زمینه‌ها نکشانیده باشد وهمین امرخود یکی ازبزرگترین‌اسباب تعدد آثارمنثورفارسی درآن روزگار شد چنانکه باوجود نابود شدن قسمت بسیاربزرگ آثارمادر حملهٔ جهانسوز مغول هنوزهم آنچه ازآن دوران باقی مانده بسیارست.

این دوره ازحیث تنوع سبک نویسندگی نیزدورهٔ ممتازیست بدین معنی که درقرن چهارم شیوهٔنویسندگی بسیارساده ومبتنی برزبان تخاطب ودنبالهٔ نثر پهلوی یعنی شیوهٔ ساده نویسی‌پیش‌ازاسلام و دوسه قرن اولی‌اسلامی‌بوده است، ولی‌درعین آنکه این سبک درقرنهای پنجم وششم طریق تکامل گرفت براثرتوسعهٔ ادب اسلامی شیوه‌های دیگری نیز معمول شد وابواب جدیدی درموضوعات انشائی بمیان آمد که درروش نویسندگی ایجاد تغییرات بزرگ کرد ونیزمایهٔ تنوع بسیاردرآثارادبی گردید.

همچنانکه اشاره کرده‌ام زبان پارسی دربن‌عهد هم برواج نثرپارسی وهم بتنوع افکار واسالیب فکری آن یاوری کرد بدین معنی که تا پایان دورهٔ سامانیان ودر دورهٔاول‌غزنوی زبان پارسی‌دری درمشرق فلات ایران ودر ماوراءالنهر بعنوان زبان رسمی وادبی متداول بود لیکن با فتوحات سلجوقیان در تمام سرزمین ایران و سرزمینهای مجاور آن تامدیترانه، و همچنین بابسط دولت‌غزنوی درسرزمین هند و با

تشکیل دولت خانیه درماوراءالنهروترکستان، وعوامل واسبابی ازین قبیل، زبان پارسی بعنوان زبان رسمی وادبی درقسمت بزرگی ازقارهٔ آسیا بکاررفت واین امرازجهات مختلف برواج نثرپارسی یاوری کرد چنانکه مثلاً درهمان زمان که درماوراءالنهر کسانی از قبیل ظهیری سمرقندی و دقایقی مروزی سرگرم کار در انشاء رسائل وتألیف کتابهای خود بودند نورالدین (یا: سدیدالدین) محمد عوفی درکنارههای سند وسعدالدین وراوینی دراقصای آذربایجان ومحمدبن غازی ملطیوی درآسیای صغیر هم بچنین کارهای شگرفی اشتغال داشتند و این مقایسهٔ کوچک دایرهٔ وسیع رواج نثرفارسی را دراواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری می‌رساند.

شمارکردن همهٔ نویسندگان این دورهٔ بارور وذکرآثارآنان دراین مبحث امکان ندارد خاصه که هنگام تحقیق درمطالب و موضوعات نثرفارسی ناگزیر نام بسیاری ازآنان وآثارشان بمیان خواهدآمد، و همچنین است درذکرشیوه‌های نثرپارسی یا هنگامی که بذکریکایک نویسندگان ونقل آثارآنان درین کتاب مبادرت خواهیم نمود.

از قرن هفتم تا قرن دهم هجری هنوزچندسالی ازآغازقرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) یعنی سالهایی که نثرپارسی درکمال اعتلاء ورواج خودبود، نمی گذشت که ایران دچارحملهٔ خانه برافگن مغول وتاتارشد. این حمله که از سال ٦١٦ هجری (۱۲۱۹ میلادی) آغازشد مبداء تغییرات و تحولات بزرگی درهمهٔ شؤن اجتماعی وعقلی و علمی وادبی ایران گردید وحتی در زبان فارسی نیز تأثیری سوء کرد.

وضعی که براثراین حادثه درایران آغازشد باانقلابات ایران بعداز ضعف دولت ایلخانان و تشکیل دولتهای متعدد جزء و سپس درنتیجهٔ حملهٔ تیموروکشاکشهایی که بعدازسلطنت شاهرخ بن تیمور درگرفته بود، تااوایل قرن دهم هجری (آغاز قرن شانزدهم میلادی) و اوان تشکیل دولت صفوی امتدادیافت.

درآغازاین دورهٔ ممتدیعنی درقرن هفتم نظربوجودعده‌یی ازعلماوادبای دورهٔ

پیشین ، ووجود چند پناهگاه‌برای ادیبان وعالمان ، فرصت نسبةً مناسبی‌برای ادامهٔ سنتهای علمی و ادبی ایرانیان پیش ازحملهٔ مغول باقی بود، ودرهمین دورهٔ کوتاه ساحت ایران بوجود چندین تن از نویسندگان و مؤلفان بزرگ مانند افضل‌الدین کاشانی (که وفاتش را باختلاف از ٦۰٦ تا ۷۰۷ هجری نوشته‌اند) و خواجه نصیرالدین طوسی(م ٦۷۲ هـ. = ۱۲۷۳ میلادی)وعطاملک جوینی(م ٦۸۱ هـ. = ۱۲۸۲ میلادی)وقطب‌الدین شیرازی (م۷۱۰ هـ. = ۱۳۱۰ میلادی) و سعدی شیرازی (م ٦۹۱ هـ. = ۱۲۹۱ میلادی) و نظایرآنان آراسته بود ولی‌درقرنهای بعد دیگر ازمردانی بدین عظمت درنثرهای علمی وادبی نشانی‌نماند ونظیرفصحای‌بزرگی که ازین اوان بطرف اوایل پیدایش نثرفارسی درتاریخ ادبیات فارسی‌داریم، ظهور نکردند واگرچه شمارهٔ کسانی که آثاری ازآنان‌مانده باشدزیاد، وآثارعلمیی ازآنان‌هم قابل توجهست ، ولی ارزش آثارشان خاصه از لحاظ زبان و سبک نگارش چنان قابل اعتنا واعتبارنیست که از پیشینیان بوده است.

با این‌حال نمیتوان رونق نثررا در فاصلهٔ زمانی میان حملهٔ چنگیز و تشکیل دولت صفوی انکارکرد. درین عهدآخرین اثرنفوذ سیاسی خلفا ازمیان رفت وبغداد مرکزیت بزرگ علمی وادبی ودینی وسیاسی خودرا ازدست داد ورابطهٔ ایرانیان باملل‌دیگراسلامی، که غالباً زبان عربی را پذیرفته بودند، تقریباً مقطوع‌شد ودیگر جزکسانی که تألیفات مشکل علمی می‌کردند و باصطلاحات آماده وطریقهٔ بحث درمسائل علمی که ازپیش درزبان عربی فراهم شده بود ، احتیاج داشتند ، باقی نویسندگان حاجتی‌بتألیف درزبان عربی احساس نمی‌نمودند و حتی بسیاری ازکتب معروف علمی هم ازین پس بزبان پارسی تألیف شدوهرچه از زمان‌انقراض بنی‌عباس بیشترگذشت نگارش کتب علمی بزبان فارسی بیشتر معمول شد وتألیف بنثر عربی زیادتر جنبهٔ اظهارعلم‌ودانش و تفنن گرفت و بجای آن بررواج نثرپارسی‌افزوده شد.

درین دوره موضوع تاریخ نویسی‌از مسائلی است که برواج نثرپارسی بیش‌از همه یاوری کرد اعم ازآنکه درتاریخ عمومی یاتاریخ سلسله‌های سلاطین معین

بوده‌باشد وما ازین تواریخ بجای خود اطلاع حاصل خواهیم کرد.

تألیف درتمام شعب علوم و نیز تدوین کتابهایی درموضوعات علوم بزبان فارسی وترتیب دادن کتبی درمباحث مختلف ادبی درین دورهٔ ممتد همچنان ادامه داشت وبدین ترتیب رواج نثردر ایران ازدورهٔ پیشین کمترنبود لیکن مبانی فصاحت وسبک‌ها وشیوه‌های نگارش، جز درقرن هفتم که دورهٔ ظهورچندتن ازبقیةالسیف نویسندگان بلیغ ماست، درین دوره خاصه درعهدتیموری چندان استوار ومتقن نبود، وحتی بعضی ازکتب آن عهد را ازحیث اتقان مطالب هم نمیتوان درشمار مأخذهای اساسی قرارداد.

عهدصفوی دوران حکمروایی صفویان را (از ۹۰۷ تا ۱۱٤۸ هجری – ۱۵۰۲ تا ۱۷۳٦ میلادی) نیز از حیث انحطاط زبان و ادب پارسی باید دنبالهٔ دوران پیش دانست. زبان فارسی درین دوره مانند عهد تیموری راه سستی می‌پیمود و توجه خاص صفویان بزبان ترکی برمیزان این ضعف و سستی می‌افزود. درعوض سرزمین پهناور هندوستان درین عهد جولانگاه بزرگی برای زبان وادب پارسی‌شده بود، و عدهٔ کثیری نویسنده و شاعر که گروهی ازآنان ازاصل هندی، وگاه غیرمسلمان، بوده‌اند در دربارهای سلاطین مغول هند (از ۷۳۲ تا ۱۲۷۵ هجری – ۱۵۲۵–۱۸۵۷ میلادی) یعنی جانشیان ظهیرالدین بابر گردآمده بودند، وهمین امرجبران هرنوع عقب ماندگی‌نثر و نظم فارسی را درایران آن عهد می‌کرد، و آسیای صغیرهم در این دوره براثر توجه سلاطین عثمانی بصورت مرکز بزرگی برای ادبیات فارسی خاصه نسخ مهم فارسی درآمده بود.

موضوعات نثردورهٔ صفوی متنوع و مختلف بودچنانکه در لغت وفنون ادب وتذکره و داستانها و حکایات وقصص و تفسیروفقه وکلام و ریاضیات وطب و داروشناسی و نظایرآنها کتابهایی درایران وهند نوشته شد. رمان نویسی اگرچه ازادوار پیش درایران رواج داشت ولی درین دوره درایران وعلی‌الخصوص درهندوستان شیوع آن بحداعلی رسید، وعلاوه برحفظ ونگاهداشت آثارقدیم واستنساخ و ترویج

آنها چندین داستان مفصل ومختصردراین عهد تدوین شد که بغالب آنها هنگــام بحث دربارهٔ انواع نثر وموضوعـات آن اشاره خواهیم کرد، وعـلاوه برآنها بترجمـهٔ کتابهایی هم ازمیان داستانهای معروف هندی بفارسی توجه شده است مانندترجمهٔ رامایانا وترجمهٔ مهابهاراتا وامثال آنها.

ترسل و تاریــخ نویسی هم در تمام قلمــرو زبان فارسی درآن عهد ازجملـهٔ موضوعات مهم نثر، منتهی غالباً مقرون بتصنع و تکلف بود، و همچنین است توجه خاص بمسائل دینی مخصوصاً مسائل مذهبی شیعه که تدوین کتابهایی را درشعب گوناگون ازین مسائل ایجاب میکرد.

باتمام این‌احوال و باروا‌ج‌قابل‌توجه نثر فارسی‌در عهدصفوی، بایددانست که ازحیث ادبی وضع خوشی برای نثرفارسی درآن روزگارنمیتوان تصور کرد، وباآنکـه موضوعهای گوناگونی درنثرمورد علاقه بود، ازآنجهت که درغالب آنها چنانکــــه باید رعایت موازین لغوی وادبی و بلاغی نشده است، نمیتوان عهـد مذکور را از لحاظ نثرفارسی‌دورهٔ بارز وممتازی‌شمرد. بررویهم آثارمنثور این‌دوره، خاصه آثار منثور ادبی، فاقد ارزش‌است، اگر بطرف سادگی متمایل شود مقرون بکلمات و عبارات و ترکیبات عامیانه و حتی متضمن غلطهای دستوری و لغوی میشود واگربطرف تصنع رود باتکلفات دور از ذوق همراه می‌گردد. بطورکلی سستی وکم مایگی نثر دورهٔ صفوی از دورهٔ تیموری هم بیشتراست ودرنثرهای مصنوع هم حتی‌بآثار منشیان عهد تیموری نمی‌رسد و بحدی‌ازالقاب وتعارفات وتکلّفات باردپراست که گامطالب‌اصلی از یاد میرود و مفهوم‌نمی‌شود. نثر فارسی هندهم که درین ایام رواج داشت همیـن وضع راباشدت بیشتری دارابود، وچون درآنها قصداظهـارفضل واطلاع هم وجود داشت بتکلفات وزواید بیشترتوجه شده است تااصل موضوع. دربعضی ازکتـب تاریخی وداستانی که‌درنگارش آنهاحد وسط رارعایت کرده‌اند شیوهٔ انشاء عادی‌تر و طبیعی ترست منتهی چون دربنیان زبان فارسی آن روزگار سستی و فتور راه یافتـه بود طبعاً این نثرهای ساده‌هم ازآن سستی وفتور برکنار نمی‌ماند.

از پایان عهدصفوی تا آغاز دورهٔ معاصر دوره‌یی ازادب فارسی که از میانهٔ قرن دوازدهم هجری (اواسط قرن هجدهم میلادی) آغاز میشود و بحدود ۱۳۲۴ هجری قمری (۱۹۰۶ میلادی) یعنی آغاز مشروطیت پایان می‌پذیرد ، در اصطلاح مورخان ادب فارسی معروفست بدورهٔ بازگشت ادبی ، زیرا در این دوره عقیدهٔ شاعران و نویسندگان برآن شد که برای رهایی ادب فارسی ازضعف و فتوری که برآن عارض شده است باید به تتبع آثار فصحای قدیم پرداخت و شیوهٔ بیان آنان را تجدید کرد. این نظر موجب آن شد که زبان نویسندگان و شاعران مایه‌ور و آثار آنان متمایل بفصاحت گردد. بدین‌ترتیب نثرفارسی از عهد زندیه تا اواخر دورهٔ قاجاری اندك اندك از سستی و بیمایگی دورشد و در عهد قاجاریان روشی نسبةً مطبوع که بشیوهٔ پیشینیان نزدیك بود، حاصل کرد؛ وچون‌آثار عهدسامانی ودورهٔاول‌غزنوی‌برای انطباق‌برزبان عهدقاجاری‌مناسب نبودبیشترازروش‌نویسندگان قرنهای ششم وهفتم وهشتم تقلیدشد. درآغاز آن عهد هنوزآثارمسامحهٔ نویسندگان دورهٔ صفوی درمنشآت فارسی آشکاربود چنانکه‌حتی میرزا مهدیخان منشی نادر وآذر بیکدلی با همه استادی خود از خطاهای لفظی و دستوری مصون نماندند لیکن درآثارنویسندگان استاد عهدقاجاری این عیب ونظایرآن کمتر مشهودست.

دورهٔ معاصر ازاواخر دورهٔ استبداد کبیر که باعلان مشروطیت‌درسال ۱۳۲۴ هجری‌قمری(۱۹۰۶ میلادی)پایان‌یافت،براثرعلل‌واسباب‌مختلف درشیوهٔ‌تفکر وشاعری ونویسندگی ایرانیان تغییراتی‌حاصل شد.

ازجملهٔ این عوامل تحولات سیاسی و اجتماعی است که براثر ارتباط نزدیك میان ایران و اروپای غربی ، مخصوصاً بعد از جنگهای ایران وروس و تهیهٔ مقدمات لشکرکشیِ انجام نشدهٔ ناپلئون بهندوستان‌حاصل شد. نتیجهٔ مستقیم این ارتباط توجه ایرانیان باقتباس بعض فنون علمی و نظامی اروپائیان وایجاد مدارس برای کارآموزی و فرستادن طالبان علم بکشورهای اروپایی و ترجمهٔ کتابها و آثاری از زبانهای اروپایی بزبان فارسی بود.

دردنبال این توجه مدرسهٔ دارالفنون درسال ١٢٦٨ هجری قمری (١٨٥١ میلادی) درتهران تشکیل شد، و روزنامه‌هایی درایران و خارج ازایران تأسیس و رواج یافت، وآمد وشد بین ایران وکشورهای دیگرآغاز شد و همهٔ این اموردرحکم مقدماتی درآمدکه برای بیداری ایرانیان وقیام فکری وادبی آنان و علی‌الخصوص قیام دربرابرمظالم استبداد واعلام حکومت قانونی‌مؤثربود، وآغاز حکومت قانونی هم بنوبهٔ خود موجب تحولات اجتماعی وسیاسی وفرهنگی درایران شدکه مخصوصاً با جنگ بین‌المللی اول وانقراض سلسلهٔ قاجاری و تأسیس سلسلهٔ پهلوی بسال ١٣٠٤ شمسی(١٩٢٥ میلادی)و اشتعال نایرهٔجنگ بین‌الملل‌دوم روبتوسعهٔ‌روزافزون‌نهاد.

دریـن میان مدارس جدیدِ متعدد درایران تأسیس شدومراکز و مؤسسات‌مهم ادبی نو مانند فرهنگستان ایران، دارالمعلمین عالی سابق (قسمت ادبی) ودانشکدهٔ ادبیات ، ومجله‌های ادبی متعـدد ، وکتابخانـه‌های عمومی وامثال اینها پیاپی در ایران ایجادگردید و براثرافزایش‌عدهٔ خوانندگان نشرکتب و مجلات ورسالات و روزنامه‌ها بیش‌ازپیش‌میسر شد و همدوش همهٔ این‌تحولات و تغییرات اندیشه‌های سیاسی واجتماعی و علمی وادبی هم راههای خودرا بسوی تحول و تکامل تدریجی گشودندوبااین مقدمات درافکار وعقاید وحتی‌اطلاعات عمومی‌ایرانیان تغییر وتحولی عظیم رخ‌داد وآنهارا ازچهار دیوار انزوائی‌که تااوایل‌قرن بیستم درآن می‌زیستند بیرون آورد وبادنیای جدید آشناساخت.

ادبیات منظوم و منثورهم‌که تا آن زمان منحصر بمجامع اشرافی و درباری ویا محافل تصوفی وعلمی بود، ازآن دایره‌های محدود ومحصورپای بیرون نهاد و بمیان عامه راه‌جست وآزادی بیان و قلم بهمهٔ طبقات حق بروز قریحه و طبع آزمایی وتبادل آراء عطاکرد واین امور موجب شدکه زبان ادبی‌که تا آن روزگار تحت تأثیرگذشتگان ودورازبیان حوائج‌عمومی وافکار ونظریه‌های تازه بود، دچار تحول شود وتغییرات تازه‌یی‌را تحمل‌کند.

براثراین دگرگونیها روش نویسندگی‌تغییریافت ، افکار تازه درنثر بمیان‌آمد،

سبک نگارش ساده و بی‌پیرایه شد، ودر انواع مختلف مسائل ادبی ازقبیل داستان (رمان) وتآتر(نمایشنامه) وبحث‌های اجتماعی واخلاقی وسیاسی، وانتقادهای سیاسی واجتماعی و مقالات ادبی و علمی و تحقیقات ادبی وتاریخی و جز آنها بسبکی جدید در زبان فارسی معمول گشت ، لهجهٔ نویسندگان تدریجاً تغییر یافت و بلهجهٔ محاوره نزدیک شدچنانکه بجای انشاء معقّد و مسجّع قدیم روش ساده‌یی درنگارش آثار خود اختیار کردند، ترکیبات تازه ولغات نوکه بعضی ابداعی وبرخی اروپایی و پاره‌یی ترکی و عربی بود درزبان فارسی راه جست ، ترکیبات و اصطلاحات تازه و خیالات بدیع وفکرهای نو معمول شد واین عوامل بررویهم نثرفارسی را آمادهٔ قبول وبیان افکار گوناگون ساخت.

پیداست که این آمادگی برای نثر فارسی جدید بتدریج و بوسیلهٔ نویسندگان متعددصورت پذیرفت و مخصوصاً مجاهداتی که درقرن حاضردرین راه شده برمیزان این توانایی افزود ، ودرین مدت تألیف کتب درسی درمسائل مختلف علمی و فنی رواج گرفت ودرهمان‌حال ترجمهٔ کتابهایی از زبانهای اروپایی وگاه عربی و ترکی، واستفاده ازافکار ملل دیگر دنبال‌شدواین امورنه‌تنهاباعث رشد وتکامل افکارایرانیان گردیدبلکه زبان فارسی جدید راهم از راه ترجمهٔ بسیاری از تعبیرات واصطلاحات مایه‌دار ومستعدّ بیان افکار و علوم جدید ساخت.

تأسیس مدارس جدید در ایران فرصت مناسبی بود تا در آنها زبان فارسی بعنوان زبان درسی مورداستفاده قرارگیرد، درحالی‌که زبان درسی مدارس قدیم بشیوهٔ قدما عربی وکتابهای اساسی درسی‌عادةً بدان زبان بود. این امر، و همچنین آغاز تدریس و تعلیم آثار فصحای قدیم درمدارس، آشنایی‌طبقات مختلف ایرانیان رابا شاعران و نویسندگان پیشین بیشتر ساخت و تحقیق و مطالعه و طبع و نشر آن آثار و تتبع درآنها مایهٔ رهایی زبان فارسی ازبی‌مایگی و ضعف قرنهای اخیر گردید. تأسیس فرهنگستان ایران درسال ۱۳۱۵ شمسی و توجه بعضی از انجمنهای خصوصی و عده‌یی از نویسندگان به پیراستن زبان فارسی از نفوذهای اجنبی هم

برای تحکیم بنیان فارسی در عهد ما مؤثر بود و جا دارد که درین راه کوشش بیشتری بکار رود.

وضعی که با توجه باین مقدمات برای زبان وادب فارسی فراهم شدتا روزگار ماادامه یافت بنحوی که میتوان گفت امروز زبان فارسی که در بیان همهٔ مفاهیم قدیم ادبی خود تواناست دربیان تمام محصولات فکری و علمی و ادبی تمدن جدید نیزآمادگی نسبی دارد ومیتوان بآیندهٔ آن امید وافری داشت.

دردنبال نهضتی که ازاواخر عهد استبداد پدید آمد ، ازهمان اوان عده‌یی مترجم و نویسنده درایران ظهور کردنـد که درداخل وخـارج ایران بفعالیت ادبی سرگرم بودند. این مترجمان و نویسندگان بی تردید درتغییرروش نویسندگی وایجاد یک دورهٔ بارآورجدید درنثر فارسی مؤثر بودند و از جملهٔ مشهورترین آنانند : شیخ احمد روحی کرمانی مترجم کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی تألیف موریه از انگلیسی ـ میرزا آقاخان کرمانی نویسندهٔ «صدخطابه» و« سه‌مکتوب» که هردو برای بیدارکردن ایرانیان سودمند بوده است ـ ناظم‌الاسلام کرمانی مؤلف کتاب سودمند وجالب «تاریخ بیداری ایرانیان» ـ میرزاملکم‌خان صاحب رسالات ونمایشنامـه‌ها وروزنامهٔ قانون و مقالات انتقادی مشهورـ محمدطاهرمیرزااسکندری مترجم کتـاب « کنت دومونت کریستو» و « سه تفنگدار» ازالکساندردومای بزرگ‌ـ محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله‌مؤلف چند کتاب تاریخی و جغرافیایی مانند «المآثر والآثار» و« مرآت ـ البلدان» و «دُررالتیجان» درتاریخ اشکانیان و« مطلع‌الشمس» درتاریخ خراسـان و « خیرات حسان» درحالات زنان مشهورایران و « منتظم‌ناصری » درتاریخ سنواتی ایران وغیرهـ میرزاعبدالرحیم طالبوف نویسندهٔ انتقادی و مؤلف کتابهای «احمد» و « مسالک المحسنین» و « مسائل‌الحیاة» ـ میرزامحمدحسین فروغی اصفهانی‌مؤلف ومترجم کتابهای مختلف مانند « تاریخ ادبیات‌ایران» و «کلیلهٔ هندی» و « عشـق وعفت»ـ و میرزاحبیب اصفهانی و عبدالحسین میرزا قـاجار و شیخ ابراهیـم زنجـانی ودیگران.

این نویسندگان غالباً دارای شیوه‌یی پسندیده از نثرفارسی بوده و بیشتر آنان ساده نویسی را بروش جدید در نثر فارسی افتتاح و آغاز کرده‌اند ولی شیوع ساده نویسی رابحداعلی واوفربا ید مرهون شیوع روزنامه نگاری درعهد مشروطیت دانست که آنهم مولود تحولات اجتماعی ایران دراواخردورهٔ استبداد وآغاز عهد مشروطیت است. نخستین روزنامهٔ فارسی‌زادهٔ کوشش وابتکار میرزاتقی‌خان‌امیرکبیراست. وی درسال ۱۲۷۷ هجری (۱۸۶۰ میلادی) روزنامهٔایران را بوجودآورد که دردوره‌های متوالی چندین‌سال انتشار می‌یافت. بعدازتأسیس این روزنامه بتدریج و مخصوصاً دردورهٔ انقلاب وبالاخص بعداز اعلان مشروطیت شمارهٔ روزنامه ها درایران افزایش بسیاریافت. بعضی ازآنها جنبهٔ فکاهی داشته و بسیاری دیگرجدی و متضمن مقالات سیاسی واجتماعی وادبی و ترجمه‌ها واطلاعات گوناگون و اخبار بوده‌اند. درهمان حال روزنامه هایی مانند «اختر» و« ثریا» دراستانبول، و «قانون» بمدیریت میرزاملکم خان درلندن، و«حبل‌المتین» بمدیریت سیدجلال‌الدین کاشانی درکلکته انتشاریافت. روزنامهٔ هفتگی « تربیت» بقلم مرحوم میرزا محمدحسین فروغی، و «ادب» بقلم‌میرزا صادق فراهانی (ادیب‌الممالک) ، درتهران و مشهد ازآثارمهم نثرفارسی هستند. این روزنامه‌ها بسبب آزادی بیشتری که در بیان داشته‌اند در بیدارکردن ذهن ایرانیان قبل ازانقلاب مشروطیت اثربسیارنمودند،مخصوصاً دوروزنامهٔ مهم «ثریا» و«پرورش» که از۱۳۱۶ تا ۱۳۱۸ قمری (۱۸۹۸-۱۹۰۱ میلادی) دراستانبول‌منتشر می‌شد، تأثیربسیاردراذهان داشت، وبعدازآنها روزنامه‌هاو مجلات گوناگون داخلی موجب ایجادبیداری و تحریک احساسات ملی‌وترقی خواهی ایرانیان‌ازطرفی، وتحول نثرفارسی ازوضعی که درنزدمترسلین‌ومنشیان متصنع‌داشت‌بصورت ساده و قابل قبول عموم ازطرف دیگر ، شدند و بنشرتعبیرات واصلاحات جدید سیاسی‌واجتماعی واداری وغیره ومرسوم ساختن نحوه‌های تازه‌یی ازبیان پرداختند.

بعدازاعلان مشروطیت روزنامه های متعددآغاز ظهور وانتشار نمودند ودرمیان آنها بعضی ازباب تأثیری که دراذهان و اثری که درتغییرشیوهٔ نویسندگی داشته‌اند

قابل توجهند مانند «صوراسرافیل» بقلم مرحوم علی اکبر دهخدا (م ۱۳۳۴ شمسی) ومیرزا جهانگیرخان شیرازی (م ۱۳۲۶ قمری) ، و روزنامهٔ مساوات از سید محمد رضا مساوات و روزنامهٔ نوبهار از مرحوم ملک‌الشعراء بهار و روزنامه‌های رعد و طوفان از سیدضیاء الدین طباطبائی ، و روزنامهٔ شفق سرخ از علی دشتی ، وروزنامهٔ اقدام از عباس خلیلی وغیره.

دردوران پادشاهی رضاشاه کبیرجراید ومجلات ایران بعلل و اسبابی روش پیشین خودرا درسخن ازمسائل اجتماعی‌وسیاسی تغییردادندچنانکه بعدازدرج خبر بیشتر بطبع مقالات تاریخی وادبی و علمی و فلسفی وامثال آنها مبادرت می‌جستند. این امرموجب نهضتی مؤثردرادبیات فارسی شدزیراهم زبان جراید و مجلات و هم مطالب آنها درمقیاس‌بالاتری قرارگرفت.

درخلال همین احوال مجلات معتبری درایران انتشارمی‌یافت که درتغییر مسیرنظم ونثروتحقیق وتتبع ایرانیان تأثیربسیارداشت: از جملهٔ این مجلات است دورهٔ مجلهٔ «بهار» بمدیریت مرحوم یوسف اعتصام‌الملک در ۱۳۲۸ و ۱۳۳۱ قمری ومجلهٔ «دانشکده» بقلم مرحوم محمد تقی بهار(ملک‌الشعرا) در ۱۲۹۷ شمسی، ومجلهٔ مهربمدیریت مرحوم مجیدموقرازسال ۱۳۱۲ شمسی، ازآثار مهم نثرجدید فارسی بشمارمیآیند.

ازسال ۱۳۲۰ شمسی (۱۹۴۱ میلادی) ببعد باکشیده شدن دامنهٔ جنگ بایران وبروزکشاکش‌های سیاسی‌چندین ساله ، روزنامه ها و مجلات ایران کثرت قابل توجهی‌یافتند وتقریباً‌تمام آنها ازنوبمباحث سیاسی‌واجتماعی‌سرگرم شدند و بیشتر به تحریر مقالات تند ومهیج پرداختند. درهمان حال طرفداری ازنظریه‌های سیاسی واقتصادی و اجتماعی خاص دسته‌های مختلف را باثبات عقاید طرفداران خویش یا بمشاجرهٔ قلمی‌علیه یکدیگرکشانید. این امورهم مسلماً درتوسعهٔ فکرسیاسی‌واجتماعی طبقات مختلف و همچنین ورزیده‌کردن نویسندگان معینی دراینگونه مباحث مؤثر افتاد وموجب ظهور نویسندگان متعدد ازطبقات جوان گردید.

موضوعات نثرپارسی دردوران مانسبت بروزگاران سابق تعددوتنوع بیشتری یافته است. علت این‌تعدد وتنوع رابابد درآنچه تاکنون گفته‌ایم جستجو کرد. مسائل مختلفی که امروزنویسندگان ما را بخود مشغول‌میدارد انتقادات اجتماعی بصورتهای جدی واستهزائی (نثرانتقادی)، تحقیقات ادبی‌وتاریخی‌باشکال گوناگون، نقدهای ادبی، نمایشنامه نویسی، داستانهای کوتاه درشیوه‌های مختلف، رمان، مسائل علمی، مقالات واظهارنظرهای‌سیاسی وامثال اینهاست که‌نویسندگان‌متعددی رابخودمشغول میدارد.

مطلب مهم درنثربیشتراین نویسندگان مبتنی بودن شیوهٔ نگارش آنانست برزبان تخاطب وتوجه آنان بقواعد دستوری درست و یا علاقه بدین‌توجه، وگرایش بیشتر آنها بزبان درست فارسی در دورانهای اعتلاء ادب پارسی؛ و مسلماً این گرایش مولود توجهی است که بتعلیم آثار استادان ادب در مدارس ما شده و نیز مرهون طبعهای انتقادی صحیح از آثار معروف بلغای ماست بنظم و نثر پارسی.

۲

شیوه های نگارش نثر پارسی

ناقدان سخن پارسی‌را عادت برآنست که سبکهای نظم‌ونثرپارسی را با توجه بکلیات مطالب و شیوهٔ بیان آنها دسته بندی کنند، **انواع عمومی‌وکلی** درصورتیکه‌شیوه‌های‌انشاء نظم ونثر دریک زبان‌اگر بدرستی‌مورد تحقیق قرارگیرد، بشمارهٔ نویسندگان یاشاعرانیست که درآن زبان بایجاد آثار خود پرداخته‌اند. زیرا سبک‌عبارتست ازنحوهٔ‌تفکر وکیفیت بیان‌افکار دراسلوبهای‌لفظی، و این‌هردو عنصر کلام ، یعنی فکرولفظ ، یا معنی‌و قالب آن ، مولودعوامل معنوی و مادّی‌خاصی‌هستند که طبعاً گردآمدن‌همهٔ آنها درهمهٔ افرادبتساوی نامقدوراست.

اما نکتهٔ دیگری درین میان قابل تأمل‌است وآن اینکه عوامل‌مادی ومعنوی که سازنده شیوه‌های ادبیست ، در دوره‌ها و محیطهایی محدود در عدهٔ زیادی از افرادعمومیت پیدامی کند و مایهٔ تشابه‌عده‌یی‌ازآثارنویسندگان یاشاعران میشود، و این تشابه آثار ناقدانِ سخن‌رابرآن میدارد که سبکهای متعددنویسندگان یاشاعران رادسته بندی کنند و آنها را درزیرعنوانها و فصلهای خاص قراردهند وبرهریک‌ازآن دسته‌ها نامی‌نهند و بعبارت دیگرمجموعهٔ آثاریک زبان رادرذیل چند شیوه یااسلوب یاسبک نظم و نثر طبقه‌بندی نمایند. جمع‌آوری همهٔ سبکهای گوناگون شاعـران پارسی زبان درزیرسه عنوان خراسانی یاترکستانی ، عراقی، و هندی ازچنین عملی نشأت می کند وحال آنکه حتی مثلاً درذیل سبک عراقی میان سخن سعدی‌وسلمان وخواجو وحافظ و ناصر وکمال و نظایــر آنان اختلافهای فراوان بچشم میخورد.

همین‌وضع راهم دربارهٔ نثر پارسی‌ملاحظه‌می کنیم،چنانکه درمیان کسانی که

بشیوهٔ نثر مرسل آثار ادبی خودرا پدید آورده‌اند تفاوتهای بسیار می‌بینیم و مثلاً شیوهٔ تفکر وبیان صوفیان درنثرهای صوفیانه با آنچه دردیگر آثار نثر مرسل مشاهده می‌کنیم تفاوت کلی دارد اگرچه همهٔ آنها رادرذیل عنوان نثرساده یا نثرمرسل قرار دهیم، وتنها، چون همهٔ آنها دارای وجوه تقارب وتشابه خاصند ، ناگزیر بایدآنها راتحت یک عنوان کلی موردمطالعه قرار داد مگر آنکه مراد مطالعه وبحث انتقادی دربارهٔ الفاظ وافکار نویسندهٔ معینی دون نویسندگان دیگرباشد.

با توجه باین اصل ویا درنظرگرفتن بسیاری از وجوه تشابه آثار منثور فارسی است که سخن‌شناسان ایرانی‌نثرهای مارا بدودستهٔ مرسل و مصنوع منقسم ساخته‌اند، ولی براین‌دودسته میتوان شیوهٔ دیگری راکه بدان «شیوهٔ نثرموزون» نام می‌دهیم، افزود ، وبدین طریق بحث مارا درین فصل بسه مبحث نثرمرسل و نثر موزون و نثر مصنوع منحصرساخت.

شیوهٔ نثر مرسل مراد ازاصطلاح نثرمرسل نثری است که ازهمهٔ قیدهای صنعت و وزن‌ولوازم آنها خالی و درست درنقطهٔ مقابل شعر باشد. چنین نثری‌دراساس ومنشاء خود مبتنی‌است برشیوهٔ زبان گفت‌وگو یا «تخاطب»، ودرمراحل اولیهٔ خوددارای بسیاری ازاختصاصات آن زبانست و چون برعمرآن افزوده شود ، تحت تأثیر سنتهای ادبی، بتدریج ازآن دورمیگردد.

درزبانهای ایرانی، تاآنجاکه اطلاع داریم، و خاصه درزبان پهلوی که ازآن آثار متعددی دردستست ، اساس کار دربیان مقاصد برسادگی و صراحت واستفاده از روش‌زبان محاوره بود. بدین معنی که همان سادگی و صراحت که ازاختصاصات زبان تخاطب در افادهٔ معانی است عیناً در آثار منثور آن زبان مشهودست. همین شیوه راهم نویسندگان ایرانی که درقرنهای دوم و سوم بزبان تازی کتابها ورسائلی نگاشتند حفظ کردند، وازین راه سبک سادهٔ خاصی‌درنثرآن زبان پدیدآوردند که باروش جاهلیت واوایل عهداسلامی ومخصوصاً باانشاء خطابی عربی تفاوت بسیارداشت.

بعدازآنکه زبان پارسی دری زبان ادبی متداول ایران گردید شیوهٔ پیشینیان

درنثرپی کم و کاست ادامه یافت یعنی همان سنت قدیم در ادبیات جدید حفظ شد و رویتکامل نهاد، واگرچه بعدها براثرورودلغات تازی وراه یافتن تغییراتی درزبان پارسی دری درین سبک هم تغییرات ظاهری حاصل شد ولی بنیاد آن هیچگاه واژگون نگردید ودرقسمتی ازآثارزبان فارسی همچنان محفوظ ماند.

بهترین دورهٔ تداول شیوهٔ مذکور، یعنی نگارش نثرهای مرسل فارسی، قرنهای چهارم و پنجم هجری است. ازقرنهای ششم وهفتم و حتی قرن هشتم هجری اگرچه آثاربسیارخوبی بشیوهٔ نثرمرسل داریم ولی راه یافتن مقدارمعتنابهی ازلغات وترکیبات عربی در زبان فارسی باعث شد که ظواهر آن آثار با آنچه در دو قرن مذکور بود تفاوت‌هایی حاصل کند وحتی شاید موجب گردیده باشد که نتوانیم بانطباق قطعی آثار سادهٔ این قرون برزبان محاوره حکم جازمی‌بکنیم.

باید بدانیم که قرنهای چهارم و پنجم هجری دورهٔ حکومت قاطع زبان پارسی دری است و بهمین سبب نثرآن عهد نیز نمایشگرواقعی زبان و بیان عهد بنظر میرسد زیرا تمام خصائص نثر سادهٔ ابتدائی که فقط برای بیان مقصود بکار می‌رود در نثر این عهد دیده می‌شود. از آنجا که زبان پارسی درین دوره نسبت بدوره‌های بعد بمقدارکمی بالغات عربی آمیخته بود، درکتب پارسی این دوره لغات تازی‌اندکست وحتی‌درکتب‌علمی‌هم کوشش‌شده‌است که‌تاحدامکان ازآوردن کلمات و اصطلاحات تازی خودداری شود.

مسلم است که‌در مورد ترجمهٔ برخی ازکتب از تازی بپارسی، ورود مفردات و ترکیبات عربی بیشتر اتفاق‌میافتاد. مثلاً درتاریخ بلعمی درآن موارد که ازتاریخ طبری ترجمه شده بیشتر از مواردی که ظاهراً ترجمه نیست و یا ازکتب پارسی نقل گردیده است، لغات عربی دیده میشود در صورتیکه در بعضی ازمنشآت این دوره مانند مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باید لغات عربی را بزحمت یافت مگر در مورد اسامی‌خاص وچند مورد معدود دیگر.

لغات عربی که درکتب غیر منقول دیده میشود غالباً لغات ساده و از نوع

کلماتیست که در لهجهٔ عمومی‌مردم، بدلائلی که پیش‌ازین گفته‌ایم، راه یافته و استعمال آنها عمومیت داشته‌است و گرنه آوردن لغات غیرلازم عربی درنثرپارسی اصولاً متداول نبوده است.

توجه باین نکته نیزخالی ازفایده نیست که استعمال کلمات تازی درشعراین عهد بیشترازنثربوده است زیرادرشعر که سروکار شاعر با وزن و قافیه است حاجت او به کلمات مختلف و مترادف وحق‌استفادهٔ اوازآنها بیشترمیشود، وای‌بسا کلمات‌عربی که تنها برای حفظ وزن وصحت قافیه‌درشعرشاعران آن‌عهدراه یافته وبرخی‌ازهمانها دردورانهای بعدمیان مردم متداول شده است.

درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم تکرارروابط افعال و ترکیبات وگاه‌جمل بی‌هیچ قیدوبندی متداول بوده است واین‌خاصیت نثرهای‌ایرانیست که تکراردرآنها عیب نبوده واگر درقرون بعدجزو عیوب فصاحت شمرده شده باشد تحت تأثیر زبان وادب عربیست.

چون نثرقرن چهارم و پنجم مصنوع وفنی نبوده طبعاً کسی بآوردن اصطلاحات علمی واشعاروامثال عرب درغیرمورد خودتوجه نداشت ونیزچون نثراین‌عهد مبنی برلهجهٔ تخاطب مشرق بوده است مقدار فراوانی ازکلمات شرقی ایران که امروز متروکست درآن وجود داشت ومعلومست که‌بکاررفتن‌این کلمات، ازآنجهت که در قرون بعدمتروك شده لطمه‌یی بفصاحت آثار آن دوره نمی‌زنند. همچنین بسیاری از مفردات وترکیبات پارسی آن عهددرادواربعدازمیان رفته وجای خودرا بمفردات و ترکیبات عربی داده است.

قرن چهارم وپنجم باهمهٔ اهمیت خوددرتاریخ نثرپارسی هنوز مقدمهٔ کاروآغاز آن شمرده میشود زیرا تکامل‌نثرهای ساده همواره مستلزم تکامل افکارواطلاعات است که خود موجدانواع جدیدی ازموضوعات ویاتکامل آن موضوعات می گردد. بهمین سبب است که براثرتکامل افکارعلمی وادبی درطول قرن پنجم هجری چون باواخر آن قرن برسیم بادورهٔ بلوغ نثرمواجه میشویم ودرقرن ششم واوایل قرن‌هفتم

آنرا درحال پختگی وکمال می‌یابیم.

درین دوره نویسندگان بزرگ درزبان پارسی ظهور کرده وآثار گوناگون متنوع ازخودبرجای نهاده‌اند، تألیف کتاب درموضوعات مختلف علمی متداول شدوکمتر موضوعی ازمسائل حکمی وکلامی وعرفانی وعلمی وادبی باقی ماند که درآن کتاب یاکتابهایی ننوشته باشند، وهمین امرخود موجب تعدد آثارمنثوراین دوره شد؛ و با آنکه بسیاری ازکتب پارسی که درایران، خاصه درخراسان وماوراءالنهر نوشته بودند درحملهٔ جهانسوزمغول نابودگردید، بازهم آنچه ازین دوره بمارسیده بسیارست.

تنها تعدد آثارمنثورپارسی وتنوع آنها درقرن ششم واوایل قرن هفتم قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسائل مهم وقابل اعتناست. درین عهدهم روش نثرمرسل بکمال رسید وهم نثرمصنوع مزین تداول یافت وهم ترسل در مراحل و درجاتی عالی سیر کرد ، و بدین ترتیب میدانهای وسیع مختلفی برای آزمایش ذوق و هنرنویسندگان بوجودآمد.

ازمسائل قابل توجه درتاریخ نثرقرن ششم واوایل قرن هفتم آنست که ایرانیان براثرانتزاع کلی ازحکومت مرکزی اسلام، خیلی بیشترازدورهٔ پیشین بنوشتن کتب پارسی توجه کردند. بیشتر نویسندگان در همان حال که از نوشتن کتب عربی غافل نمی‌نشستند، بتألیف و تصنیف کتابهایی هم بپارسی درفنون گوناگون توجه داشتند وحتی بعضی ازآنان مانند سیداسمعیل جرجانی اساسی‌ترین کتب خودرا در مسائل علمی بزبان پارسی ترتیب می‌دادند. بیشترتواریخی که ایرانیان دراین دوره تألیف کردند بزبان پارسی است و نزدیک بتمام آثارمترسلان ومنشیان درباری که همهٔ آنان در عربیت ید بیضا مینمودند، بپارسی آراستهٔ مزین نوشته شد.

نشرتصوف و توجه خاص این فرقه بتألیف کتابهایی درشرح عقاید خودهم یکی ازاسباب وعلل مهم برای رواج نثر و تألیف کتب و مقالاتی درین دوره بزبان پارسی گردید چنانکه ازاوایل این دوره تاپایان آن چندین کتاب معتبرمتصوفه بنثر

فارسی نوشته شده ودرآنها ازمسائل مختلف مانند بیان اصول تصوف وعرفان وشرح احوال متصوفه سخن رفته است.

ازین گذشته علل وجهات دیگری که مخصوصاً تشکیل دولت بزرگ سلجوقی رابایددررأس آنهاقرارداد، باعث رواج نثردرقرن ششم و آغاز قرن هفتم بصورت وسیعی گردید ودرحقیقت وضعی را ایجاد نمود که درقرن هفتم بحداعلای قوت خود رسید.

ازاواخرقرن پنجم تااوایل قرن هفتم هجری تدریجاً نثرپارسی ازحالت سادهٔ قدیم بیرون می‌رفت وپارسی روان ودل‌انگیزی که درآثاردورهٔ سامانی می‌بینیم اندك اندك بنثرمتکلف مصنوع که آمیزش بسیارباتازی یافته باشد، نزدیک میشد. مبداء و منشاء اصلی تغییر سبک نثرپارسی را درین عهد باید رواج ادبیات عربی درمیان طبقهٔ درس خوانده دانست، واین امرعلاوه برآنکه نتیجهٔ نفوذ روزافزون دین اسلام ومتعلقات آن بود، ازتوسعهٔ مدارس دینی و تعددآنها درسراسرکشورنیزحاصل شده بود، زیرا این مدارس که مهمترین مراکز تدریس و تحصیل بود وسیلهٔ قاطعی برای آشنایی واعتیاد طالبان علم بازبان وادب عربی شد وبدان زبان درایران نفوذی معنوی بخشید.

درهمان حال که ازطریق مذکور درزبان ونثرپارسی تغییری راه می‌یافت، ترك ایجاز وتوجه نویسندگان باطناب وتوصیفات و تمثیلات هم علت دیگری برای تحول آن میشدواین امرازاواخردورهٔ اول غزنوی ببعددرنثرفارسی مشهوداست ودر بسیاری ازمنشآت و علی‌الخصوص دررسائل‌اخوانی ودیوانی دوره‌های بعدوهمچنین درمنشآت صوفیه تعقیب گردید.

ازجانبی دیگرپیداشدن مراکز سیاسی وادبی و علمی متعدددرخارج ازحدود لهجهٔ دری ، هم مایهٔ آن شد که بسیاری ازلغات و ترکیبات واصطلاحات نووحتی استعمالات صرفی و نحوی جدیددرنثرپارسی راه جوید. استعمال شعردرضمن قطعات منثورهم ازهمین ایام میان نویسندگان رواج گرفت واین امروسیله‌یی برای اطناب

سخن و حسن تأثیرآن شد وتادیرگاه درنثرپارسی باقی ماند. توسعهٔ دایرهٔ مطالب در نثرنیزازجملهٔ همین عوامل تحول سبک گردید، بدین معنی که بعدازشیوع تألیف کتب علمی بزبان فارسی بسیاری ازفاضلان روزگار مطالب علمی خودرا بنثرپارسی نوشتندوازاین راه موضوعات جدیدی که تاآن وقت سابقه نداشت برای نثرپارسی فراهم آمد واین امرخود وسیله‌یی برای تداول اصطلاحات وتعبیرات جدیدوطرزهای خاص برای بیان مطلب شد.

باتوجه باین عوامل باید گفت که نثرمعمول پارسی یعنی نثرسادهٔ مرسل وعاری ازقیودلفظی که درتمام قرن پنجم ودربعضی ازآثار قرن ششم‌وبعدازآن رواج داشت، ودر حقیقت دنبالهٔ سبک نثرقرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم درآن گرفته‌شده بود، از بسیاری جهات بانثرقرن چهارم متفاوتست ، واگرچه این تفاوت چندان شدید نیست که بانظراول درك گردد، با این حال عوامل اختلاف درمیان آنهابسیارست؛ یعنی لغات‌عربی آنها ازنثردورهٔ سامانی واوایل عهدغزنویان بیشتروتمثل باشعار و امثال فارسی و عربی در آنها رایج تراست و نویسندگان بآرایش سخن خود با توصیفات رایع واشعار دلپذیروبیرون آوردن سخن ازایجازواختصارشوقی بیشترنشان میدهند.

وجودهمین مسائل ثابت میکند که نثرسادهٔ فارسی ازاواخرقرن پنجم تااوایل قرن هفتم درعین سادگی الفاظ ، از حیث دقت درمعانی ومضامین بدنبال آرایش معنوی می‌رفت وپیداست که همین توجه بآرایش معنوی اندك اندك باآرایشهای لفظی هم همراه میشدچنانکه بزودی درهمین دوره‌دسته‌یی از نویسندگان این هردو امریعنی تزیینات معنوی ولفظی رایکباره و یکجا درآثارخود مراعات کردند.

بهرحال ازآثاربسیارمشهورنثرفارسی ازاواخرقرن پنجم تااوایل قرن هفتم میتوان تاریخ بیهقی اثرابوالفضل بیهقی مورخ و نویسندهٔ مشهور (م. ٤٧٠ هجری- ١٠٧٧ میلادی) و قابوسنامه اثر عنصرالمعالی کیکاوس (تألیف شده بسال ٤٧٥ هجری - ١٠٨٢ میلادی) وسیاستنامه اثرخواجه نظام‌الملك طوسی وزیرونویسندهٔ

معروف (م ۴۸۵ هجری ـ ۱۰۹۲ میلادی) و آثار ناصرخسرو قبادیانی شاعر ونویسندهٔ مشهور اسمعیلی مذهب (م ۴۸۱ هجری ـ ۱۰۸۸ میلادی) واسرارالتوحید اثر محمدبن منور (اواسط قرن ششم مطابق با اواخرقرن دوازدهم میلادی) و منشآت امام احمد غزالی و حجةالاسلام محمدغزالی و عین‌القضات همدانی و نظایرآنها را ذکر کرد.

این نویسندگان بزرگ وعدهٔ زیاددیگری ازنظایرآنان سبک سادهٔ نثرفارسی رادر آثارخود بنهایت استحکام و کمال رسانیدند چنانکه درتمام دورهٔ ممتدی ازتاریخ ادبیات فارسی که تااوایل قرن هفتم امتداد می‌یابد، نثر سادهٔ فارسی درآثار نویسندگان نام‌آور این ایام، که ذکرغالب آنان هنگام بحث درموضوعات نثرفارسی خواهد گذشت متداول ودارای نمونه‌های عالی بلاغت بود، وبعدازآن دوره یعنی درتمام ادوار بعد از مغول تاروزگارما اگرچه هیچگاه ازمیان نرفت ولی بتدریج وبهمان نسبت که زبان فارسی دری با زبان عربی آمیزش بیشتری درطول قرون می‌یافت این روش هم تحت نفوذ لغات عربی و تمثیلات واشعارتازی میرفت واصالتی راکه تاپایان قرن ششم داشت بتدریج ازدست می‌داد.

باید دانست که نثرسادهٔ فارسی همواره بعنوان زبان علما و عرفای ایران و همچنین زبان نویسندگان تواریخ وداستانها وامثال آنها باقی ماند وبعداز آنکه نثر آراسته بصنایع درزبان فارسی پیداشد دربعضی ازکتابها مخصوصاً دررسانها وتواریخ وقصه‌ها هنگام توصیفات مختلف ، ودرمقدمهٔ کتابها که باستایش خداوندو پیغامبر اسلام ومدح پادشاهان ورجال همراه بود، متمایل بصنعت میشد ودرسایر مواردآزاد ازقید وآماده برای بیان معانی ومقاصد مختلف بود، ولی‌عده‌یی ازکتب تاریخی بنحو شگفت‌انگیزی با تصنعات وتکلفات ناوارد لفظی نگارش یافت و حال آنکه اساس کاردرآنها بیان مطالب و حقایق تاریخی بود نه‌جستجوی میدانهای فسیح برای تکاپو درراه تصنع وتکلف.

شیوهٔ نثر موزون

سرادازنثرموزون نوعی ازنثرآهنگ‌دارست که در آن کلام گوینده به بندهای کوتاه چندهجائی متساوی وقافیه‌دار وگاه بی قافیه منقسم‌میگردد واگرآن‌بندها بلند و دارای هجاها (سیلابها) ی متعدد باشند درآنها رعایت « وقف » یا « بُرِش»[1] نیز میشود. وزنهادرین عبارات‌گاه متحد درچندبندوگاه متغیراست، یعنی درهردوبند (که بمنزلهٔ دومصراع ازیک بیت است) یک وزن ودر مجموع عبارت چندبند متناسب‌الاوزان ملاحظه میشود.

اینگونه نثررابايد دنبالهٔ شعرهجائی قدیم ایران دانست که‌دردورهٔ اسلامی هم مدتی متداول بودوسپس جای خودرا بشعرعروضی داده وبااین حال درادبیات عامیانه ونیزدرادبیات شفاهی ولایتی باقی مانده است ، و همچنین است در بعضی ازمثلها مانند:

« آتش چنان سوزد فتیله را   که عداوت سوزد قبیله را »

که ازدوبند ده‌هجایی قافیه‌دارتشکیل میشود ، و :

« بد مکن که بدافتی   چه مکن که‌خودافتی»

که ازدوبندهفت هجایی قافیه داربوجودمی‌آید، ونظایراین مَثلها رابسازدر زبان و ادب فارسی میتوان یافت.

چون ازین مواردبگذریم‌بایدبکلمات صوفیان وآثارآنان روی آوریم زیرا درین گفتارهای مقرون بذوقست که باقیمانده‌های شعرهجایی‌رابوفورمیتوان یافت و ازجملهٔ قدیمترین آنها که فعلا دردست داریم سخنان منقول‌ازشیخ ابوسعید ابی‌الخیر میهنی متوفی بسال ٤٤٠ هجری (١٠٤٨ میلادی) است که نواده‌اش محمد بن منوّردرکتاب اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعید آورده و معمولاً بصورت اشعار هجایی متساوی و متوازن قافیه‌دار وگاه بی‌قافیه‌است وازآنهاست:

---

۱ - Césure

« هرکرا اخلاص نیست بهیچروی خلاص نیست»[1]

و

اگر «ایشان ایشان بودندی نـه درویشان بودندی »[2]

و ، شیخ گفت:

«هرچه نه خدای را ، نه چیز و هرکه نه خدای را ، نه کس»[3]

و، شیخ راپرسیدندصوفیی‌چیست؟ گفت:

«آنچه درسرداری بنهی آنچه درکف داری بدهی آنچه برتو آید بجهی»[4]

در نامه‌های منسوب بشیخ ابوسعید هم بنظایر اینگونه عبارات موزون باز می‌خوریم منتهی درآنها بندها طولانی‌تروورن تاحدی ناقص است.

درکشف المحجوب ابوالحسن علی‌بن‌عثمان جُلّابی‌هجویری غزنوی (اواسط قرن پنجم هجری) بندرت نظیرعبارات مذکور را می‌یابیم ولی چون در همان اوان بآثار خواجه عبدالله انصاری متوفی بسال ۴۸۱ هجری (۱۰۸۸ میلادی) برسیم ازاینگونه جمله‌های موزون را بوفورمی‌یابیم چنانکه باید گفت پیرهرات مقتدرترین نویسنده‌یی‌است که توانست درین روش طبع آزمایی کند زیرا اودرعین نویسندگی شاعری خوش ذوق هم بوده است وازعهدهٔ ایجاد نثرهای سوزونی که بواقع اشعار هجایی قافیه‌دارندبآسانی برمی‌آمد.

همچنانکه بعد ازین اشاره‌یی باجمال میشود، و نیزبنابرآنچه درسجلد دوم از تاریخ ادبیات درایران آورده‌ام ، اینگونه سخنان راتنها به بهانهٔ وجود سجع درآنها نمیتوان ازمقولهٔ آثارنثر مصنوع فارسی شمرد زیرا دراینجا جزچیزی شبیه به «سجع» اثردیگری ازنثرمصنوع نیست وحال آنکه نثر مصنوع شرایط واجزاء مختلفی‌دارد که دراین شیوه ازنثراثری ازآنهـا نمیتوان یافت. اینجا هرچه می‌بینید وزنست و آهنگ و قافیه.

۱- اسرارالتوحید، بتصحیح دکترصفا، تهران ۱۳۳۲،ص ۳۰۴

۲- ایضاً اسرارالتوحید ص ۳۰۷ ۳- ایضاًص ۲۹۹

۴- ایضاًص ۲۹۷

دررسالات خواجه عبدالله انصاری‌عادةً جمله های‌مسجعی(یامقفائی) ملاحظه می کنیم که قافیه (سجع) آنها درچندفقره تکرارمیشود بی‌آنکه کلام براثراین تکلف از حدودسادگی بیرون رود و بغرابت و صعوبت نزدیک شود. گویا خواجه درتنظیم این گونه عبارات بیشترمتوجه آن بودکه سخن خودرا ازحالت نثرعادی بیرون بردو بکلام منظوم نزدیک سازد تاهم‌دلنشین ترباشدوهم‌حفظ آنها آسانتر گردد. مثلاً این عبارات ازمقدمهٔ رسالهٔ کنزالسالکین ومواردديگری ازآن :

برداشت از دیدهٔدلها رَمَد	رفع السموات بغیر عَمَد
بگسترانیدش فرشش	ثم استوی علی العرش
پدید آورد دی و بهار	وخلق اللیل و النهار
بیافرید کوه و کمر	و سخرالشمس و القمر
بیاراست چهرهٔ صباح	هوالذی یرسل الریاح
شمع یقین نهاد در خُلد	سبحان‌ان یکون‌له وُلد.. الخ

ونیز ازهمان رساله است این‌عبارت:

عقل گفت‌من :

رقیب انسانم	نقیب احسانم
گشایندهٔ دُرِ فهمم	زدایندهٔ زنگ و همم
پا بستهٔ تکلیفاتم	شایستهٔ تشریفاتم
گلزار خردمندانم	افزار هنرمندانم

عشق گفت من :

دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم	بر آرندهٔ شعلهٔ شوقم
زلف محبت را شانه‌ام	زرع مودت را دانه‌ام
کلبهٔ‌باش من تحریض است	حرفهٔ‌معاش من تفویض است

وعبارات ذیل ازقلندرنامهٔ اوست که ازبندهای شش هجایی قافیه دارتشکیل میشود:

خود رانشناسی	کز کدام‌اجناسی	رومی‌چون ماهی	یا حبشی سیاهی
راندهٔ درگاهی	یا قبول بارگاهی	بندهٔ رحمانی	یاخواجهٔ دکانی

وچهارفقرهٔ ذیل ازرسالهٔ‌دل وجان‌است که بترتیب هفت وشش‌هجایی‌قافیه‌دار و بی‌قافیه است:

عنایت عزیز است نشان آن دوچیز است عصمتی دراول توبه‌یی درآخر

وچهاربندقافیه‌دارهفت هجایی ذیل ازرسالهٔ درغرور جوانی است.

درپرده‌های رنگین چون عروس شرمگین اقتداکرده بساره بکس‌ننموده‌رخساره

روش خواجه عبدالله انصاری را شاگرد و مریدش رشیدالدین ابوالفضل بن ابوسعید احمدبن محمدالمیبدی در تفسیر معروف «کشف الاسرار وعُدّةالابرار» که بسال ۵۲۰ هجری (۱۱۲۶ میلادی) تألیف شده است، دنبال کرد. وی هر آیه‌یی رادرسه «نوبت» تفسیرمیکندکه ازآن میان «النوبة الثالثة»بتفسیرهمان آیه بنابرذوق عارفان اختصاص دارد. درین «نوبت» است که میبدی هرجا که توانست خواه بابتکار خود و خواه بنقل از استاد خویش سخنان موزون و مقفی آورد، گاه بوزن و قافیهٔ کامل وگاه ناقص، مثلاً در مورد ذیل که وصف نعمت خداوند جلّ و علا می کند، که خداوندیست:

سازندهٔ نوازنده ـ دانندهٔ دارنده ـ بخشندهٔ پوشنده؛
دلگشای‌رهنمای ـ سرآری‌مهرآرای؛ غالب فضل ـ ظاهر بذل؛
سابق مهر ـ دائم ستر؛ دائم بثنای خود ـ قائم بسزای خود؛
نه افزود و نه‌کاست ـ همه آن بودکه خواست.[1]

وباز در تفسیر «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» در توصیف نام باری تعالی و تقدس گوید:

«اول باران از ابرعنایت این نامست ـ اول نفس ازصبح کرامت این نامست؛
اول جوهر ازصدف معرفت این نامست ـ اول نشان ازوجود حقیقت این‌نامست؛
معرفت راراهست ـ حقیقت را درگاهست؛
انبساط رادراست ـ صحبت را سراست؛
فراراه وصال اشارتست ـ ازکمال حال عبارتست»[2]

و: «فراخلق مینمایدکه این کار،

نه بحدّ فهم آدمیانست ـ نه درخورد تأویل عالمانست؛
نه میدان عبادت عابدانست ـ نه تیه تحیر عارفانست»[3]

۱ ـ کشف‌الاسرار بتصحیح آقای علی‌اصغر حکمت؛ تهران ۱۳۳۱ شمسی ج ۱ ص ۳۸۶

۲ـ کشف الاسرارج ۷ ص ۳۷۴-۳۷۵

۳ـ ایضاً ج ۵ ص ۳۵۹

وامثال این عبارات درموارد متعدد ومکرر که البته فرصت نقل همهٔ آنها نیست.

این روش را صوفیان درروزگاران بعدنیزادامه دادند وازآنجمله عطارنیشابوری درتذکرة الاولیاء خود آغازترجمهٔ هریک ازعارفان رابعبارات موزون مقفی که غالباً هرزوج آنها دارای یک وزن ومجموع عبارت دارای اوزان متغیر متناسبند، آراسته است چنانکه فی‌المثل درآغاز شرح‌حال احمدحواری (-ابوالحسن احمدبن ابی‌الحواری متوفی بسال ۲۳۰ هجری)[1] چنین می‌بینیم:

«آن شیخ کبیر- آن امام خطیر؛ آن زین زمان- آن رکن جهان؛
آن ولیّ قبهٔ تواری- قطب وقت احمد حواری»[2]

ودربارهٔ ابوحمزهٔ بغدادی چنین نوشته است:

« آن سالک طریق تجرید - آن سایر سبیل توحید؛ آن ساکن حظیرهٔ قدس -
آن خازن ذخیرهٔ انس؛ آن نقطهٔ دایرهٔ آزادی - وتد عالم بوحمزهٔ بغدادی»[3]

ودرذکرحسن بصری بدینگونه سخن پرداخته است:

«آن پروردهٔ نبوت- آن خوکردهٔ فتوت؛ آن کعبهٔ عمل وعلم- آن قبلهٔ ورع وحلم؛
آن سبق برده بصاحب صدری- صدر سنت حسن بصری»[4]

نظیر عواملی که صوفیان را بایجاد نثرهای موزون مقفی (- مسجع) برمی‌انگیخت، برخی ازمذکّران(واعظان)را نیزبدین کار تحریض میکرد. بدبختانه ازمجالس تذکیروو عظ واعظان(یعنی منابر) نمونه‌های کافی دردست نیست تابتوان درین باره حکم قاطعی کرد ولی‌آنچه من باب اتفاق بدست آمده است تاحدی ما رابا این حقیقت راهبری میکنند که اولاً برخی ازواعظان فاضل وچیره دست (مانند محمد بن عبدالکریم شهرستانی متکلم مشهور متوفی بسال ۵۴۸ هجری - ۱۱۵۳ میلادی) درگفتارهای خود جمله‌های موزون زیبایی بکار میبردند وثانیاً گویا درمنابر شیعه که

۱- تذکرة الاولیاء بتصحیح وطبع آقای دکترمحمداستعلامی تهران ۱۳۴۶ شمسی، تعلیقات ص ۸۵۳

۲- ایضاً همان چاپ ص ۳۴۵

۳- ایضاًص ۷۲۳

۴- ایضاً ص ۳۰

برای تعزیت شهیدان کربلا برپای میداشتند ازینگونه عبارات که قابل حفظ بوده است وجودداشت چنانکه نظیرآنرادرکتاب النقض ازنصیرالدین ابوالرشیدعبدالجلیل رازی می‌بینیم[1].

تنها مجلسی که ازشهرستانی باقی مانده است نمایندهٔ کاملی است ازبیان گرم آهنگ‌دار اوکه درنهایت گیرایی ودلارایی است. این کلام موزون گاه بابندهای مقفی(= مسجع) وگاه آزادبیان شده‌است. درین بیان‌برسم مذکران‌بآیات واحادیثی استشهادشده است که البته درجزوکلام موزون پارسی شهرستانی نیست ولی چون از آنها بگذریم بندهای موزون آزاد فراوان در «مجلس»[2] وی مشاهده می‌کنیم، مثلاً درتفسیر «الاله‌الخلق‌والامر» چنین‌میگوید:

امر او مصدرخلق او - [است]- خلق اومظهر امر او
خلق او نبود، بامر او در وجود آمد - امر اونبود، بخلق او درظهورآمد
وجود خلایق بامر اوست - ظهور اوامر بخلق اوست

و: دربارهٔ زمان و مکان گوید که: دو غلامک بودند،

بر دَرِ سرای صنع او - در تحت فرمان امر او
زمان را اولی و آخری - مکان را ظاهری و باطنی
تا بدانی که وجودش زمانی نیست - تا بدانی که وجودش مکانی نیست
ترا تن وجانی - تن تو مکانی - جان تو زمانی
تن تو خلقی - جان تو امری
تن تو مِلکی - جان تو مُلکی.... الخ[3]

چنانکه می‌بینید این جمله ها سراسر دارای آهنگ وگاه از حیث تعدادهجاها

۱- برای نمونه رجوع شودبه کتاب النقض، بتصحیح آقای محدث، صفحات ۵۱۰ و۳۸۶

۲- «مجلس» بسخنانی گفته میشد که مذکربرمنبردریک مجلس ایراد کندخواه آن مذکر ازپیران اهل تصوف بوده باشد وخواه ازواعظان دینی وازمتشرعان.

۳- رجوع شودبه «مجلس شهرستانی» منقول درمقدمهٔ ترجمهٔ «الملل والنحل» بتصحیح وتحشیهٔ آقای سیدمحمد رضا جلالی نائینی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵ ازصفحهٔ ۱۸ ببعد.

(سیلابها) هر دو یا چندتای آنها کاملاً هم‌وزن و هم‌صدا هستند و اینرا نمیتوان از مقولهٔ نثر عادی که پراکندگی و بی وزنی خاصیت اصلی آنست ، شمرد .

چون از آثار صوفیان و « مجلس گویان » بگذریم بمقامه نویسان می‌رسیم که نثر مزیّن آنان بسیار با وزن و سجعی ، که میتوان بتناسب « وزن » آن را بمنزلهٔ «قافیه» دانست ، همراهست. مقامه بتعبیرلغت نویسان‌سخنانی‌است که کسی‌دریک مقام (مجلس) بیان کند و سنت از قدیم چه در عربی و چه درفارسی برآنست که‌این سخنان با وزن وسجع وبا تزیینات لفظی همراه باشد. نخستین کسی که مقامه نویسی را بتقلید ازادبیات عربی درزبان‌فارسی معمول ساخت قاضی حمیدالدین عمربن‌محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری (۱۱۶۳ میلادی) است. وی بتقلید ازمقامات بدیع‌الزمان همدانی و مقامات حریری طرحی نو در زبان فارسی افکند و با تألیف مقامات حمیدی‌مقامه‌نویسی‌را درین‌زبان آغازنمود. جمله‌های او درمقامات بنابررسم مقامه‌نویسان موزون ومسجع‌است و رعایت‌هموزنی بندهای عبارات گاه تا بدرجه‌یی است که سخن او را ازحالت نثر بیرون می کشد وتا بآستانهٔ سخن منظوم پیش‌میبرد مانند این عبارت از مقدمهٔ آن کتاب :

ترکیب این اصول‌را علتی ظاهر - [بودو] - ترتیب این فصول‌را برهانی باهر
جلوهٔ این عروس‌را شهوتی بی‌پایان - و - تجرّع این کؤس را نهمتی درمیان
خندهٔاین برق بی‌طربی‌و فرحی‌نیست - و - خروش این رعدبی‌تعبی و ترّحی[1] نه

که قافیه (= سجع) و عدد هجاهای هر دو بند (۱۲ و۱۳ و ۱٤) و حتی محل وقف (بُرِش = césure) آنها بریک منوالست. در عبارات زیرین از مقامهٔ مشهور سکباجیه که بندهای کوتاه شش‌وهفت هجایی مقفی دارد چون به « وقف » حاجتی نبود ، برسم همهٔ اشعار هجایی مماثل ، اثری ازآن مشهود نیست و این‌حال را در سخنان موزونی که پیش‌ازین آورده‌ایم هم ملاحظه می کنیم :

---

۱ - ترّح : غم و اندوه

مضیف ظریف ـ با جبهٔ لطیف ـ و دستار نظیف [بیامد]
گستردنی بگسترد ـ و خوردنی بیاورد
بهرطرفی ابائی ـ بهرگوشه انائی... الخ

دنبالهٔ روش نثر مقامات را درقرون بعد درآثار سعدی می‌یابیم. اصولاً سعدی از شیوهٔ نثر موزون هم در مجالس پنجگانهٔ خود، که یادآورمجالس عارفان پیشین است، پیروی کرده است وهم در پاره‌یی از قسمتهای گلستان، و این روش را درآن کتاب، خاصه درمقدمهٔ آن و در «جدال سعدی با مدعی دربیان توانگری و درویشی» ملاحظه می‌کنیم، مثلاً درین عبارت ازمجالس او که دارای بندهای سیزده‌هجایی مقفی با «وقف» در موارد مشابه و مماثل است:

که عروس بی‌زیور ـ گذاشتن را شاید	و درخت بی‌میوه ـ بریدن را شاید
و خاتم بی‌نگین ـ گداختن را شاید	و بندهٔ بی معنی ـ سوختن را شاید

بدین عبارت از مقدمهٔ گلستان توجه کنید که همه اجزای آن در چهار بند متوازن و هم‌آهنگند:

باران رحمت بی‌حسابش	همه را رسیده
و خوان نعمت بی دریغش	همه جا کشیده

و گفتا:

بعزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم

و نیز توجه کنید بدوجزء اول از دو بند ذیل:

عاکفان کعبهٔ جلالش	بتقصیر عبادت معترف‌و
واصفان حلیهٔ کمالش	بتحیر منسوب

و همچنین نگاه کنید باجزاء متساوی و متوازن از دو بند ذیل:

در زمرهٔ توانگران	شاکرند و کفور
و در حلقهٔ درویشان	صابرند و ضجور

باآنکه اینگونه بندهای موزون‌مقفی (مسجع) در نثر سعدی خاصه درگلستان

اوفراوانست، باید دانست که سعدی هیچگونه تیدمبرمی دراین کار ندارد. بدین معنی که در درج کلام سادهٔ شیوای خود هرجا که ذوق سلیم و طبع مستقیم او حکم کرد بعبارات منثورخود چاشنی وزن ونظم داد وآنرا بصورتهای زیبایی که دیده‌اید آراست.

دنبالهٔ این روش سعدی را، هرچند که پی گیران او کم نیستند، تنها کسی که با مهارت و استادی گرفت میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی است. وی در پاره‌یی از نامه‌های خود و مخصوصاً در مقدمهٔ رسالهٔ جهادیهٔ کبیر (که پدرش میرزا عیسی معروف به‌قائم مقام بزرگ بعربی نگاشته) و نیز در مقدمهٔ کتاب «شمایل خاقان» (که ناتمام مانده) شیوهٔ موزون نویسان را دنبال کرده است.

نثر مصنوع فارسی

و اما نثر مصنوع متکلّف، ویا چنانکه‌برخی از ادبای متأخر گفته‌اند «نثرفنی»، نثری آراسته و مزیّن است که باید آنرا مولود روشی مبتنی‌بر ایراد صنایع مختلف لفظی و آرایشهای معنوی، و اطناب سخن از راه توصیفات گوناگون، و آوردن امثال واشعار و شواهدی ازپارسی و عربی، وبکار بردن اصطلاحات مختلف علوم در مطاوی کلام، و امثال آنها دانست.

مراد ازصنعت درین مورد تفنن‌هاییست که درالفاظ و عبارات میشود وهمین تفنن‌هاست که کلام را از صورت نثر بیرون آورده بجانب شعر، که محل هنرنمایی گوینده است، متمایل میسازد. بنابراین چنین روشی ازآن جهت که نویسنده زحمت اظهار مهارت و بیان تخیلات شعری درآن دارد قابل توجهست ولی از آنجهت که نویسنده مطلب سادهٔ خود را در لباس «عبارت» می‌پوشاند و بجای توجه بمقصود اصلی بمقاصد فرعی میپردازد، بمنزلهٔ نقض غرض در امر نویسندگی و مانع ایراد آزادانهٔ معانی است.

علاوه براین درین شیوه نویسنده ناگزیر است خود را بداماں زبان عربی بیفگند زیرا زبان پارسی تحمل ایراد صنایع گوناگون و مخصوصاً بکار بردن سجع و جناس و ترصیع و مماثله و اینگونه صنعتهای لفظی را، بیش از اندازهٔ محدودی،

ندارد و ازینروی مبالغه درین باب وسیلهٔ قاطعی برای راه دادن مقدار فراوانی ازلغتهای غیرلازم عربی بزبان پارسی شد.

بهرحال نثرمصنوع درزبان پارسی مولود همین شیوهٔ نویسندگی درزبان عربیست. چنانکه میدانیم از اواسط قرن چهارم هجری دسته یی از نویسندگان سبک مرسل را در نثر عربی، که ساخته و پرداختهٔ نویسندگانی چون عبدالله بن مقفع وجاحظ بصری بود، رها کردند و بروش نثرمسجع و مصنوع که مرده ریگِ کُهّانِ عرب وخطبای پایان عهد، جاهلیت بود، بازگشتند. پیشروان بزرگ این نهضت در ادبیات عربی ادبایی از ایرانیان مانند ابن العمید (م ۳۶۰ هجری = ۹۷۰ میلادی) و شاگرد و جانشینش در امر وزارت، صاحب بن عباد (م ۳۸۵ هجری = ۹۹۵ میلادی) و ابوبکر خوارزمی (م ۳۸۳ هجری = ۹۹۳ میلادی) و بدیع الزمان همدانی (م ۳۹۸ هجری = ۱۰۰۷ میلادی) بوده‌اند. ازین دسته عده‌یی تفنن های ادبی خودرا از رسائل سلطانی واخوانی آغازکردند وبعضی درکتابهای ادبی، و بهرحال چنین روشی درنثرعربی بوسیلهٔ این گروه و کسانی که دنبال کارآنان را گرفتند بکمال اعتلا رسید و بهمین سبب منشآت آنان از قرن پنجم ببعد سرمشق کارکسانی قرارگرفت که در ادب عربی کار میکردند و هرکس که آهنگ آموختن قواعد ترسل و انشاء میکرد میبایست نمونه های مشهوری از آثار بلغا را مانند صاحب وصابی و حمّادی وامامی و قدامة بن جعفروبدیع الزمان همدانی وحریری بخواند[1]، و چون گروهی ازین نویسندگان بعدازقرن چهارم می زیسته‌اند آنان راکلام مزین و مصنوع بود وطبعاً روش آنان در نوآموزان مؤثر می افتاد.

علاوه براین درهمهٔ مدارس ایران که از قرن چهارم ببعد احداث شد زبان درسی زبان عربی و هدف از تعلیم کسب مهارت در علوم ادبی عربی و علوم دینی اسلامی بوده است، و برای کسانی که الزاماً درکسب زبان و ادب عربی صرف‌وقت

---

۱ - چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ مرحوم قزوینی ص ۱۳

میکردند مطالعهٔ آثار بلغای نظم و نثرعربی ضرور بود و ازین راه بطبیعت برای آنان توجه و عادتی بپیروی ازشیوهٔ مترسلان و نویسندگان متصنع غربی حاصل می‌گشت و طبعاً حاصل این ممارست وتمرین متمادی درآثار فارسی ایشان مؤثر می‌افتاد.

نثر مصنوع فارسی ازین راه و تحت تأثیر این عوامل پیدا شد و بزودی رواج یافت و در مدت کوتاه در رسائل سلطانی و اخوانی و کتب و قصص و حکایات و آثاری که جنبهٔ ادبی درآنها غالب بود، بکار رفت. دورهٔ تداول این سبک قرن ششم هجریست و نظر آن دسته که خواسته‌اند شروع این سبک را از نیمهٔ دوم قرن پنجم و با تدوین آثار خواجه عبدالله انصاری همزمان بدانند درست نیست[1] ونخستین اثر مصنوع پارسی در اواسط نیمهٔ اول قرن ششم هجری پیدا شد و آن کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصرالله بن محمد است که در حدود سال ۵۳۶ تحریر شد.

نثر کلیله و دمنه کاملاً مصنوع نیست بلکه از حیث بکاربردن مترادفات و ایراد سجعهای ناقص و رعایت موازنه در بسیاری از موارد کتاب، و استناد باشعار و امثال و اطناب درکلام و نظایر این تفنن‌ها باید آنرا درمقدمهٔ سبک مصنوع قرارداد و طلایهٔ آثار متکلّفی شمرد که در نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم، در ادبیات فارسی پیدا شد. با تمام این احوال باید دانست که ابوالمعالی نصرالله با همهٔ توجه به‌تفنن و پیروی از شیوهٔ ترسل در تحریر جدید کتاب کلیله و دمنه، هیچگاه کاملاً مغلوب صنعت نشد و در هیچ مورد لوازم فصاحت و بلاغت را مورد غفلت قرارنداد. بهمین‌سبب انشاء اوهم ازقرن‌ششم درحکم سرمشقی برای مترسلان بکار رفت[2] و بهرحال کار او درست درموقعی‌انجام گرفت که توجه بنثرهای مصنوع عربی و علاقه بتقلید ازآنها در ادب فارسی بصورت قطعی درآمده و میبایست بنتایج

---

۱ - درین باب پیش ازین در تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲ ؛ سخن گفته‌ام، بدانجا مراجعه شود (چاپ اول ازپایان صحیفهٔ ۸۸۵ ببعد).

۲ - لباب‌الالباب عوفی چاپ مرحوم قزوینی ج ۱ ص ۹۲ .

محسوسی بینجامد ؛ وبهمین سبب است که می‌بینیم بفاصلهٔ کمی از تحریر کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی کسانی مانند رشیدالدین و طواط منشی اتسز خوارزمشاه در منشآت خود که قسمتهای اصلی آنهارا پیش ازفوت اتسز درسال ۵۵۱ هجری (۱۱۵۶ میلادی) بوجود آورده بود ، هرجا که بایسته میدانست آثار تفنن و تصنع را آشکار ساخت ؛ و نیز در همین ایام (یعنی بعد از ماه جمادی‌الآخرهٔ سال ۵۵۱ هجری که تاریخ آغاز تحریر مقامات حمیدیست) قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی قاضی‌القضاة بلخ (متوفی بسال ۵۵۹ هجری = ۱۱۶۳ میلادی) بتقلید از کتب مقامات عربی اثر خود را بنام « مقامات حمیدی » در بیست وچهار مقامه و یک خاتمه تنظیم کرد و در هرمقامه حکایتی را تخیل نمود و مطالب خودرا درآن حکایات از راه آمیختن آنها با شواهد و امثال و اشعار مختلف تازی وپارسی و طولانی کردن کلام ازطریق توصیف ، بیان داشت و ازاین راه مطالب خیلی کوتاه را بصورت مقامات طولانی در آورد . این کتاب از همان اوان نگارش بزودی شهرت یافت و در شمار کتب درسی ایران و سرزمین‌های دیگری که پارسی درآنها رائج بود در آمد .

باز درهمین اوان، یعنی درست درهمان ایام که مقامات حمیدی نوشته میشد، (بین سالهای ۵۵۰ و ۵۵۲) احمد بن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب خود مشهور به‌چهار مقاله ، فقط در ابتداء دو مقالهٔ دبیری و شاعری تمایل نسبی خود را به سجع نشان داد اما نه‌چندانکه در بیان معانی او اثر کند ؛ و این حالت نشان میدهد که هنوزتصنع در کلام عالمگیر نبود وهمهٔ منشیان بدان رغبت کامل نمی‌نمودند ، و بیشتر مترسلان بودند که درین راه از بذل اشتیاق دریغ نمی کردند مانند بهاءالدین محمد بن‌مؤید بغدادی صاحب مجموعهٔ التوسل الی‌الترسل ومنشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (سلطنت از ۵۶۸ تا ۵۹۶ هجری) ؛ و مؤیدالدوله منتجب‌الدین بدیع علی‌بن‌احمدالکاتب اتابک الجوینی صاحب عتبة‌الکتبة که منشی سنجر (متوفی بسال ۵۵۲ هجری = ۱۱۵۷ میلادی) بوده و چندی بعد ازو نیز حیات داشته و درین دوره نیز رسائلی نوشته است .

نثر مصنوع فارسی بنحو اتمّ و اکمل از اواخر قرن ششم رواج گرفت و همهٔ منشیان درباری وعده‌یی از نویسندگان کتب ادبی و تاریخی را مسحور زیبایی خود ساخت چنانکه گروهی از آنان در دنبال کار ابوالمعالی نصرالله ، حتی بتجدید تحریر کتابهایی دست زدند که پیش ازآنان ، و غالباً در دورهٔ سامانیان ، بنثر سادهٔ زیبایی از مآخذ قدیم پهلوی ویا از روی ترجمه های عربی آنها فراهم آمده بود، مثلاً ظهیری سمرقندی در تحریر جدید سندباد نامه (از روی متن سادهٔ قدیم بترجمهٔ قناوزی) ؛ و دقائقی مروزی در تحریر منشیانهٔ بختیارنامه (از روی اصل قدیمتری که اکنون موجود نیست) ؛ و محمد بن غازی ملطیوی و سعدالدین و راوینی نسبت به تحریر منشیانهٔ خود از روی اصل طبری ویا ترجمهٔ فارسی مرزبان‌نامه ، همین کار را کردند و بآثار قدما « جامهٔ عبارت » پوشانیدند و برآن عروسهای بی‌زیور سوار و خلخال بستند و آن مرغها را بزینت پر و بال بیاراستند[1] .

پیداست که سخن مشروحتر در بارهٔ هریک ازین آثار موکول بمحل و موقع مناسب است خاصه که ذکر این استادان هریک هنگام برشمردن کتابهای قصص و حکایات آمده است .

همچنانکه پیش ازین باختصار اشارت رفت از اواخر قرن ششم هجری شیوهٔ نگارش نثر مصنوع بمورخان هم سرایت کرد چنانکه حمیدالدین ابوحامد کرمانی طبیب وادیب معروف اواخرقرن‌ششم واوایل‌قرن‌هفتم ، معروف‌به « افضل کرمان»، کتابهای « عقدالعلی‌للموقف‌الاعلی » وکتاب « المضاف‌الی‌بدایع‌الازمان » و شاید خود کتاب « بدایع‌الازمان » را با نثری کاملاً منشیانه‌نوشت . وسعت اطلاع افضل کرمان درادب وعلوم متداولهٔ عهدوی ، حتی‌علوم‌عقلیه ، باعث شد که او دراظهار فضل مبالغه کند وکتاب خویش را بانواع صنایع لفظی و لغات وترکیبات و اشعار و امثال وافر تازی بیاراید ونمونه‌یی زیبا از انشاء مصنوع بوجود آورد . با این‌حال

۱ ـ مأخوذ از عبارت دقایقی مروزی در مقدمهٔ راحة‌الارواح (بختیارنامه) چاپ دکتر صفا ، تهران ، ۱۳۴۵ شمسی، ص ۸

همهٔ موارد در کتابهای ابوحامد بانشاء مزین نگاشته نشد بلکه قسمت بزرگی ازآنها درعین رعایت شیوهٔ منشیان و مترسلان نسبةً ساده ودور از پیرایه های کثیر لفظی است.

نظیر همین شیوه را ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی (آغاز قرن هفتم) در ترجمهٔ تاریخ یمینی دارد ولی ازهمه بیشتر و مبالغه کارتر درین شیوه تا آن ایام نورالدین محمد خُرَّندزی زَیدَری نسوی صاحب دیوان رسائل جلال الدین منکبرنی است که ذکر او و آثارش را پیش ازین در زمرهٔ مورخان آورده‌ایم . وی در کتاب « نفثةالمصدور فی صدور زمان الفتور و فتور زمان الصدور » رعایت جانب صنایع و آرایشهای مختلف لفظی ومعنوی را بحداعلای مبالغه رسانید ونظربمهارت وقدرتی که در ادب تازی و پارسی داشت بنیکی از عهدهٔ چنین کار دشوار برآمد .

دنبالهٔ کارمورخان متصنّع بذکورراعطاملک جوینی (م ۶۸۱ هجری = ۱۲۸۲ میلادی) صاحب جهانگشای جوینی با رعایت جانب اعتدال گرفت، چنانکه کتاب او علاوه براهمیت ومقام شامخی که درمیان کتب همطراز خود دارد ، ازجملهٔ آثارفصیح و زیبای فارسی نیزهست؛ اما ذیل این کتاب یعنی تاریخ وصّاف (اثروصاف الحضرة شهاب الدین عبدالله) همراه با مبالغه در آرایشگری الفاظ و زیاده روی در استعمال واژه‌های تازیست.

این روش کم و بیش در کتابهای تاریخ که بعد ازین روزگاران بحلیهٔ تألیف و تصنیف درمی‌آمد نگاهداری‌شد، یعنی گروهی ازمورخان میکوشیدند بقدر بضاعت خود درفنون ادب درمیدان بلاغت کرّوفرّی داشته باشند و درمواردی که آرایشهای لفظی میسر است دستبردی نشان دهند ولی آثار آنان همواره متناسب باحال عمومی ادب در زمانهای مختلف بود وبهمین سبب شدت وضعفی درآنها مشهود است تابرسیم باثرمعروف میرزامهدیخان استرآبادی منشی بنام « دُرّهٔ نادره » که ازجملهٔ دشوارترین متون مصنوع فارسی است که تا آن روزگار نوشته شده بود، و نویسندهٔ آن درحقیقت خواست که شیوهٔ وصاف الحضرة را تا بدورترین حدّ مبالغه پیش بَرَد و بهمین سبب

باید گفت که کتاب او مجموعه‌یی از لغات مهجور تازی است که گاه روابط وپاره‌یی کلمات و جمله های فارسی آنها را بهم‌پیوند داده است ؛ اما در کتاب جهانگشای نادری از همین مؤلف بصورت بسیار معتدلتری دربعض موارد برخی از صنایع لفظی بکار رفته و بعبارت دیگر همان سنت ، که بعد از قرن‌هفتم در کتب تاریخ با شدت و ضعف نسبی ملاحظه میشود ، نگاهداری شده است.

منشاء جریان تازهٔ مهمی که از قرن‌هفتم درنثرمصنوع فارسی پدیدآمد وبعداز آن کم و بیش تا عهد قائم‌مقام فراهانی ادامه یافت ، نگارش گلستانست بدست مشرف ابن‌مصلح سعدی شیرازی (متوفی بسال ۶۹۱ یا ۶۹۴ هجری= ۱۲۹۱ یا ۱۲۹۴ میلادی) . وی چند اثر بنثر فارسی دارد که بیشتر آنها از نثرهای ساده‌اند مگر گلستان که هم‌حاوی قسمتهای‌مصنوع است‌وهم‌قسمتهای ساده، وبنابراین دارای شیوه‌یی مختلط است ، باین‌معنی که سعدی درین کتاب ضمن نثر سادهٔ استادانهٔ‌خود هرجا که لازم دانسته است عبارات مسجع لطیف آورد ولی حق آنست که گلستان خاصه قسمت « جدال سعدی با مدعی » را ، که دنبالهٔ سبک مقامه نویسان در آن مشاهده میگردد ، نوعی ازنثرموزون بنامیم ومادرین‌باب بجای‌خود سخن گفته‌ایم .

مقبولیت گلستان در زبان فارسی مایهٔ آن‌شد که بعداز قرن هفتم اولاً درشمار کتب درسی مبتدیان و فارسی خوانان درآید وثانیاً چندبار مورد تقلید صاحب‌ذوقان قرارگیرد و ازین راه کتابهایی از قبیل بهارستان جامی وخارستان مجدالدین خوافی و سُلستان مدیح‌الملک مستوفی وپریشان قاآنی‌بوجودآید ، ولی ازمیان همهٔ‌متتبعان سبک سعدی درکتاب مذکور ، توفیق بیشتر با قائم‌مقام فراهانی (م ۱۲۵۱ هجری = ۱۸۳۵ میلادی) در رسالات و منشآتش بوده است.

از قرن‌هفتم هجری ببعد بکاربردن صنایع و تحمل‌انواع تکلّفات درنثرفارسی متروک نشد بلکه هروقت اسباب کار برای‌نویسنده‌یی فراهم بود از توجه بدان دریغ نکرد اعمّ ازآنکه کتاب او درمسائل ادبی باشد یا در تاریخ و ترسل های درباری؛ ولی‌مبالغه و زیاده روی‌دراین‌امر ، مخصوصاً در شیوهٔ ترسل قرنهای نهم‌تادوازدهم

هجری که تعارفات آمیخته با الفاظ مترادف و مسجع و بکار بردن انواع صنعتهای لفظی و اطناب بی‌اندازه ، که همه ارث ادب عربی درزبان فارسی بوده است ، جمله ها را بیش ازحد طاقت خواننده طولانی کرد و لفظ بصورتی اغراق آمیز بر معنی پیشی و بیشی جست تا سرانجام در قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری (قرن هجدهم و نوزدهم میلادی) بحالت عادی خود بازگشت، و با ظهور منشیان چیره‌دستی مانند فاضل خان گروسی و معتمدالدوله نشاط و میرزا عیسی قائم‌مقام بزرگ وپسرش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی لطف و زیبایی پیشین را دو باره بدست آورد و سپس در دورهٔ معاصر ادبیات فارسی از میان رفت.

۳

انواع نثر پارسی و موضوعات آن

مقصود ما از تنظیم این مبحث ذکر کوتاهیست از مطالب و موضوعات و بعبارت دیگر «انواع نثر» فارسی ، و برشمردن مهمترین آثاری که درهریک ازآن انواع پدیدآمد ، با ذکری از صاحبان آن آثار .

نثر فارسی برای بیان مطالب و موضوعات مختلفی درطول زمان و درتاریخ ادبیات فارسی مورد استفاده واقع شد . این موضوعات عبارتند از داستانهای ملی و پهلوانی، رمانها و داستانهای متنوع دیگر، قصص و حکایات ، مسائل فلسفی وعلمی، مسائل اخلاقی واجتماعی، تصوف ، تاریخ ، تراجم احوال (تذکره‌ها و طبقات علما و شعرا ونویسندگان)، مسائل دینی، مسائل انتقادی، نامه‌نگاری (ترسّل)، اخلاق وجزآنها .

بر رویهم باید بدانیم که تنوع موضوعات نثر فارسی ، درنتیجهٔ تنوع کتابهای فارسی ، بسیار زیاد است و با تغییراتی که در نیم‌قرن اخیر درآن رخ داده برقوت این تنوع افزوده شده است .

داستانهای ملی و پهلوانی

قدیمترین موضوعی که در نثرفارسی بکار رفته داستانهای ملی و پهلوانی است . در رأس آثار منثوری که درقرن چهارم بزبان پارسی دری پیدا شد باید « شاهنامه‌ها » و « داستانهای پهلوانی » را قرارداد . علت آنست که ایرانیان در دنبال نهضت‌های ملی خود ، که درتمام قرن دوم و سوم امتداد داشت ، و بدست آوردن استقلال سیاسی وادبی، بفکر تدوین تاریخ قدیم و ذکر سرگذشت نیاکان خویش افتادند ؛ و درین کار علی‌الخصوص کسانی که ازخاندانهای بزرگ بودند سمت تقدّم و پیشوایی داشتند .

تألیف این کتب نخست بتقلیداز « خداینامه » ، یعنی یک کتاب پهلوی که دراواخر عهد ساسانیان در بارهٔ تاریخ ایران تدوین شده بود ، صورت گرفت و سپس بصورت گردآوردن داستانهای پراکندهٔ قدیم درباب شاهان و پهلوانان ویا ترجمه ونقل آنها از پهلوی بپارسی درآمد. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه های حماسی، ومایهٔ تحریک فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت. ازمیان شاهنامه های منثور فارسی که در قرن چهارم تألیف شده گویا قدیمتر و مهمتر ازهمه شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ اوایل قرن چهارم هجری بوده است که اولین نظم داستان دینی یوسف و زلیخا را بفارسی هم باونسبت می‌دهند. این شاهنامه را « شاهنامهٔ بزرگ » و « شاهنامهٔ مؤیّدی» هم می گفته‌اند. این کتاب بزرگ شامل بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان بود که اغلب آنها درشاهنامهٔ فردوسی و سایر منظومه های حماسی متروك مانده و از آنها نامی نرفته یا باختصار سخن گفته شده است. بعد از آنکه قسمت زیادی از داستانهای قدیم ایران بنظم فارسی درآمد این کتاب بتدریج از میان رفت و تنها قسمتی که از آن در دست ماند قطعه‌یی از کتاب « گرشاسپ » است که صاحب تاریخ سیستان آنرا بمناسبتی در کتاب خود نقل کرده است[1] .

ازشاهنامه های دیگر که درین قرن نوشته‌شده وازآن خبرداریم شاهنامه ییست که « ابوعلی بلخی شاعر» از روی ترجمه های عربی خداینامه بفارسی ترتیب‌داده و ابوریحان بیرونی آنرا دیده و ازآن استفاده کرده بود[2] .

شاهنامهٔ مهمتر دیگری بامر « ابومنصور محمدبن عبدالرزاق » حاکم خراسان ازطرف دولت سامانی، که نسب خود را بطبقهٔ نیم‌اشرافی دهقانان قدیم میرسانید و درسال ۳۵۰ مسموم و مقتول شد ، تنظیم یافت. بامر ابومنصور عده‌یی از موبدان و

---

۱ - رجوع شود به‌تاریخ سیستان چاپ تهران، ۱۳۱۴ شمسی، ص ۳۵ - ۳۷

۲ - الآثارالباقیة چاپ لایپزیگ ، ص ۹۹

دهقانان خراسان تحت‌نظر وزیر او این کتاب‌را، که متکی براسناد و روایات ایرانی بود ، فراهم آوردند و وزیر مذکور یعنی ابومنصور مُعمّری (یا : سُعْمَرّی) مقدمه‌یی برآن نوشت که اکنون بنام مقدمهٔ قدیم شاهنامه در دست است. تألیف شاهنامهٔ ابومنصوری در سال ۳۴۶ بپایان رسید و مقدمهٔ باقی ماندهٔ آن امروز از جملهٔ قدیمترین قطعات موجود نثر فارسی است. شاهنامهٔ ابومنصوری مورد استفادهٔ فردوسی درقسمت بزرگی از شاهنامهٔ او و همچنین مورد استفادهٔ ابومنصور ثعالبی در تحریر کتاب معروف « غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم » قرارگرفته است [1] .

غیرازشاهنامه هایی که درعهد سامانی پدید آمده بود ، از وجود چندداستان منثورپهلوانی‌درآن‌روزگار خبرداریم که برخی مورد استفادهٔ حماسه سرایان‌قرارگرفت و برخی متروك ماند و از میان رفت . ازین داستانها یکی « اخبار رستم » بود که آزاد سرونامی‌آنرا فراهم آورد وفردوسی‌قسمتهایی ازآنرا درشاهنامهٔ خود وارد کرد. دیگر اخبار فرامرزکه مؤلف نامعلومی‌آنرا در دوازده مجلد تدوین کرده بود ـ دیگر داستان کرشاسپ که گویاجزوشاهنامهٔ ابوالمؤید بود و اسدی‌طوسی‌آنرا بنظم کشید ـ دیگر اخبار نریمان که جداگانه بنظم نیامد ـ دیگر اخبارسام که بعدها خواجوی کرمانی گویا تحریرتازه‌یی ازآن‌را بنظم درآورد ـ دیگر اخبار کیقباد که آن‌هم‌بنظم نیامد و آنچه درشاهنامهٔ فردوسی است صورت داستان مفصل ندارد [2] .

نگارش داستانهای قهرمانی ، که غالب آنها منشاء منظومه های پهلوانی شد ، در قرن چهارم و پنجم میان ایرانیان متداول بود منتهی بعضی بتدریج ازمیان رفت و بعضی بشعر درآمد و دیگر حاجتی باصل آنها نماند و بعضی نیز باآنکه بشعر

---

۱ ـ در بارهٔ این شاهنامه رجوع شود به کتاب حماسه سرایی در ایران ، دکتر صفا، چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۳ ، ص ۹۹-۱۰۷

۲ ـ در بارهٔ این داستانها رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۶۱۵-۶۱۷

درآمد بعدها میان قصه‌گویان ایرانی دهان‌بدهان گشت و تغییراتی‌یافت وهنوز هم در ایران موجودست و تحریرهای‌جدیدی مانند رستم‌نامه وبرزونامه ازآنها دردست است، یا مثل داستان رستم وسهراب که هنوزهم قصه‌گویان ایرانی‌آنرا با تشریفات خاص بیان می‌کنند.

یکی ازین داستانهای پهلوانی که اتفاقاً داستان پرحادثه و مطبوعی است «دارابنامه» است که آن‌هم مانند دیگر داستانهای پهلوانی‌دهان بدهان می‌گشت تا درقرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) بدست نویسنده‌یی باسم ابوطاهر محمد بن‌حسن ابن‌علی‌طرسوسی (یا طرطوسی) تحریر شد. در این داستان‌که من آنرا در دو جلد چاپ کرده‌ام، داستانهای پیوستهٔ قهرمانی از دورهٔ همای چهرآزاد دختر بهمن کیانی ملقب به «کی‌اردشیر» آغاز میگردد ومطالبی‌قهرمانی ازکودکی داراب تا پایان حیاتش‌درآن ذکر میشود و سپس شرحی از دورهٔ پادشاهی دارای دارایان درآن می‌بینیم که بداستان اسکندر ختم میشود.

داستان اسکندر درین کتاب ازجملهٔ روایات منفرد وکم‌نظیراست زیرا اسکندر دراینجا با دیدهای ایرانی و یونانی و عربی درهم آمیخت. از یک طرف او فرزند داراب است و ازجانبی در بسیاری از موارد رومی و رومی‌زاده خوانده میشود. ازطرفی‌هم اورا تحت‌تأثیر روایات دورهٔ ساسانی‌همراه دشنامها وزشتیها یاد می‌کنند و ازجانبی دیگرتحت‌تأثیر روایات یونانی باوصورت یک مرد فوق بشر و زادهٔ‌خدایان میدهند؛ و با توجه بداستانهایی که در بارهٔ ذی‌القرنین میان تازیان معمول بود، او تا اقصای مغرب و مشرق میرود؛ و ازسویی دیگر تحت‌تأثیر روایات مسلمین وی به‌پیغمبری می‌رسد و بیاری فرشتگان تا کوه قاف می‌رود و روح پیامبران سلف و همزاد محمد (ص) پیامبر اسلام را قرنها پیش ازولادت او می‌بیند و سپس در جست و جوی آب حیات با خضر و پیامبران دیگر راه ظلمات پیش می‌گیرد.

مطلب مهمی که درین قسمت ازداستان دارابنامه قابل توجهست سرگذشت

چهره‌یی درخشانست از تاریخ قهرمانی ایرانیان بنام «بوراندخت» که دختر دارای داراییان ووارث پهلوانی داراب وصاحب فرّ کیانی بود ، و تمام قصهٔ اسکندر درین کتاب مشحونست بقهرمانیها و دلاوریهای آن دختر و جنگهایی که وی چندگاهی با اسکندر کرد وسپس قهرمانیهایی که درجنگ و ستیز بادشمنان اسکندر نشان‌داد .

همین ابوطاهر طرسوسی داستانهای دیگری هم دارد و ازآنها معلوم میشود که وی یکی از قصّاصان پرکار دورهٔ خود بوده است . خود او در دارابنامه یکجا به اسکندرنامه‌یی اشاره می‌کند ونمیدانیم که مقصود اوهمان اسکندرنامه باشد که در دارابنامه بتفصیل تمام آورده‌است یا کتاب‌مستقل دیگری که اگر وجود میداشت میبایست مفصل‌تر ومشروحتراز این قسمت‌دارابنامه باشد . کتاب دیگر او قهرمان‌نامه است و آن داستانیست مربوط بزمان هوشنگ . قهرمان این داستان بموجب روایتی که در داستانهای حماسی ایرانی بی‌سابقه است ، قاتل اسفندیار است . اثر دیگر او کتاب قران حبشی است که ترجمهٔ ترکی آن درکتابخانهٔ بودلئن موجود است .

دنبالهٔ داستان دارابنامهٔ طرسوسی در داستان پهلوانی دیگری بنام دارابنامهٔ بیغمی گرفته شد که اگرچه مطالب آن شاید ریشهٔ خیلی کهنی ندارد ولی‌اهمیت‌آن درینست که داستانهای خاندانهای کهن قهرمانی درآن دنباله پیدا می‌کند . مثلاً داستان‌خاندان کیانی درآن به‌فیروزشاه پسرداراب وپسرش ملک‌بهمن که بجای‌وی صاحب‌تاج‌وتخت کیانی شدختم‌میگردد وابن‌دو محاطندبیک عده‌پهلوانان که همگی دارای نژاد ونسب قدیمند وهمه مانند نیاکان‌خود خادم تاج وتخت کیانی‌هستند . خاندان مهم دیگری که درین داستان بدان باز میخوریم دنبالهٔ خاندان پهلوانان سیستانست که نام آنان را در جای دیگر نمی‌بینیم مانند پیل‌زور ، فرخ‌زاد ، بهزاد ، پیل‌تن ، اردوان ، رستم‌زاد ؛ و این شش پهلوان را باید برپهلوانان دیگری که از آن خاندانند و نسبشان به گرشاسپ می‌رسد افزود ، یعنی برگرشاسپ ، نریمان ، سام ، زال ، زواره ، رستم ، فرامرز ، سهراب ، شهریار ، آذربرزین ، برزو ، جهانگیر و بانوگشسپ .

دربارهٔ این کتاب بسیار مهم قهرمانی که پر است از وقایع مختلف پهلوانی، در پایان جلد دوم از کتاب داراب‌نامهٔ مولانا محمد بیغمی بتفصیل سخن گفته‌ام. مولانا محمد بیغمی از قصه‌گویان قرن هشتم و اوایل قرن نهم هجریست (نیمهٔ دوم قرن چهاردهم میلادی) که داستان او را محمود دفترخوان جمع‌آوری کرد وبا انشائی بسیار زیبا به‌تحریر درآورد. ازنسخهٔ فارسی این داستان دوجلد اول آن دراستانبول یافته شدکه داراب‌نامهٔ بیغمی نامیده شده ومن آنرا چاپ کردم و در مقدمهٔ آن حدس زدم که باید نام آن فیروزنامه یا اسمی مشابه آن باشد و بعداً که ترجمهٔ عربی آنرا یافتم و نیز جلد سوم این داستان را درمخطوطات کتابخانهٔ اوپسالا بدست آوردم، معلوم شد که حدس من صحیح بود. ازاین داستان بشهادت حاج خلیفه درکشف‌الظنون یک ترجمهٔ ترکی‌هم وجود دارد.

شاید فیروزنامه (یا قصهٔ فیروزشاه) آخرین داستان قهرمانی بزرگ ایرانی باشد که نگارش‌ادبی‌یافته‌است. بعدازآن اگرچه داستان اسکندر وداستانهای مربوط بخانوادهٔ پهلوانان سیستان، مثل رستم‌نامه و برزونامه، تحریرهای جدیدی یافت لیکن این‌تحریرها معمولاً بخاطر ساده‌کردن داستانها و مختصرکردن بعضی ازآنها صورت گرفت.

داستان اسکندر مقدونی چنانکه میدانیم در دورهٔ اسلامی در ایران زیاد رایج بود و مخلوطی است از وقایع رزمی و بیان شگفتیها حتی بیان بعضی از اندیشه‌های حکمای یونانی بابهام. این داستان از اصل یونانی خود بپهلوی و سپس بسریانی و عربی ترجمه شد و قصه‌گویان اسلامی آنرا با داستان یک پادشاه داستانی عرب بنام شمّر بن یرعش ملقب به‌ذی‌القرنین مخلوط کردند و معجونی از داستان یونانی و عربی بوجود آوردند که باخبار اسکندر یا اسکندرنامه معروف گشت و بعدها بزبان پارسی ترجمه شد و شاعرانی مانند فردوسی (در شاهنامه) و نظامی (درمجموعهٔ داستانهای خود) از آن استفاده کردند. به نثر فارسی ازاین داستان تحریر کهنی

داریم از اواسط ، و شاید از اواخر قرن پنجم هجری که اخیراً بطبع رسیده است و انشائی خوب دارد ؛ و تحریر جدیدتری ازآن که مفصل تر از همه هست مدتها پیش چاپ شده است.

نکتهٔ مهم دیگری که باید بگویم آنست که از حدود قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) ببعد اندیشهٔ ملیت در ایران ضعیف شد. علت اساسی آن نفوذ روزافزون دین اسلام بوده است که بمفهوم ملیت توجهی ندارد ؛ و علت دیگرآنکه از اوائل قرن پنجم هجری یعنی اوایل قرن یازدهم میلادی سلطنت وحکومت ایران بتدریج بدست کسانی افتاد که اصلاً ازنژادهای زرد پوست آسیای مرکزی بوده‌اند و من کیفیت غلبهٔ این گونه سلاطین و نتایج اجتماعی و ادبی آنرا درجلد اول وجلد دوم ازتاریخ ادبیات خود توضیح داده‌ام. ضعف اندیشهٔ ملی باعث شد که حماسه‌های منظوم ملی ایران جای خودرا به حماسه‌های منظوم دینی و تاریخی بدهد. همین امرهم در نثر اتفاق افتاد یعنی جای داستانهای قهرمانی ملی را تدریجاً داستانهای قهرمانی دینی گرفت واین داستانهای دینی بیشتر از فرقهٔ شیعه در ایران بوجود آمد. درمیان این داستانها بعضی قدیمتر و حقاً قابل توجهند مثل داستان امیرالمؤمنین حمزه که باید اصلاً مربوط باشد به حمزة بن عبدالله خارجی امیرالمؤمنین (یعنی خلیفهٔ) خوارج خراسان و سیستان و اینکه حمزهٔ سیدالشهدا در نسخهٔ موجود جای حمزهٔ ایرانی را گرفته است گویا عملی بعدیست. نسخهٔ خطی این کتاب که اصلاً مربوط بحدود قرن ششم بود انشایی کهنه دارد وبا بعضی روایات ایرانی خالص آمیخته است.

حمزه پسر آذرك شاری معروف به حمزة بن عبدالله خارجی است که درنیمهٔ دوم قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری می‌زیست و بسال ۲۱۳ هجری (۸۲۸ میلادی) درگذشت. وی نسبت خودرا به زو (زاب) پسرتهماسپ می‌رسانید ، وچون یکی از عمال عرب با او بی‌ادبی کرده بود او ستیزه آغاز نهاد و بزودی مذهب خارجیان را پذیرفت وآنرا وسیلهٔ مخالفت و انتقامجویی قرارداد وبا گرد آوردن عدهٔ زیادی از

خوارج سیستان قدرتی فراهم آورد و عمال هرون را بشکست و مردم سیستان را از ادای خراج بعمال خلیفه بازداشت و شروع بمبارزه وجنگ با علی بن‌عیسی حاکم خراسان کرد و او وهمهٔ سردارانی را که بجنگ وی آمده بودند شکست داد وکار کرمان و خراسان وسیستان را برخلیفه و عمال او تباه نمود چندانکه علی بن‌عیسی از هرون‌الرشید مدد خواست و او خود راه خراسان پیش گرفت و در راه مرد .

موفقیت‌های بزرگ حمزه پسر آذرك مایهٔ آن شد که در بارهٔ وی ، همچنانکه در بارهٔ ابومسلم، داستانهایی‌میان ایرانیان مشرق شیوع یابد و داستان امیرالمؤمنین حمزه ازینجا بوجود آمده است اگرچه بعداً با داستان مربوط بحمزهٔ سیدالشهدا درآمیخت . نسخهٔ عکسی این کتاب درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است و اخیراً بطبع رسیده. انشاء کتاب و رسم‌الخط نسخه همگی قدمت آن و انتساب آنرا به‌پیش از حملهٔ مغول ویا اوایل قرن هفتم مدلل میدارد .

داستان دیگری بنام حمزه‌نامه داریم که غیر از قصهٔ امیرالمؤمنین حمزه و مربوطست به سیدالشهداء حمزة بن‌عبدالمطلب عم‌پیغامبر . این حمزه‌نامه مانند سایر داستانهای عامیانه در چندین تحریر مختلف وجود دارد و بنامهایی از قبیل حمزه‌نامه، اسمارالحمزه و امیرحمزهٔ صاحبقران ورموز حمزه نامیده میشود وتحریرهای آن بایکدیگر اختلافهایی‌دارند. رموز حمزه تحریرجدیدتر ومفصل‌تر همین کتابست که اشخاص جدید و سرگذشتهای تازه دارد و قهرمانان و رجال بزرگ داستان از نخستین دوران ظهور اسلام انتخاب شده‌اند .

نکته‌یی که ازحمزه‌نامه درمی‌یابیم‌آنست که باشیوع اسلام بتدریج‌قصه‌های قهرمانی ، که سابقاً مربوط به‌پهلوانان و رجال ایرانی بود ، اندك‌اندك تغییر صورت داد ورجال دینی اسلام‌یافرسان عرب میدان جدیدی درآنها یافتند ودربارهٔ بزرگانی ازقبیل علی‌بن‌ابیطالب و فرزندان او ویا رجال بزرگ اسلامی ایران مانند ابومسلم خراسانی و نظایر آنان داستانهایی میان ایرانیان مسلمانان شیوع یافت. از داستان

ابومسلم یا ابومسلم‌نامه که سرگذشت مفصلی است تحریر جدیدی که گویا مربوط بدورهٔ صفویان باشد ملاحظه شد و چند نسخه‌یی از آن در دست است.

رمانها

وقتی از داستانهای قهرمانی بگذریم می‌رسیم بداستانهای متنوع دیگری که معمولاً موضوع اصلی آنها عشق سادهٔ دو طرف نسبت بیکدیگر وسرگذشت آن‌دو، ویا برمانهایی که بیشتر مبتنی برحادثه جوییها و ذکرحوادث و اتفاقات متوالی‌است، و غالب اینگونه‌داستانها هم‌آمیخته بعشق و معمولاً تقلید از رمانهای قهرمانی است. قدیمتر از همهٔ این داستانها هزار و یکشب است که از پهلوی با تصرفاتی بعربی وسپس از عربی بفارسی و بزبانهای دیگر ترجمه شد؛ ولی از لحاظ نثر فارسی و زیبایی داستان و جذابیت آن درمیان این‌رمانها ازهمه عالی‌ترداستان سمک عیاراست که گویا داستانی کهنه‌بود وشخصی بنام «صدقة بن‌ابوالقاسم شیرازی» آن‌را روایت کرد و شنونده‌یی بنام «فرامرز پسر خداداد» از اهل ارجان «نزدیک بهبهان امروزی» آنرا در سال ۵۸۵ هجری (= ۱۱۸۹ میلادی) تدوین نمود و اخیراً قسمتی ازآن در تهران بطبع رسید. مبنای این داستان سرگذشت شاهزاده‌یی بنام خورشید شاه پسر مرزبانشاه حکمران حلب وامیرزاده‌یی دیگر بنام فرخروز ساکن چین است که هردو درطلب همسری دخترفغفور چین بودند و تمام حوادث و ماجراهای پیاپی کتاب، که بسیار سرگرم کننده و دلچسب وهمراه با انشایی عالی و زیباست، مبتنی برهمین اصل میباشد. خورشیدشاه دنبال عشق خود به‌ماجراهای گوناگونی افتاد و ازهمهٔ آنها فاتح بیرون آمد و همراه این عشق عشقهای دیگری هم برای پهلوانان او بروزکرد و هریک ماجراهایی‌را باعث‌شد. دربن داستان‌هم مثل داستان دارابنامهٔ طرسوسی ودارابنامهٔ بیغمی (یا فیروزنامه) نقش عیاران، یعنی دسته‌یی که درلشکرکشیها مأمور تهیهٔ اطلاعات ویابکاربردن نیرنگها وانجام‌دادن مأموریتهای سری و دشوار برای ربودن پهلوانان یاگمراه‌کردن سپاه دشمن ویا نجات دادن اسرای خود و امثال این کارها

بوده‌اند، بسیاز زیاد است. برر‌ویهم‌سمک‌عیار را درمیان رمانهای غیرحماسی میتوان از جملهٔ بهترین و زیباترین داستانهای زبان فارسی دانست.

رمان نویسی در زبان فارسی با حملهٔ مغول تا حدی فتور پذیرفت اما از دورهٔ تیموری تا اواخر عهد صفوی حیات با رونقی را تجدید نمود و مخصوصاً در دربار مغول‌هندبدان توجه وافری کردند وهمین توجه مایهٔ‌جمع‌آوری متون‌مختلف داستانها درآن دیار و تکثیر نسخ آنها گردید. تعداد این داستانها بسیار است و بحث دربارهٔ یکایک آنها سخن را درین‌جا بدرازا می‌کشاند. ازجملهٔ آنهاست یکی‌قصهٔ هفت‌سیر حاتم یا قصهٔ‌حاتم‌طائی که بنامهای دیگری ازقبیل هفت‌سؤال حاتم و هفت‌انصاف حاتم‌هم در ابتدای نسخ موسوم شده است. درین داستان با پرسش حسن‌بانو هفت سرگذشت ذکر میشود و دربعضی نسخ براین هفت سرگذشت تکمله‌یی افزوده‌اند.

کتاب بسیار معتبر دیگر کتاب بختیارنامه‌است که باید آنرا از جملهٔ رمانهای کهن‌ایرانی شمرد. این کتاب بنابرشواهدی که در دست داریم اصلاً بزبان پهلوی بود ودرحدود قرن‌سوم یا اوایل قرن‌چهارم همراه بسیاری ازاسمار وقصص ازپهلوی بعربی درآمد. قدیمترین نسخهٔ عربی که ازاین داستان داریم آنست که میشل جرجی‌عورا بسال ۱۸۸۶ میلادی بنام «عجائب‌البخت فی‌قصة‌الاحدی عشروزیراً و ابن‌الملک آزادبخت» آنرا بطبع‌رسانید. این نسخه بخط سریانی و مورخ‌است‌بتاریخ ۳۹۰ هجری یعنی هزار بعد از میلاد مسیح. این نسخه قاعدةً باید از روی اولین نسخ ازترجمهٔ عربی کتاب، که مسلماً ازپهلوی بعمل آمده بود، نوشته شده باشد. نامهایی که معمولاً در تحریرهای مؤخر فارسی عربی شده دراین‌جا همه اسمهای قدیم فارسی و همچنین سخن ازکسری یعنی لقب عمومی شاهنشاهان ساسانی در عربی درآن میرود. تحریر دیگری‌هم بعربی ازین قصه موجود است که تحت عنوان «کتاب قصة‌العشر وزراء و ماجرا لهم‌مع‌ابن‌الملک آزادبخت» بسال ۱۸۰۷ میلادی طبع شد. درین هردو تحریر عربی که ظاهراً قدیمتر از همهٔ تحریرهای فارسی است

نظم مطالب و جریان داستان طبیعی‌تر از تحریرهای فارسی و نامها از ریشهٔ فارسی منتهی همراه با تحریفهای بسیارست.

گویا درعهد سامانیان که دورهٔ نقل قسمتی ازآثار ایرانی، یا از اصل پهلوی ویا از روی ترجمه‌های عربی، بفارسی بوده‌است تحریری ازین کتاب بفارسی ترتیب یافته بود که تا حدود قرن ششم مورد استفاده قرار داشت (مقدمهٔ راحة‌الارواح صفحهٔ نه) و از روی همان تحریر شمس‌الدین محمد دقایقی مروزی تحریرموزین و زیبای‌خودرا تحت عنوان «راحة‌الارواح فی‌سرورالمفراح» ترتیب داد. دقایقی‌مروزی از عالمان و شاعران اواخرقرن ششم و اوایل قرن هفتم و از معاصران عوفی ومدتی دربخارا ساکن بوده و عوفی‌چنین بیاد داشته که اورا دیده و درمجلس وعظ وتذکیر او در مسجد کوی بالوی حاضر شده بود[1].

راحة‌الارواح یعنی‌قدیمترین ومعتبرترین تحریر بختیارنامه منقسم است به‌یک مقدمه و ده باب و یک خاتمه و موضوع داستان آنست که پادشاه‌سیستان بنام آزاد بخت عاشق دخترسپهسالارخود گردید و اورا بعنف بکاخ خود برد. زن ازوبفرزندی آبستن شد ولی پدرش که در اندیشهٔ انتقام بود برپادشاه تاخت و پادشاه ناگزیر با زن ازسیستان گریخت وهنگام گریز پسری را که آن زن‌آبستن‌زاد بر سرچاهی گذاشت و با زن به‌کرمان پناه جست. اتفاق را دسته‌یی از دزدان از سرآن چاه گذشتند و کودک‌راکه درجامهٔ شاهانه پیچیده بود بیافتند و سردستهٔ آن دزدان او را بفرزندی پذیرفت و بختیار نام نهاد. بختیار چون بسال برآمد با دزدان در راهزنیهای آنان شرکت میجست ولی همواره جانب انصاف را رعایت می‌کرد تا عاقبت در جنگی اسیر شد و او را بخدمت پادشاه سیستان که‌بیاری پادشاه‌کرمان بدیار خود بازگشته بود آوردند. پادشاه‌که درخود نسبت بوی مهری احساس میکرد او را بخشید ونزد خود نگاه داشت و مناصب عالی بدو داد و این‌امر موجب حسد وزیران بروی شد

۱ - لباب‌الالباب چاپ تهران ص ۱۷۹

تا عاقبت تهمت خیانت درحرم پادشاه بر او نهادند و او را بزندان انداختند. نُه‌روز پادشاه او را بحضور آورد و فرمان قتل او را داد و بختیار در هرروز داستانی گفت و پادشاه را از کشتن خویش بازداشت تا روز دهم رئیس دزدان که ازحال بختیار باخبر شده بود بشهر آمد و او را با بیان حقایق از مرگ نجات بخشید.

بختیارنامه بعلت اشتمال برین داستانها و بسبب آنکه بررویهم کتاب دلچسب و شیرینی است چند بار دیگر درقرنهای هشتم و نهم بتحریر درآمد و سه‌بارهم نظمی از آن ترتیب دادند. ازمیان این تحریرها یکی که درسال ۸۰۹ هجری نگارش یافته ازمابقی بهتر است و آنهم مقرون بسستی الفاظ و اشعاریست که محرر شاهد آورده است، و مابقی ناقص و بی‌ارزش بنظر میرسند بخصوص که محرران آنها فاقد توانایی در نویسندگی بوده‌اند.

همین‌حال را در بسیاری دیگر از داستانهایی که درقرون اخیر برشتهٔ تحریر درآمده‌اند میتوان دید. از آغاز قرن دهم هجری (قرن شانزدهم‌میلادی) ببعد عدهٔ زیادی ازین داستانهارا میتوان یافت که بعضی ازآنها بتقلید از روایات کهن تدوین یافت وعده‌یی دیگر را نویسندگان قرنهای اخیر ابداع کردند و بعضی نیز از منابع هندی بفارسی ترجمه شدند.

در میان این‌رمانها یکی بسیار مفصل و موسوم‌است به بوستان خیال. مؤلف این رمان مفصل میرمحمدتقی‌جعفری حسینی‌احمدآبادی گجراتی متخلص به«خیال» است که بسال ۱۱۷۳ هجری (۱۷۵۹ میلادی) کتاب خود را درپانزده جلدبزرگ تألیف نمود. داستانهای دیگری مانند رزمنامه، قصهٔ هزارگیسو، طالب و مطلوب، راشد و رشید، اشرف و فیروز، چهار درویش، نوش‌آفرین‌نامه، شیرین‌نامه، چهل طوطی، سلیم جواهری، حسین کرد، امیرارسلان، سیف‌الملوك و بدیع‌الجمال، اعجب القصص، بساتین‌الانس، گل و صنوبر، مهروماه، مسعود شاه و گیتی‌آرا و امثال اینها دراین قرون نوشته شده و غیر از اینها در هندوستان‌هم کتابهای متعدد دیگر بیشتر برای سلاطین مغول هند و امرا ورجال دورهٔ آنان بنگارش درآمده است.

درهمین‌حال بنا بر دستور امرای هندی بعضی از داستانهای معروف هندی بفارسی ترجمه شد که ترجمهٔ مهابهارت و ترجمهٔ رامایانای مسیحی را باید از آن میان ذکر کرد.

رمانهای کوچک و بزرگ مذکور غالباً بنثر ساده و گاه آراسته بشعر نگارش یافته و اگر داستانهای عشقی محض نباشند اساس آنها برکارهای خارق‌العاده و نیرنگها و شجاعتهای قهرمانان داستان و نظایر این مسائل نهاده شده است. ازمیان داستانهای متعدد دیگر که برهمین منوالند، و برشمردن جملگی آنها درین وجیزه دشوارست، میتوان قصه‌هایی از قبیل قصهٔ شاهزادهٔ جوانبخت، قصهٔ خاقانشاه، قصهٔ حسن آرا، قصهٔ سلیمان وسیمرغ، قصهٔ ملک‌علی پسرشاه بخارا و مهربانو دختر خوارزمشاه، قصهٔ دختر شاه یمن و وزیران او آصف وکامکار، قصهٔ بهروز بازرگان خراسان و دخترشاه کشمیر، قصهٔ فرخشاه امیرختا، قصهٔشاه کاشغر، قصهٔ آزادبخت و هزارگیسو، قصهٔ نوش آفرین و شاهزاده ابراهیم، قصهٔ شاه همایونفال و دلارام، قصهٔ سلطان محمود را دراینجا نام برد.

از میان قصه‌های معروف دیگر قصهٔ چهار درویش را به امیر خسرو دهلوی نسبت داده و برخی از محمدعلی معصوم دانسته‌اند وآن چندبار بهندی ترجمه‌شد.

قصهٔ دیگری بنام نوروزشاه تقریباً شبیه بختیارنامه یا هفت‌گنبد است که در آن نیکدخت هفت شب هفت قصه بیان کرده است. مؤلف این کتاب عزیزالله نام هندی از نویسندگان قرن دوازدهم هجری است.

نه منظر از رمانهای مشهوری‌است که از قرن‌نهم ببعدشهرت دارد. این رمان محتوی نه حکایت است ازگلشاد برای شوهرش شیرزاد که در نه قصر بیان کرد تا وسیله‌یی برای شفاعت از پدرش گردد.

طوطی‌نامه ازکتب داستانی قدیم است که تألیف آنرا در حدود ۷۲۰ هجری به ضیاء نخشبی نسبت میدهند. وی داستان دیگری‌هم موسوم به «گلریز» دارد.

طوطی‌نامه را یکبار دیگر «قادری» درقرن دهم هجری تحریر نمود و همان تحریر در قرن یازدهم هجری بترکی ترجمه گردید[۱].

قصص و حکایات

وقتی از داستانهای فارسی (رمانها) بگذریم میرسیم بنوعی دیگر ازداستان پردازی وقصه گویی که اساس و مبنای سخن درآن‌بربیان حکمت وپندو ورود درمباحث‌اجتماعی وتعلیمی وامثال‌این‌اندیشه‌هاست لیکن نویسنده برای‌آنکه سخن خودرا اثبات کند معمولاً بحکایات اصیل یا ساختگی متوسل میشود و آنها را بعنوان شاهد ذکر می‌کند . عادةً این دسته ازکتب در ردیف کتب مهم ادبی‌زمان‌ما محسوب میشوند زیرانویسندگان آنها معمولاً مردمان مطلعی بودندکه درکار جدی خود ، که جنبهٔ اخلاقی یا اجتماعی قوی داشت ، بجنبهٔ داستانی مطالب‌هم توجه میکردند و چون سروکارشان با اهل فضل و دانش بود نه با همهٔ مردم ، بهمین سبب آثارآنان با فصاحت بیشتر مقرون و با اطلاعات ذیقیمت‌تری همراهست . اینگونه کتابها غالباً بوسیلهٔ منشیان بزرگ و دانشمندان بلند مرتبه نوشته شده و جنبهٔ سندیّت آنها بسیارست.

نوشتن اینگونه کتب از ایران پیش از اسلام بدورهٔ اسلامی رسیده و نخستین کتابهای فارسی دربن‌مورد تحت‌تأثیر ایران پیش‌ازاسلام فراهم آمده است. ازجملهٔ کتابهایی که دربن‌زمینه از ادبیات پهلوی سرچشمه گرفته کتاب کلیله‌ودمنه است. این کتاب یعنی « پَنچاتَنترا » ازاصل سانسکریت ، ظاهراً درعهدشاهنشاهی خسرو اول انوشیروان، بوسیلهٔ طبیبی‌فاضل بنام‌برزویه بپهلوی ترجمه شد ، و سپس عبدالله بن‌المقفع مترجم و نویسندهٔ بزرگ ایرانی قرن دوم هجری آنرا بعربی درآورد . این ترجمه میان مسلمانان بسرعت شهرت یافت و جزو کتب بزرگ اخلاقی و حکمی شد . در زمان پادشاهی نصربن‌احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری = ۹۱۳ - ۹۴۲

---

۱ - در بارهٔ رمانهای کوچک مذکوربیشتررجوع کنید به‌تاریخ ادبیات فارسی هرمان‌اته ترجمهٔ آقای دکتر رضازاده شفق ص ۲۱۹ ببعد .

میلادی) بفرمان آن پادشاه ترجمه‌یی بنثر فارسی ازین کتاب صورت گرفت . این معنی از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصورمحمد بن عبدالرزاق بخوبی برمی‌آید و هم‌بنابرآن مأخذ برآن ترجمه نقاشان چین تصاویری افزودند و ازینجا رسم معهودی که در بعض‌نسخ کلیله‌ودمنه مشاهده می‌کنیم پدیدآمد . این ترجمه هم درزمان نصربن‌احمد سامانی بتشویق ابوالفضل بلعمی وزیر او بوسیلهٔ رودکی شاعر معروف بشعرفارسی درآمد و ازآن‌کتاب منظوم امروز فقط ابیات پراگنده‌یی در دست است .

در قرن ششم که دورهٔ تزیین بعضی ازمتن‌های سادهٔ فارسی است کتاب کلیله و دمنه بدست ابوالمعالی نصرالله بن‌محمد بن‌عبدالحمید منشی بنثر مزینی آراسته شد . اثر نصرالله بن‌محمد بزودی میان مترسلان معروف شد و از جملهٔ کتب درسی ادب گردید . تاریخ قطعی ترجمه یا اصلاح او برای تنظیم نسخهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی‌معلوم‌نیست ، لیکن‌چون کتاب را بنام ابوالمظفر بهرامشاه نوشته بنابراین تاریخ تألیف آن بعد از سال ۵۱۲ و پیش از سال ۵۴۷ هجری است .

از کتاب کلیله ودمنه دوبار دیگر هم تحریری صورت گرفت یکی از این‌دو تحریر را که « انوار سهیلی » نام دارد کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی سبزواری (متوفی بسال ۹۱۰ هجری مطابق با ۱۵۰۴ میلادی) ترتیب داد . انوارسهیلی درحقیقت ترجمه و تهذیبی است جدید ازکلیله و دمنه و انشائی نسبهٌ مصنوع و متکلّف دارد و چون کاشفی دوفصل نخستین ازکلیله ودمنهٔ بهرامشاهی را حذف کرده و عبارات وحکایاتی‌هم ازخود برآن افزوده بود . یک قرن بعداز او ابوالفضل علامی وزیر اکبرشاه بفرمان آن سلطان تحریر جدیدی ازکتاب مذکور ترتیب داد بنام عیار دانش .

کلیله ودمنه چندبار بزبان عربی و یکبار بوسیلهٔ قانعی (م . ۶۵۸ هجری) بنام عزالدین کیکاوس ازسلاجقهٔ آسیای صغیر بفارسی بنظم درآمد و علاوه برین چندبار ازآن کتاب ترجمه‌ها و تحریرهای ترکی ترتیب یافت .

کتاب مهم دیگری اندکی بعد از انشاء مصنوع کلیله ودمنه بانشاء مزین

جدید درآمد وآن سندبادنامه است. سندبادنامه هم مانند کلیله ودمنه ازجملهٔ قصص قدیم هند است که بزبان پهلوی نقل شده بود و درادبیات قبل ازاسلام ایران شهرت بسیار داشت. مسعودی[1] این کتاب‌را بنام «کتاب الوزراء السبعة والمعلم وامرأة الملك» ازتألیفات سندبادحکیم ازحکمای معاصر کوش پادشاه‌هند دانسته‌است. ابن‌الندیم[2] دو تحریر بزرگ و کوچک ازاین کتاب می‌شناخته و هندوان را مؤلف اصلی آن دانسته است.

سندبادنامه از جملهٔ کتب پهلوی بود که زود بعربی ترجمه شد و دو نسخهٔ کبیر و صغیر آن چنانکه ابن‌الندیم گفته است شهرت داشت لیکن ترجمهٔ فارسی آن زودتر از قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) صورت نگرفت و این‌امر بفرمان امیرنوح بن‌منصور سامانی بدست خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی انجام شد و او آن داستان‌را از پهلوی بپارسی‌دری گردانید. ظهیری سمرقندی در مقدمه سندبادنامه تاریخ این ترجمه‌را سال ۳۳۹ هجری (= ۹۵۰ میلادی) نوشته است لیکن این سال با تاریخ سلطنت نوح بن‌منصور سامانی (۳۶۶ - ۳۸۷) سازگار نیست و اگر آن تاریخ درست باشد باید ترجمهٔ مذکور بفرمان نوح بن‌نصر (۳۳۱ - ۳۴۳) انجام شده باشد.

بعد از قناوزی چنانکه ازمجموع اشارات عوفی در لباب‌الالباب و حاج خلیفه در کشف الظنون برمی‌آید دو تهذیب از سندبادنامه بپارسی صورت گرفت یکی از شمس‌الدین محمدبن‌علی بن‌محمدالدقائقی المروزی شاعر اواخر قرن ششم هجری[3] که این کتاب‌را بنثری مزین و مصنوع نگاشته بود[4]، و دیگری ظهیری سمرقندی

۱ - مروج‌الذهب چاپ مصرج ۱ ص ۶۷

۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۳ و ۴۲۴

۳ - لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۱۲

۴ - و نیز رجوع شود به کشف‌الظنون چاپ ترکیه بند ۱۰۰۳

نویسندهٔ مشهور اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری. گویا اشارهٔ عوفی که حاج خلیفه هم آنرا دنبال کرده مبتنی براشتباهی باشد که میان راحةالارواح دقایقی مروزی و سندبادنامهٔ ظهیری بدو دست داده است و گرنه جز قول او سند دیگری در دست نیست که دخالت دقائقی را درین امر برساند.

ظهیری همچنانکه خود گفته است سندبادنامه ترجمهٔ قناوزی را که بانشائی ساده و غیر مزین بود از صورت سادهٔ خود بیرون آورد و آنرا بنثری مزین و آراسته بامثال و اشعار پارسی و تازی نوشت و تهذیب کرد و از عهدهٔ این کارشگرف چنان بامهارت واستادی برآمد که باید کتاب اورا ازنمونه های مطبوع ودلپذیر نثرمصنوع در اواخر قرن ششم هجری دانست[1].

کتاب معتبر دیگری که باید درینجا بذکر آن مبادرت جست ، وبیشتر درآن از روش کلیله و دمنه پیروی شده ، کتاب مرزبان نامه است. این کتاب هم مانند کلیله ودمنه در ذکر قصص و امثال و حکم ترتیب یافته و مطالب آن از زبان وحوش و طیور و دیو و پری و آدمی بیان‌شده و بزبان طبری قدیم نگاشته‌آمده بود. مؤلف اصلی کتاب یعنی نویسندهٔ کتاب بزبان طبری اسپهبد مرزبان بن‌رستم بن‌شروین از خاندان باوندی در قرن چهارم هجری (اواخر قرن دهم میلادی) بوده‌است. قدیمترین‌موضعی که‌ازین کتاب یاد شده قابوسنامهٔ‌عنصرالمعالی کیکاوس است و بعد از و ابن‌اسفندیار در فصل حکمای طبرستان از تاریخ طبرستان ذکر این کتاب ونویسندهٔ آنرا آورده وآنرا بر کتاب کلیله‌ودمنه گردآوردهٔ بیدپای هندی برتری داده است[2]. اسپهبد مرزبان دیوانی هم بزبان طبری داشته است بنام نیکی‌نامه که بقول ابن‌اسفندیار « دستور نظم طبرستانی » بود. کتاب مرزبان‌نامه اصلاً در یازده باب بوده است درنصایح و اندرزها و حکم که غالب آنها تحت‌تأثیر تربیت ایرانی محض است و اثرفرهنگ اسلامی درآن بندرت یافته میشود. حکایات و قصص درین

---

۱ - دربارهٔ ظهیری سمرقندی وآثارش رجوع شود به‌تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۲ چاپ اول ص ۹۹۹ - ۱۰۰۳

۲ - تاریخ طبرستان چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ ص ۱۳۷

کتاب هم بروش کلیله ودمنه برای اثبات مباحثی است که نویسنده و گوینده درپیش دارند و اگرچه عادةً از زبان بهائم و وحوش و اهریمنانست ولی بسی از اوقات حکایاتی اززبان آدمیان وحتی گاه از پادشاهان پیشین هم درمیان آنها دیده میشود.

نسخهٔ اصلی مرزبان‌نامه یعنی اصل طبری آن دیرگاهیست که ازمیان رفته است ولی ازآن دوترجمه یاتهذیب تقریباً دریک تاریخ ود رامکنه یی نزدیک بیکدیگرصورت گرفته است، که نخستین ازآن دو ترجمهٔ محمدبن غازی‌الملطیویست (منسوب بشهر مَلَطْیه ازبلاد آسیای صغیرواقع درشمال حلب وجنوب سیواس). وی ازکبار فضلای دستگاه سلاجقهٔ روم است که چندی دبیرابوالفتح رکن‌الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان (٥٨٨-٦٠٠ هجری) بود وسپس منصب وزارت او یافت. وی پیش ازعهدسلیمانشاه مذکور بترجمه وتهذیب مرزبان‌نامه شروع کرد وبعدازآنکه بخدمت او رسیدبتشویق آن پادشاه کار خود را باتمام رسانید وکتابی راکه ازین راه فراهم آورد روضةالعقول نامید و این کار را در غرهٔ محرم سال ٥٩٨ بپایان برد. روضةالعقول دریازده بابست و روش انشاء آن مصنوع و مزین بصنایع مختلف و شواهد گوناگون از امثال واشعار عربیست. دومین ترجمه یاتهذیب این کتاب که مشهورترومتداول ترست مرزبان‌نامه نام دارد و بوسیلهٔ سعدالدین وراوینی انجام گرفته است . وراوینی از اصل مرزبان‌نامه دوباب را حذف کرده وکتاب او با ترجمهٔ ملطیوی علاوه بر عدد ابواب در ترتیب حکایات و زیاده ونقصان آنها اختلاف دارد وابن میرساند که هردو نویسنده درکار خود بتهذیب وایجاد تغییراتی دراصل هم نظر داشته‌اند. ترجمهٔ وراوینی چند سالی بعداز ترجمهٔ ملطیوی یعنی بین سنین ٦٠٧ - ٦٢٢ هجری صورت گرفته است و نثراو از بهترین نمونه های آثار مصنوع زبان فارسی و سرآمد آنهاست.

بکار بردن حکایات و قصص بصورتهای گوناگون در غالب کتابهای ادبی فارسی معمول بوده‌است حتی درکتب عرفا وکتابهایی که بقصدذکر لطایف وامثال نوشته‌شده ، ویا درباب سیاست، یا دربیان فنونی که‌مورد حاجت ندمای سلاطین بوده ویا در تربیت و اخلاق تألیف گردیده است.

روش بکاربردن قصه درکتابهایی که جنبهٔ اجتماعی وتربیتی یا سیاست مملکتی و اخلاقی و انتقادی و حتی ادبی محض داشته باشد بعدها دنبال شد. درمیان این حکایات کوتاه بسیاری مطالب تاریخی دیده میشود که قابل کمال توجه است و کسی که در تاریخ تمدن و فرهنگ ایران کار می کند از آنها بی‌نیاز نیست؛ وضمناً بسیاری دیگر ازآنها مجعول وفقط برای تمثیل وروشن کردن مطلب است ومعمولاً با عبارتی ازقبیل «حکایت کنند» و «آورده‌اند» و «گویند» و امثال اینها شروع میشود و در خاتمه نویسنده ازآن نتیجه‌یی که میخواهد می گیرد. ازکتابهایی که این گونه حکایات‌را درآنها بکاربرده‌اند قابوسنامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس وسیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملک و نصیحةالملوك غزالی (هرسه از قرن پنجم هجری مطابق با قرن یازدهم میلادی) و تحفةالملوك (گویا از قرن هفتم هجری مطابق با قرن سیزدهم میلادی) بیشترجنبهٔ سیاست و تدبیر مملکت وکیفیت رفتار اجتماعی‌دارد؛ درگلستان سعدی (قرن هفتم هجری = قرن سیزدهم میلادی) و اخلاق جلالی از جلال‌الدین دوانی و اخلاق محسنی و انوارسهیلی از حسین کاشفی (هر دو از قرن نهم هجری مطابق با قرن پانزدهم میلادی) بیشتر فکرتربیت و اخلاق ملحوظ است؛ و در چهار مقالهٔ نظامی عروضی (وسط قرن ششم هجری = قرن دوازدهم میلادی) بیشتر مسائل تاریخی؛ و در رساله های عبیدزاکانی مخصوصاً اخلاق الاشراف و رسالهٔ دلگشا (قرن هشتم هجری = قرن چهاردهم میلادی) بیشتر حکایات برای انتقاد و استهزاء بکار رفته است.

یک‌دستهٔ بسیارمهم ازکتب ادب‌را درزبان فارسی ملاحظه میکنیم که درآنها حکایات نسبةً مفصل ومتعددی گرد آمده وبدسته های مختلفی‌انقسام یافته و هردسته بجانب یک مقصود و هدف خاص توجه داده شده است.

سرآمد اینگونه کتابها کتاب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات است. مؤلف این کتاب نورالدین (یا سدیدالدین) محمد بن‌محمد عوفی بخاری از دانشمندان و

نویسندگان بزرگ اوایل قرن هفتم هجری (قرن‌سیزدهم میلادی) است که مدتها ازعمرخودرا درماوراءالنهر وخراسان وسرزمین سند گذرانیدوکتابهای اومجموعه‌های خوبیست از اطلاعاتی که درکتابخانهای ماوراءالنهر و خراسان بدست آورده بود.
جوامع الحکایات مهمترین اثر عوفی و ازجملهٔ معتبرترین کتبی‌است که بزبان فارسی تألیف شده ومتضمن فوائد تاریخی و ادبی‌است که ازکتابهای دیگربدست نمیتوان آورد. درین کتاب حکایات غالبآجنبهٔ تاریخی‌دارد وبدسته‌های مختلف بنابرمواضیع ابواب‌تقسیم‌شده‌است. این کتاب مجموعاً به‌چهارقسمت بزرگ وهرقسمت به‌بیست‌و پنج باب منقسم شده است. قسم اول ازکتاب در معرفت آفریدگار و معجزات انبیاء وکرامات اولیا و تواریخ و مآثرملوك و خلفا؛ وقسم دوم در بیان اخلاق حمیده وسیرمرضیه؛ وقسم سوم دربیان اخلاق مذموم؛ وقسم چهارم دربیان احوال عباد و عجایب بحار و بلاد و طبایع حیوانات است.

چنانکه اقسام چهارگانه و عناوین بیست وپنج گانه‌یی که در ذیل هریک‌از اقسام مذکور آمده است نشان می‌دهند عوفی مطالب خود را بررویهم بصد جزء منقسم نمود و درذیل هرجزء یا باب حکایات و قصصی که درخورمقام بوده و با موضوع اصلی‌آن باب پیوندی معنوی داشته‌است آورده وبدین طریق کتاب گرانبهایی مملو از اطلاعات گوناگون فراهم کرده‌است، وبهمین جهت این کتاب بعدها مأخذ اطلاعات بسیاری از مؤلفان بزرگ از قبیل منهاج سراج درطبقات ناصری و حافظ ابرو در زبدةالتواریخ و میرخواند در روضةالصفا و خواندمیر در حبیب‌السیر و حاج خلیفه درکشف‌الظنون و علی‌بن‌حسین واعظ کاشفی در لطایف‌الطوایف، وعدهٔ کثیر دیگری گردیده و سه ترجمه نیز بترکی ازآن ترتیب یافته است[1].

کتاب‌جوامع‌الحکایات ولوامع الرویات را عوفی درعهد حکمروایی‌ناصرالدین قباجه از ممالیك غوریه بر سند آغاز نمود و درحدود سال ۶۳۰ هجری (= ۱۲۳۲

۱ ـ کشف‌الظنون حاج خلیفه چاپ استانبول بند ٥٤٠

میلادی) در دهلی بنام نظام‌الملک قوام‌الدین محمد بن‌ابی‌سعدالجنیدی وزیر شمس‌الدین التتمش تمام کرد.

قصص و داستانهای جوامع‌الحکایات چنانکه گفته‌ام غالباً جنبهٔ بسیار مهم و اصیل تاریخی دارد و بعبارت دیگر مسائل جدی تاریخی است که بنام حکایات و قصص گرد آمده است، و آنهای دیگرهم که براثر استناد برمآخذ دینی و اعتقادی ازحلیهٔ حقایق تاریخی عاریست، با استفاده از منابع مورد اعتماد و اعتقاد فراهم آمده است. طبقه‌بندی منظم بعضی از منابع عوفی نشان میدهد که او این مصنفات را بمنزلهٔ نمونه و سرمشق بکاربرده و مثلاً برای تاریخ خلافت ازگزارشهای طبری استفاده کرده است وبرای تاریخ‌سلاطین قدیم‌ایران از غرر اخبارملوک‌الفرس ثعالبی و شاهنامهٔ فردوسی، و برای سرگذشتهای امرای سلسله‌های مختلف از منابع خاص مربوط بآنها. قسمتی ازسرگذشتهای طاهریان و صفاریان و سامانیان از تاریخ ولات خراسان تألیف سلامی گرفته شده و در بارهٔ غزنویان سه منبع مهم تاریخ ناصری از بیهقی و تاریخ یمینی از عتبی و خلق‌الانسان از بیان نیشابوری مورد استفاده بوده است. دربارهٔ آل‌بویه‌تاریخ تاجی‌ودربارهٔ آل‌افراسیاب اثرمجدالدین عدنان‌السرخکتی طرف مراجعهٔ مؤلف قرارگرفت و بعید نیست که کتابهایی از قبیل سیاست‌نامهٔ نظام‌الملک و هم قابوس‌نامهٔ عنصرالمعالی کیکاوس و اغراض‌السیاسة و اعراض الریاسهٔ ظهیری سمرقندی از منابع کار نویسندهٔ بوده باشد[1] و مراجعه بهمین فهرست از قسمتی از منابع کار عوفی اهمیت و ارزش والای کار او را نشان میدهد.

کتاب دیگری که همین روش را در تدوین قصص و حکایات دارد، یعنی حکایات در آن برگرد موضوعات خاصی تدوین و جمع‌آوری شده است، کتاب‌الفرج بعدالشدة است. این کتاب را اصلاً قاضی ابوعلی محسن بن‌علی بن‌داود التنوخی

---

۱ - رجوع کنید به‌اطلاعات مأخوذ از آقای دکتر نظام‌الدین منقول درمقدمهٔ جوامع الحکایات بتصحیح آقای دکتر محمد معین ص ۴۱-۴۲

(متوفی بسال ۳۸٤ هجری مطابق با ۹۹٤ میلادی) بعربی نوشت و نورالدین‌محمد ابن‌محمد عوفی آنرا بپارسی درآورد و درین باره درباب هفتم از قسم چهارم جوامع‌الحکایات گفت : « و قاضی محسن تنوخی کتاب‌الفرج بعدالشدة را تألیف کرده‌است اندرین معنی و آن کتابی مرغوبست و مؤلف (مقصود خود عوفی است) آن کتاب را بلغت پارسی ترجمه کرده است و بیشتر حکایات درین مجموع مسطور است » . همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات‌الفرج بعدالشدة در جوامع‌الحکایات نقل شده ولی متأسفانه آن ترجمهٔ او بالاستقلال باقی نمانده است.

ترجمهٔ دیگری ازهمین کتاب بدست حسین بن‌اسعدبن‌حسین دهستانی‌مؤیدی درنیمهٔ دوم قرن هفتم (نیمهٔ دوم قرن سیزدهم میلادی) یعنی قریب نیم‌قرن بعد از ترجمهٔ نخستین صورت گرفته است . این ترجمه را دهستانی بنام طاهر بن زنگی فریومدی وزیر در آورده و باو تقدیم کرده و کتاب متداولی است .

الفرج بعدالشدة مشتمل است برسیزده باب و هرباب شامل چندین حکایت مفصل و دلپذیر است که ارتباط معنوی با موضوع باب دارد . مثلاً درباب اول دربارهٔ گشایش کارها بعداز نومیدی ومحنت بیاری جستن از قرآنست و حکایاتی که درین باره ذکر شده ، و باب دوم مشتمل است برذکر جماعتی که محنت و بلا کشیدند وعاقبت بنعمت و آسانی رسیدند ، و باب سوم در حکایات جماعتی که بفال نیک یا بدعایی یا بسخنی‌خوش‌شدت ایشان بفرّج انجامید ومحنت بنعمت ومسرت مبدل گشت . . . الخ . درپایان حکایات الفرج بعدالشدة فایده‌یی‌هم برای آنها ذکر شده‌است تا خواننده را بکارآید و ازین‌راه بدین کتاب جنبهٔ اخلاقی داده شده است.

دیگر ازین گونه کتب حکایات که باز بیک قصد معین تدوین یافته است میتوان کتاب لطایف‌الطوایف را ذکر کرد . لطایف‌الطوایف را علی‌بن‌حسین واعظ کاشفی سبزواری متوفی بسال ۹۳۹ هجری (= ۱۵۳۲ میلادی) نوشت[1] . درین

---

۱ - دربارهٔ او رجوع شود به مقدمهٔ کتاب لطایف الطوایف چاپ تهران ، ۱۳۳۶ بقلم آقای احمد گلچین معانی و همچنین به مقدمهٔ مواهب علیه بقلم آقای جلالی نائینی.

کتاب از لطایف و ظرایفی که از طبقات مختلف باقی مانده سخن می‌رود و آنها را برنسق حکایات کوتاه وگاه بدون‌آنکه درحکایاتی گنجانیده شوند میاورد و ازآنجمله فصلهای پنجم ، ششم ، هفتم ، هشتم و نهم ازین کتاب که دربارهٔ لطایف وظرایف شعرا و برخی اشارات درفنون ادبی است برای تحقیق در مسائل ادبی قابل توجه است. کتاب بررویهم‌دارای چهارده‌باب ودربارهٔ طبقات گوناگون‌ازمردان وزنانست.

ازجملهٔ کتابهای دیگری که ازمجموعهٔ حکایات پدید آمده یکی کتاب زینة‌المجالس‌است از مجدالدین محمدحسینی مجدی از نویسندگان قرن یازدهم‌هجری. وی کتاب خود را برروش جوامع‌الحکایات تألیف کرده است در نه قسم که هریک از آن اقسام بده فصل تقسیم میشود.

کتاب مهم دیگر محبوب‌القلوب یا « شمسه و قهقهه » است تألیف میرزا برخوردار بن‌محمود ترکمان‌فراهی‌متخلص‌به«ممتاز»ازمنشیان‌ومترسلان‌عهدصفویه[1]. این کتاب را نویسنده دریک مقدمه (شامل پنج مقاله) و پنج باب و خاتمه که هریک شامل حکایاتی متضمن یک قصد اصلی است ، نوشته است . باب اول در آداب معاشرت و قواعد سخن گفتن و تواضع ، و باب دوم در نیکوکاری و اجتناب ازمردم آزاری ، و باب سوم دربیان مقدمات مساعدت اقبال و صعوبت ادبار ، وباب چهارم در بیان مصاحبت دوستان و مذمت همدمی بیگانگان ، و باب پنجم در بیان فوائد قناعت و نتایج همت و بیان رشک و حسد ، و خاتمه متضمن یازده حکایت . انشاء این کتاب یادآور روش مصنوع نثر در عهد صفویست اما حکایاتش متنوع و دلنشین و متعدد و ازینروی کتابی سرگرم کننده و دلپذیرست.

کتاب مفرّح‌القلوب راکه درآغاز عهد فتحعلیشاه قاجار تألیف شده ومتضمن حکایات اخلاقی و قسمتی از وقایع سلطنت آقا محمدخان قاجار و فتحعلیشاه هست ، هم‌باید درشمار همینگونه کتب و در ذیل آنها ذکر کرد که مؤلف آن محمد ندیم

۱ ـ در بارهٔ او رجوع شود به‌محبوب‌القلوب چاپ تهران مؤسسه بارانی ص ۷ - ۱۴

از رجال قرن سیزدهم هجری است (م ۱۲٤۱ هجری = ۱۸۲۵ میلادی) .

تمام کتابهایی که درشرح‌حال مشایخ تصوف نوشته شده است معمولاً متضمن حکایاتی‌است در ذکر مقدمات احوال و اعمال وکرامات آنان ، و همچنین است برخی ازکتب که حکایات آنها در حقیقت ذکر احوال طبقاتی از رجال است مانند چهارمقالهٔ نظامی عروضی که چهار طبقه از ندمای سلاطین (طبیبان ـ منجمان ـ شاعران و دبیران) در مقالات مربوط همراه ذکر شرایط کار آن طبقات و وظایفی که برای هریک‌ازآنها در پیش‌است معرفی میشوند ، منتهی‌بطریق ایراد حکایتی دربارهٔ آنان . این دسته ازکتب را حقاً باید جزوکتب رجال ذکرکرد زیرا فایده‌یی که اکنون از آنها عاید میشود بیشتر در تراجم احوال بزرگانست .

تراجم وکتب رجال مقصود از تراجم وکتب رجال کتابهاییست در بیان احوال طبقات مختلف‌شاعران و عالمان و مشایخ وهمچنین بزرگان فرق مختلف مذهبی اسلام و امثال آنها . نگارش‌چنین کتبی در ادبیات عربی‌وفارسی هردو از دیرگاه معمول بود و در ادبیات فارسی تألیف آنها بیشتر از حدود قرن‌پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) رواج پذیرفت . ازجملهٔ این کتب کتابهاییست که در ذکر احوال پیغامبران نوشته شده و به « قصص‌انبیا » معروفست .

در میان **قصص‌انبیا** یکی کتابیست بهمین نام از اسحق‌بن‌ابراهیم بن‌منصور ابن‌خلف نیشابوری که ازجملهٔ متون زیبای فارسی اوایل یا اواسط قرن‌پنجم هجری است . مطالب این کتاب منقولست از روایت کلبی (محمد بن‌سایب متوفی بسال ۱٤٦ هجری = ۷٦۳ میلادی) . اسحق ابن‌ابراهیم میان روایت خود وکلبی‌هفت واسطه ذکرکرده است و بنابرین باید قاعدةً درمیانهٔ قرن پنجم زیسته باشد . دراین کتاب یکصدوچهارده قصه‌ازقصه های پیغامبران وخلفای‌راشدین وعباس‌عم‌پیغامبر اسلام‌ذکرشده است و درضمن‌آنها چند قصه‌هم‌بمسائلی ازقبیل «آغازآتش‌پرستیدن» و « اصل‌جهودی » و« اصل‌ترسایی » و « قصهٔ‌اهل‌صروان » و «قصهٔ‌اصحاب‌الفیل» وقف شده‌است ؛ و در بارهٔ پیغامبراسلام تمام غزوه‌ها و حتی داستان عایشه وصفوان

که مربوط به یکی از غزوهاست هم آمده و افسانهای ابلیس و فرشتگان نیز ضمن همین قصه ها مذکور افتاده و بدین جهات کتاب طولانی گردیده است[1].

کتاب دیگری هم دربارهٔ انبیا داریم بنام تاج القصص از ابن نصر بخارایی که از آفرینش جهان تا سرگذشت حسین بن علی علیه السلام درآن ذکر شده است؛ دیگر کتاب عجائب القصص از عبدالواحد بن محمد مفتی است که در قرن دهم هجری میزیست و کتاب خودرا دربیست فصل نوشت؛ و دیگر قصص الانبیا از عبداللطیف بیرجندی در هشتاد وسه و در بعض نسخ در هشتاد و پنج بابست؛ دیگر کتاب مجمع الهدی تألیف علی بن حسن زواری که تاسرگذشت امام دوازدهم از ائمهٔ اثنی عشر در آن آمده است. دربارهٔ زواری مؤلف این کتاب بازهم سخن خواهم گفت[2].

در زمرهٔ همینگونه کتب باید کتابهایی را ذکر کرد که در شرح احوال ائمهٔ اثنی عشر ویا درذکر احوال شهدا نوشته شده است مانند روضة الشهدای کاشفی سبزواری.

وقتی ازین دسته کتب که درشرح احوال ویا قصص و مقاتل پیامبران و امامانست بگذریم می رسیم بدستهٔ دیگر از کتب که در **ذکر احوال مشایخ تصوف** نگارش یافته است وچون نویسندگان آنها معمولاً ازپیروان و معتقدان همان مشایخ اند کتب آنها دارای جنبهٔ اعتقادی است و بهمین سبب بعضی افسانها ویا روایات مبالغه آمیز، که دربارهٔ مشایخ بعد از مرگ آنان شیوع می یافت، درین کتب زیاد ملاحظه میشود. ازاین گونه کتب درایران و هند بسیار نوشته شده و عادةً نثرآنها ساده و مقرون بلطف و زیبایی خاص است. ازمیان این آثار آنچه قابل ذکر بنظر

۱- این کتاب با مقدمه بتصحیح آقای حبیب یغمائی درتهران جزو مجموعهٔ انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب طبع شده است.

۲- دربارهٔ این کتب وکتب دیگری که درقصص پیغامبران نوشته شده رجوع شود به تاریخ ادبیات فارسی تألیف اته، ترجمهٔ آقای دکتر رضازاده شفق، چاپ تهران ۱۳۳۷ ص ۲۳۲ - ۲۳۳؛ و بفهرست کتب خطی کتابخانهٔ آستان قدس جلد هفتم (۱) تألیف آقای احمد گلچین معانی.

می‌آیدنخست مجموعه‌یی مختصراست از کمال‌الدین محمدنوادهٔشیخ ابوسعیدابی‌الخیر که تحت عنوان «حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر» طبع شده است و دیگر «اسرارالتوحید فی‌مقامات الشیخ ابی‌سعید» تألیف محمد بن‌منور که آن نیز یکبار بوسیلهٔ ژوکوفسکی بسال ۱۸۹۹ میلادی در پطرزبورگ (لنین گراد فعلی) وباردیگر بوسیلهٔ نگارندهٔ این اوراق بسال ۱۳۳۲ در تهران طبع شد. کتاب ثانوی درحقیقت کتابیست که جامع جمیع‌احوال و اقوال شیخ‌ابوسعید ابی‌الخیر صوفی بسیار مشهور در آغاز قرن پنجم هجری است[1]. این کتاب در سه‌باب نوشته شده و درآن احوال شیخ به‌سه‌مرحله «ابتداء حالت» و «وسط حالت» و «انتهاء حالت» تقسیم گردیده و در ضمن‌بیان هریک ازین مراحل حکایات شیرین ودلپذیر با انشائی ساده و بسیار خوش‌آیند درکتاب آمده و همچنین بمناسبت اشعاری که برزبان شیخ رفته مذکور افتاده است. تألیف این کتاب در نیمهٔ دوم قرن ششم هجری (نیمهٔ‌دوم‌قرن‌دوازهم میلادی) انجام گرفته است و علاوه‌برآنکه در شرح‌حال شیخ ابوسعید ابی‌الخیرمورد استفاده‌است برای مطالعه دراحوال عده‌یی ازمشایخ معاصر او در خراسان وبعضی از نکات مهم تاریخی منبع سودمند خوبی است.

دیگر ازاینگونه کتب که درست بهمین روش نگارش‌یافته کتابیست که در ذکر مقامات شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل نوشته شده و در شمار انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب نشر یافته است. دربارهٔ این کتاب بعد ازین نیز سخن خواهیم گفت.

دیگرکتاب طبقات صوفیه است که ازکتب معتبر پارسی و ازآثار مشهور خواجه‌عبدالله انصاری‌است. شیخ‌الاسلام ابواسمعیل‌عبدالله بن‌محمدانصاری هروی ازاعقاب ابوایوب‌الانصاری صحابی معروفست(۳۹۶-۴۸۱ هجری = ۱۰۰۵-۱۰۸۸

---

۱ - دربارهٔ احوال او رجوع شود به‌تاریخ ادبیات ایران از دکترصفا ج ۱ چاپ سوم ص۶۰۲-۶۰۶. درآنجا بعضی ازمنابع قدیم درشرح‌حال این‌عارف بزرگ مذکورافتاده است.

میلادی) که رسائل وی با سبک خاص آنها درنثرپارسی شهرت بسیار دارد. طبقات الصوفیه را اصلاً ابوعبدالرحمن محمدبن‌حسین السلمی نیشابوری متوفی بسال ۴۱۲ هجری (= ۱۰۲۱ میلادی) بزبان تازی تألیف کرده و آنرا بربیان احوال واقوال پنج طبقه از مشایخ وقف نموده بود. خواجه عبدالله انصاری بنابرآنچه جامی در نفحات‌الانس گفته آنرا درمجالس خود املاء می‌کرد و سخنان و مطالبی برآن می‌افزود و یکی از مریدان آنرا جمع می‌نمود و ازین راه کتاب جدیدی که نثر آن تحت‌تأثیر شدید لهجهٔ هروی قراردارد بوجود آمد.

کتاب بسیارمعروفی که بعدازین‌تاریخ در ذکر احوال واقوال مشایخ تصوف داریم کتاب تذکرةالاولیا از فریدالدین محمد بن‌ابراهیم معروف به‌عطار نیشابوری شاعر و نویسندهٔ مشهور است که در قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری (= قرن دوازدهم واوایل قرن سیزدهم میلادی) می‌زیست و ازتربیت‌یافتگان‌شیخ نجم‌الدین کبری عارف بزرگ، که درحملهٔ مغول (آغاز قرن سیزدهم) بخوارزم کشته شده است، بود. کتاب تذکرةالاولیاء را عطار در ذکراحوال و اقوال و مقامات مشایخ بزرگ نوشته است و در بارهٔ آن باز بموقع سخن خواهیم گفت.

اگر کتاب کشف‌المحجوب‌جُلاّبی هُجویری غزنوی‌را درشمار کتبی‌محسوب میداشتیم که درشرح‌حال مشایخ نوشته‌شده باشد، محل ذکرش پیش‌ازین‌بود؛ ولی درین کتاب که نام‌آن درذکر کتب‌تصوف مشروحتر خواهدآمد فقط قسمت‌محدودی برای ذکر فهرست‌وار نام مشایخ معروف درنظرگرفته شده و مابقی بیشتر ببیان اصول تصوف اختصاص یافته است.

اما کتاب مشهورتری از قرن هفتم و هشتم هجری در ردیف کتب مربوط بتراجم احوال داریم بنام‌فردوس‌المرشدیه فی‌اسرار الصمدیه تألیف محمودبن‌عثمان. این کتاب درشرح‌حال شیخ ابواسحق کازرونی متوفی‌بسال ۴۲۶ هجری (= ۱۰۳۴ میلادی) صوفی مشهور است که از اصل عربی آن تألیف ابوبکرمحمدبن‌عبدالکریم

(متوفی درحدود سال ۵۰۲ هجری مطابق‌با ۱۱۰۸ میلادی) درسال ۷۲۸ هجری (= ۱۳۲۷ میلادی) درکازرون استفاده و تألیف شد. نثر این کتاب گاه بسبک خواجه عبدالله انصاری نزدیک میشود ولی هیچگاه مهارت و شیرین بیانی خواجه درین مورد بنظر نمی‌رسد [۱] .

کتاب‌مهم‌دیگری‌داریم بنام سیرالاولیاء که در تاریخ ۸۰۰ هجری (۱۳۹۷ میلادی) تألیف شده‌است. مؤلف این کتاب سید محمد مبارك علوی کرمانی معروف به « امیرخُرد » خلیفهٔ نظام‌الدین چِشتی دهلوی‌معروف به اولیاء است. وی کتاب خودرا نخست با ذکر مشایخ سلسلهٔ چشتیه و نسب خرقهٔ آنان شروع کرد واحوال پیران مقدّم برسلطان‌المشایخ نظام‌الدین اولیاء را بیان نمود و سپس بذکر مشروح احوال‌واقوال نظام اولیا و فرزندان او پرداخت و درپایان کتاب مفصل خود شرحی مستوفی‌دربارهٔ اصول تصوف وآداب‌متصوفه آورد. این کتاب بسال ۱۸۸۵ میلادی در دهلی بطبع رسیده است.

دربارهٔشیخ صفی‌الدین‌اردبیلی، جدّشاهنشاهان‌صفوی، وذکرمقامات‌وکرامات و مقالات اوکتاب معروفی در دست داریم بنام « صفوة‌الصفا » یا « مواهب‌السنیة فی‌مناقب‌الصفویة» که یکباردربمبئی‌بطبع‌رسید. مؤلف‌این کتاب‌توکّل (یا: تُوکُلی) بن‌اسمعیل اردبیلی مشهور به « ابن‌بزّاز » است که کتاب خودرا بسال ۷۵۹ هجری (۱۳۵۷ میلادی) نوشت لیکن یکبار دیگر آن کتاب بدستور شاه طهماسب صفوی بوسیلهٔ ابوالفتح حسینی تهذیب شده و بمذاق شیعه درآمده است[۲] .

۱- دربارهٔ این کتاب‌رجوع کنید بمقدمهٔ Fritz Meier برچاپ کتاب فردوس‌المرشدیه ونیز مراجعه کنید بمقدمهٔ طبع تهران، حاوی ترجمهٔ مقدمهٔ مذکور با افزایش نکته‌هایی در تکمیل آن مقدمه بقلم آقای ایرج افشار .

۲ - فهرست کتب خطی آستانهٔ قدس رضوی جلد هفتم (۱) ص ۱۳۱ - تألیف آقای احمد گلچین معانی .

کتاب دیگر در همین موضوع اثر معروف نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر مشهور (۸۱۷-۸۹۸ هجری مطابق با ۱۴۱۴-۱۴۹۲ میلادی) بنام نفحات الانس من حضرات القدس است که بسال ۸۸۳ هجری (= ۱۴۷۸ میلادی) تألیف شده است. درین کتاب شرح احوال ۶۱۴ تن از مشایخ صوفیه نقل شده است و بیشتر آن تحریریست از طبقات صوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری که آن خود ترجمه یی از طبقات الصوفیهٔ محمد بن حسین سلمی نیشابوریست که ازقدیم شهرت بسیار دارد. نفحات الانس مقدمه یی مفصل دربیان اصول تصوف دارد و نثرجامی درین کتاب ساده و روانست و بررویهم کتاب او از جملهٔ معتبرترین آثار متصوفه شمرده میشود [1]. این کتاب را مولانا رضی الدین عبدالغفور لاری (متوفی بسال ۹۱۲ هجری مطابق با ۱۵۰۶ میلادی) که ازشاگردان جامی بوده برای ضیاءالدین یوسف پسر جامی شرح کرده ومشکلات آنراتوضیح داده و درخاتمهٔ آن ترجمهٔ احوال جامی را هم بتفصیل ذکرنموده است [2].

ازبین کتب متعددی که باز درهمین باب نوشته شده کتاب رشحات عین الحیات را، درشرح مقامات خواجه عبیدالله احرار از معاریف پیشروان فرقهٔ نقشبندیه وبعضی دیگر ازبزرگان طریقت، باید ذکر کرد. این کتاب اثر فخرالدین علی واعظ متخلص به صفی پسر ملاحسین واعظ کاشفی سبزواریست که بسال ۹۳۹ هجری مطابق باسال ۱۵۳۲ میلادی وفات یافت [3].

از میان کتبی که در شرح احوال و مقامات صوفیان در هندوستان نوشته شده ذکر نام «قصر عارفان» دراینجا لازمست. مؤلف این کتاب شیخ احمدعلی فرزند شیخ مخدوم بخش است که کتاب خودرا در ۱۲۹۱ هجری (۱۸۷۳ میلادی) بپایان رسانید و درآن اطلاعات وسیع در بارهٔ مبادی احوال صوفیه و انبیا و اولیا و اقطاب و

۱- تاریخ تحول نظم ونثرپارسی، دکترصفا، چاپ سوم تهران ۱۳۲۴ شمسی ص ۵۸-۵۹.
۲- فهرست کتب خطی آستان قدس جلد هفتم (۱)
۳- تاریخ تحول نظم و نثر پارسی چاپ سوم ص ۶۲

خاندانهای متعدد مشایخ آورده و سپس بذکر اولیا و مشایخ اهل هند پرداخته است. این کتاب متضمن چهار باب و هریک از ابواب شامل منازل متعدد است و اهمیت آن مخصوصاً در ذکر مشایخ و خاندانهای مشیخت هندیست[۱]؛ و از جملهٔ کتابهای دیگری که همین مقصود از آنها حاصل میشود انوارالعارفین محمدحسین وخاتم سلیمانی تألیف الهی‌بخش‌خان بلوچ و خزینةالاصفیا تألیف مفتی غلام سرور لاهوری و مناقب‌المحبین تألیف نجم‌الدین ناگوری است.

باز از جملهٔ کتب معتبر که در شرح احوال مشایخ صوفیهٔ هند نگاشته شده کتاب زبدةالمقامات است که در سال ۱۰۳۷ هجری (= ۱۶۲۷ میلادی) تألیف شد. موضوع این کتاب خوش عبارت شرح احوال سلسلهٔ نقشبندیه از خواجه‌محمد الباقی و فرزندان و خلفای اوست تا مولانا امان‌الله لاهوری.

دیگرازاینگونه کتب کتاب سیرالاقطاب‌است تألیف‌الهدیة بن‌شیخ عبدالرحیم ابن شیخ بیناالچشتی‌العثمانی در سال ۱۰۳۶ هجری (= ۱۶۲۶ میلادی) در شرح احوال مشایخ سلسلهٔ چشتیه از آغاز عهد آن سلسلهٔ تا پایان حیات شیخ‌عبدالسلام شاه اعلی متوفی بسال ۱۰۳۳ هجری (= ۱۶۲۳ میلادی).

درذیل این کتب باید ذکری ازکتاب مشهور مجالس‌المؤمنین بمیان‌آورد. این کتاب‌را قاضی‌نورالله شوشتری درذکر رجال شیعه ومحاسن ومکارم آنان‌بنگارش درآورده و درآن از طبقات مجتهدان احکام و راویان احادیث و حکما و متکلمین و متصوفه و سلاطین و وزرا و امرا و شعرا که از فرقهٔ شیعهٔ اثنی‌عشری بوده‌اند نام برده و حتی براثر مبالغه‌یی که درین امر داشته از انتساب بعضی از رجال اهل‌سنت به‌تشیع نیز ابا نکرده است. وی درسال ۱۰۱۹ هجری (= ۱۶۱۰ میلادی) بامر جهانگیر پادشاه مغول هند کشته و در اگره مدفون شد.

---

۲ ـ در بارهٔ این کتاب و مؤلف آن رجوع کنید به مقدمهٔ آقای پرفسور محمد باقر برآن که بسال ۱۹۶۰ میلادی در لاهور بطبع رسیده است.

بر این کتاب ذیلی نوشته شده است بنام محافل المؤمنین. مؤلف این کتاب محمد شفیع بن بهاءالدین محمد حسینی عاملی شیخ‌الاسلام قزوین اثرخودرا درسال ۱۱۹۰ هجری (=۱۷۷۶ میلادی) تألیف کرد و مطالبی در بارهٔ صفویه وافشاریه و کریمخان زند و قطب شاهیان دکن و عادلشاهیان بیجاپور و بعضی از سلاطین تیموری هند و شاعران و خوشنویسان و علما و بزرگان شیعه درآن آورد[۱].

کتب دیگری در زبان فارسی داریم که در شرح‌حال وزراء و رجال نوشته شده است. این کتب درحقیقت دنبالهٔ تألیفاتی‌است که درهمین زمینه‌ها بعربی‌شده بود و حتی مهمترین آنها یعنی تجارب‌السلف ترجمه گونه‌یی است از الفخری تألیف ابن‌الطقطقی.

مؤلف تجارب‌السلف هندوشاه بن سنجر نخجوانی است که کتاب خود را در سال ۷۲۴ هجری (۱۳۲۴ میلادی) بانجام رسانید. موضوع کتاب تواریخ خلفا و وزراست و همچنانکه مؤلف خود در مقدمهٔ کتاب خویش گفته اکثر آنرا از کتاب الفخری (یعنی منیةالفضلا فی‌تواریخ الخلفاء و الوزرا) تصنیف ابن‌الطقطقی (یعنی صفی‌الدین محمد بن‌علی‌العلوی الطقطقی) نقل کرده و خود برآن مطالبی افزوده چنانکه کتاب وی از اصل مفصل‌تر و حاوی‌مطالب بیشتری شده‌است زیرا هندوشاه مآخذ بیشتری‌ازابن‌الطقطقی دردست داشته‌است. بهرحال وی مطالب تجارب‌السلف را باشرح‌حال مختصری دربارهٔ پیغامبر اسلام آغاز کرده وآنگاه بذکراحوال‌دسته‌های سه‌گانهٔ خلفا (خلفاء خمسه ـ دولت امویان ـ دولت عباسیان) و دولتهای فرعی علویان در مصر وبوَیهیان (آل‌بویه) وسلجوقیان‌ضمن‌احوال‌خلفای عباسی پرداخته و وزراء مشهور این‌ادوار سه‌گانه و دولتهای فرعی‌را تا پایان‌خلافت المستعصم‌بالله (۶۵۶ هجری مطابق با ۱۲۵۸ میلادی) معرفی‌کرده و احوال آنان را مشروحاً

---

۱ - آقای احمد گلچین معانی، فهرست کتب خطی آستان قدس جلد هفتم (۱).

بیان داشته است[1] .

کتاب معتبر دیگری که درین باب داریم نسائم‌الاسحار فی لطائم‌الاخباراست از ناصرالدین منشی کرمانی. وی کتاب خود را بسال ۷۲۵ هجری (= ۱۳۲۴ میلادی) تألیف کرده و از ذکر وزیران خلفای راشدین شروع نموده تا بدورهٔ عباسیان در بارهٔ وزیران خلفا سخن گفته است ، و سپس در فصل خاصی به « ذکر وزرای پادشاهان و سلاطین انارالله برهانهم و ثقل بالحسنات میزانهم » پرداخته است و درین فصل از وزرای سامانی وغزنوی وسلجوقی و خوارزمشاهی و پادشاهان اوروغ بزرگ چنگیزخان وسپس ایلخانان‌مغول در ایران نام برده و احوال آنان را مذکور داشته‌است. صرف‌نظر ازانشاء خوب نویسنده درین کتاب اهمیت‌دیگری‌هم میتوان برای آن ذکر نمود وآن توجهی است که وی نخستین‌بار (تاآنجا که اطلاع داریم) بذکر وزرای سلسله‌های ایرانی دورهٔ اسلام بالاستقلال نموده است[2] .

کتاب دیگری از نیمهٔ دوم قرن‌نهم هجری (نیمهٔ‌دوم قرن پانزدهم‌میلادی) یعنی یک قرن و اندی بعد از تألیف نسائم‌الاسحار داریم بنام آثار الوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی بن‌نظام عقیلی . وی قسمتی از مطالب خود را از نسائم‌الاسحار برداشته ومطالبی‌نیز برآن افزوده است وبررویهم کتاب او مفصل‌تر از نسائم‌الاسحار و حاوی مطالبی بیشتر ازآنست. وی کار خود را از دوران پیش از اسلام آغازکرد و سپس بذکر وزیران خلفای راشدین و وزرای بنی‌امیه و وزرای آل‌عباس پرداخته است. درهمهٔ این فصول حکایات دلپذیری در بارهٔ وزرا وخلفا آمده است که قسمت بزرگی از آنها منقولست از جوامع‌الحکایات و الفرج بعدالشدة و تاریخ محمدبن جریرالطبری . بعد از ختم دورهٔ خلفا درین کتاب هم مانند نسائم‌الاسحار از وزراء

---

۱ - در بارهٔ تجارب‌السلف ومؤلف‌آن رجوع‌شود به‌مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی برچاپ تجارب‌السلف ، تهران ۱۳۱۳ هجری شمسی .

۲ - دربارهٔ این کتاب و نویسنده و اختصاصات آن رجوع شود به‌مقدمهٔ نسائم‌الاسحار چاپ آقای محدث درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران .

دورهٔ سامانیان آغاز شده و وزیران دوره‌های غزنویان و آل بویه و آل‌سلجوق و خوارزمشاهان و چنگیزخانیان و آل‌مظفر و ملوك غور و وزرای امیر تیمورگورکان و اولاد او بترتیب در فصول جداگانه مذکور افتاده‌اند ، و در پایان کتاب فصلی اختصاص یافته‌است بذکر مناقب و حالات وزیر معاصر و حامی مؤلف یعنی خواجه قوام‌الدین نظام‌الملک‌خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا[1] .

کتاب معتبر و سودمندی که جانشین این کتابها شده دستورالوزرا تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین مشهور به « خواندمیر » است. وی دخترزادهٔ میرخواند مؤلف روضة‌الصفا و خود مؤلف کتاب معروف حبیب‌السیر درتاریخ است. خواندمیر بسال ۹٤۱ هجری (= ۱۵۳٤ میلادی) درهندوستان درگذشته و درجوار مقبرهٔ نظام‌الدین اولیاء نزدیک دهلی دفن شده است. کتاب دستورالوزرا یکبار در سال ۹۰٦ هجری (= ۱۵۰۰ میلادی) باتمام رسید و بار دیگر بعد از افزایشهایی‌درسال ۹۱٤ هجری (= ۱۵۰۸ میلادی) خاتمه یافت . خواندمیرهم مانند سلف خود سیف‌الدین عقیلی از بعض وزرای پیش از اسلام آغاز نموده و سپس بادوار مختلف اسلامی پرداخته است و بر کتب پیشین زیاداتی دارد مخصوصاً از عهد مغول ببعد که وزرای سلاطین سلغری (= اتابکان فارس) و بسیاری از وزرای دورهٔ تیموری‌را تا عهد خویش یعنی تا پایان آن دوره درکتاب خود علاوه‌بر تألیفات پیشین آورده است و درسایر ابواب نیز اضافات قابل توجهی دارد و از ینروی باید گفت که دستورالوزراء مفصل‌ترین کتاب فارسی درشرح‌حال وزراء و از جملهٔ مآخذ معتبر درین بابست[2] .

اما درشرح احوال علما و حکما در زبان فارسی جز درعهد قاجاریه تألیف

---

۱ ـ این کتاب با مقدمه و حواشی و تعلیقات بوسیلهٔ آقای محدث درسلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران بسال ۱۳۲۷ چاپ شده است.

۲ ـ این کتاب با مقدمه و فهارس و تصحیح مرحوم سعیدنفیسی درتهران بسال ۱۳۱۷ چاپ شد.

شایستهٔ ذکری ترتیب نیافته مگر ترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ علی‌بن زیدالبیهقی که بهمت مرحوم پرفسور محمد شفیع بطبع رسید و همان طبع در تهران بوسیلهٔ مجلهٔ مهربمدیریت مرحوم‌مغفورمجید موقر تکرارشد؛ ونیز ترجمه‌یی ازکتاب نزهةالارواح و روضةالافراح تألیف شمس‌الدین‌محمدبن‌محمود شهر زوری از دانشمندان قرن‌هفتم هجری که‌بوسیلهٔ مولانا مقصود علی‌تبریزی در ۱۰۱۱ هجری (= ۱۶۰۲ میلادی) انجام گرفته ؛ وکتاب مطرح‌الانظار تألیف مرحوم دکتر عبدالحسین فیلسوف‌الدوله؛ و همچنین ترجمه‌یی که از اخبارالحکماء قفطی شده ونگارندهٔ این اوراق فقط یکبار بنام آن بازخورده است. اما کتاب مفصل و مستوفایی که درین مورد بزبان فارسی فراهم آمده آنست که درعهدسلطنت ناصرالدین شاه قاجار بفرمان آن پادشاه بوسیلهٔ چند تن از فضلای بزرگ عصر بنام «نامهٔ دانشوران» تألیف شد . این کتاب مشروح حاوی اسامی واحوال همهٔ علمای بزرگ درشعب مختلف علوم عقلی ونقلی در تمدن اسلامی ومعتبرترین و مفصل‌ترین کتابیست که درین باب بزبان فارسی تألیف‌شد. اسامی علما و ادبا درین کتاب‌بترتیب حروف تهجی تدوین‌شد ولی کتاب ناتمام مانده و درحقیقت بیش از نیمی ازآن بحلیهٔ تدوین و طبع آراسته نشد و از جملهٔ کتابهاییست که ارزش اکمال و اتمام دارد.

چون ازین سلسله کتب بگذریم می‌رسیم به **ترجمه‌های احوال شاعران** که در زبان‌فارسی عادةً آنها را **تذکره** مینامند وگویا این نام مأخوذ باشد ازاسم‌تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی . تحریر تذکرهٔ احوال شاعران بفارسی از عهد سلجوقیان آغاز شد منتهی در اوایل‌امرتألیف کتبی که واقعاً بقصد تذکره‌نویسی گرد آمده باشد متداول نبود و بیشتر به جمع‌آوری حکایاتی در بارهٔ احوال شاعران یا نویسندگان اکتفامیشد. قدیمترین اطلاعی که‌درین‌باب‌داریم‌مربوطست بکتابی‌بنام‌مناقب‌الشعرا که‌دولتشاه سمرقندی درتذکرةالشعرا وحاج‌خلیفه درکشف‌الظنون ازآن نام‌میبرند. مؤلف مناقب الشعرا موفق‌الدوله ابوطاهرالخاتونی از رجال عهد سلاجقه بود و در اواخر قرن‌پنجم و اوایل قرن‌ششم هجری (اواخرقرن یازدهم واوایل قرن‌دوازدهم

میلادی) می‌زیست . ازاین کتاب اطلاعی بیش ازین در دست نیست تا درباره‌ٔ چگونگی آن سخنی توان گفت[1] .

کتاب دیگری که حقاً نباید آنرا درشمار تذکره‌ها درآورد ، ولی فعلاً بیشتر بدین‌منظور از آن استفادهٔ میشود ، کتاب مجمع‌النوادر معروف به‌چهار مقاله‌است از ابوالحسن نظام‌الدین احمد بن‌عمربن‌علی سمرقندی معروف به‌نظامی عروضی . وی از نویسندگان و شاعران قرن ششم هجری (قرن دوازدهم میلادی) است و کتاب خودرا درسال ۵۵۰ هجری (۱۱۵۵ میلادی) بنام ابوالحسن حسام‌الدین‌علی از شاهزادگان سلسلهٔ شنسبانی‌غور تألیف نمود . چهارمقاله بقصد شناسانیدن چهارفن دبیری و شاعری و طب و نجوم ، هدایت دبیران و شاعران وطبیبان ومنجمان که‌در خدمت‌سلاطین ادای وظیفه می‌کردند، نگاشته شد . درآغاز هرمقاله تعریفی موجز ازفنی که درآن مقاله مورد بحث‌است آمده وآنگاه برای اثبات قول نویسنده حکایاتی که همه متضمن فواید تاریخی است ذکر شده است . با توجه باین توضیح معلوم میشود که چهار مقاله اصلا بقصد تذکره نویسی فراهم نیامده بود و استفاده‌یی که از آن در شرح احوال شاعران و نویسندگان و عالمان میشود بسبب ایراد همان حکایاتیست که من‌باب‌شاهد برای اثبات سخن مؤلف درهرمقوله‌یی ایراد شده‌است، لیکن فعلاً قدیمترین مأخذیست که در بارهٔ احوال عده‌یی از شاعران بزرگ دورهٔ سامانی و غزنوی و دورهٔ اول سلجوقی در دست داریم .

اما کتابی که فی‌الواقع باید قدیمترین تذکرهٔ واقعی احوال شاعران پارسی - گوی شمرده شود لباب‌الالبابست ازسدیدالدین (یا : نورالدین) محمد بن محمد عوفی بخاری ازمشاهیردانشمندان و نویسندگان ایران در اواخر قرن ششم و اوایل

---

۱ - دربارهٔ ابوطاهر خاتونی رجوع شود به‌مقالهٔ «ابوطاهر خاتونی» بقلم مرحوم‌عباس اقبال آشتیانی، مجلهٔ یادگار سال ؛ شمارهٔ ه و تعلیقات کتاب‌النقض ازآقای سیدجلال‌الدین محدث ص ۱۱۸ - ۱۲۲ ومنابع مختلفی که درین هردو مأخذ نشان داده شده است .

قرن هفتم هجری (اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم میلادی) . وی تا اواخر عهد سلطان محمد خوارزمشاه یعنی تا اوان حملهٔ چنگیز در ماوراءالنهر و خراسان زندگی میکرد و ضمن ملاقات با رجال بجمع‌آوری اطلاعات ذیقیمت خود ، که درکتابهای خویش ثبت کرده است ، مشغول بود و هنگام حملهٔ مغول از ماوراءالنهر و خراسان گریخته ببلاد سند رفت و بخدمت ناصرالدین‌قباجه (م. ۶۲۰ هجری مطابق با ۱۲۲۷ میلادی) رسید وکتاب‌لباب‌الالباب‌را بنام‌وزیر او عین‌الملک فخرالدین حسین بن‌شرف‌الملک تصنیف کرد . این کتاب تذکرهٔ شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری و در دومجلد است. مجلد اول درذکر احوال شاعرانی که از میانهٔ ملوك و وزرا و صدور و علما برخاسته‌اند تا زمان مؤلف ، و مجلد دوم در ذکرطبقات‌شاعران‌ایران‌منسوب بدربارهای ایرانی ازعهدطاهریان‌تاعهدتألیف کتاب دردستگاه سلطنت ناصرالدین‌قباجه . عوفی‌درمواردی‌ازین کتاب‌خیلی بیشترازجوامع الحکایات بآرایش کلام نظرداشته و در بارهٔ شاعرانی که نام آنان را آورده بتناسب القاب‌ونعوت وحتی مولد ومنشاء آنان بایراد سجعها و جمله های مزین‌مرصع مبادرت کرده‌است . اهمیت لباب‌الالباب تنها ازآن‌جهت نیست که قدیم‌ترین تذکرهٔ‌موجود ازاحوال‌شاعران پارسی گویست بلکه بیشتر از باب‌آنست که‌نویسنده براثر سیر دربلاد و نواحی مختلف با بسیاری از شاعران همعهد خود ، که هنوز دیوان آنان انتشار کامل‌نایافته دچارحملهٔ مغول شدند و ازبین‌رفتند ، آشنایی یافت ونمونهٔ آثار آنان‌را درکتاب خود حفظ نمود ، و نیز براثر دسترس داشتن بمنابع و اطلاعاتی که بعدازو براثر نهب و غارت شعواء مغول بکلی ازمیان رفت ، توانست ازشعرایی از عهد سامانی و غزنوی بما اطلاعاتی بدهد که اگرکتاب او نمی‌بود هیچ اطلاع در بارهٔ آنان نمی‌داشتیم . عوفی در آغاز لباب‌الالباب علاوه برمقدمهٔ منشیانه یک باب در مقایسه بین نظم و نثر و فضیلت شعر و شاعری و بابی دیگر « در معنی آنکه اول شعر که گفت » و بابی دیگر « در معنی آنکه اول کس شعر پارسی که گفت » نوشته

آنگاه بذکرلطایف اشعار ملوك وسلاطین و وزرا و علما و احوال آنان و سپس بذکر احوال و نمونهای اشعار شاعران در ادوار مختلف ازعهدطاهری ببعد پرداخته‌است.

ازین کتاب تقی‌الدین اوحدی اصفهانی صاحب عرفات‌العاشقین که در سال ۱۰۲۲ هجری (۱۶۱۳ میلادی) تألیف‌شده؛ و سیدعلی‌بن محمود حسینی درتذکرهٔ بزم‌آرا که درسال ۱۰۰۰ هجری (۱۵۹۱ میلادی) نوشته‌شده؛ و امین‌احمدرازی در تذکرهٔ هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ هجری (۱۵۹۳ میلادی) گردآمده؛ وحسن‌بن لطف‌الله رازی در تذکرهٔ میخانه که درحدود ۱۰۴۰ هجری (= ۱۶۳۰میلادی) ترتیب یافته است، استفاده کرده‌اند؛ و همچنین است میرغلامعلی آزاد (م ۱۲۰۰ هجری = ۱۷۸۵ میلادی) درکتاب خزانهٔ عامره و علی‌قلی‌خان واله داغستانی (م ۱۱۷۰ هجری=۱۷۵۶ میلادی) در تذکرهٔ ریاض‌الشعرا که در سال ۱۱۶۱ هجری (= ۱۷٤۸ میلادی) بپایان رسیده است [۱].

تذکرهٔ مهمی که درمرتبه بعدازلباب‌الالباب قرارمیگیرد تذکرةالشعرا تألیف دولتشاه بن‌علاءالدولهٔ سمرقندی (متوفی‌بسال ۸۹۶ هجری‌مطابق با ۱٤۹۰ میلادی یا ۹۰۰ هجری مطابق با ۱٤۹٤ میلادی) است. دولتشاه از ندیمان و نزدیکان سلطان حسین‌بایقرا بوده و بتشویق وزیر دانشمند او امیرعلی‌شیرنوایی کتاب تذکرهٔ خود را نوشته است. درین تذکره شرح‌احوال یکصدوپنج تن از شاعران باضافهٔ بسیاری از اشارات تاریخی آمده لیکن اشتباه و عدم اتقان مسائل درآن بدرجتیست که سخنان نویسنده را در غالب موارد بدون تحقیق مجدد نمیتوان باور داشت.

در همین دوره نویسنده‌یی بنام کمال‌الدین حسین گازرگاهی در سال ۹۰۸ هجری (مطابق با ۱۵۰۲ میلادی) کتابی بنام مجالس‌العشاق تألیف کرده وآنرا

---

۱ - رجوع کنید به لباب‌الالباب چاپ مرحوم سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ شمسی، صفحهٔ یک از «آغاز سخن».

به سطانحسین بایقرا نسبت داده است[1] . درین کتاب شرح‌حال عده‌یی از شاعران و مشایخ صوفیه ذکر شده است.

بهارستان جامی (م ۸۹۸ هجری مطابق با ۱٤۹۲ میلادی) هم در همین دوره تألیف شد. مقصود جامی از تألیف این کتاب نوشتن تذکره نبود بلکه‌خواست کتابی درسی برای فرزندش که بمکتب میرفت فراهم آورد و بهمین قصد اطلاعاتی دربارهٔ شاعران معروف برمطالب دیگر کتاب افزود تا مبتدی را بکار آید.

در عهد صفویه توجه بتذکره نویسی از دوره‌های پیش بیشتر بود . از کتب تذکره درین دوره یکی تحفهٔ سامی تألیف سام میرزا (متوفی بسال ۹۸۳ هجری مطابق با ۱۵۷۷ میلادی) پسر شاه اسمعیل صفوی است شامل شرح‌حال عده‌یی‌از شعرای اواخر قرن نهم تا اواخر قرن دهم هجری . - دیگر لطایفنامه ترجمهٔ مجالس النفائس امیرعلیشیراست که بدست فخری‌بن‌امیری درسال ۹۲۷ هجری (= مطابق با ۱۵۲۰ میلادی) صورت گرفت. از مترجم این کتاب اثر معروف دیگری داریم بنام تذکرة‌النساء یا جواهرالعجایب . - دیگر مذکّرالاحباب تألیف‌نثاری بخارایی است شامل احوال شعرای دورهٔ امیر علیشیر نوایی تا حدود سال ۹۷٤ هجری (= ۱۵٦٦ میلادی) . - دیگر نفائس‌المآثرست در شرح‌احوال شعرای ایرانی هند در عصر اکبرشاه . - دیگر خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار تألیف تقی‌الدین کاشانی است که درسال ۹۸۵ هجری (= ۱۵۷۷ میلادی) تألیف شد.

دربارهٔ عرفات‌العاشقین وبزم‌آرا و هفت اقلیم و میخانه و خزانهٔ عامره وریاض الشعرا که همه ازتذکره‌های معتبرند پیش ازین سخن گفته‌ایم . - در شمار اینگونه تذکره‌های‌بزرگ وپرمطلب‌باید‌تذکرهٔ معروف «صُحُف ابراهیم» را، که فقط نسخهٔ خطی آن موجود است و هنوز بطبع نرسیده، نام برد . این‌تذکره تألیف ابراهیم‌خان از مؤلفان قرن سیزدهم هجری است که کتاب مفصل خود را در سال ۱۲۰۵ هجری

---

۱ - تاریخ تحول نظم و نثر پارسی چاپ سوم ص ٦۱ .

(= ۱۷۹۰ میلادی) درشرح احوال ۳۲۷۸ شاعر پارسی گوی ایران و هند ترتیب داد. وی علاوه برین کتاب جسیم کتاب دیگری بنام خلاصة الکلام دارد.

آتشکده تألیف لطفعلی بیک بن آقاخان بیکدلی شاملو متخلص به آذر (متوفی بسال ۱۱۹۵ هجری مطابق با ۱۷۸۰ میلادی) از جملهٔ تذکره‌های معتبر ومفصل است. دراین تذکره‌هم بروش هفت اقلیم نام شعرا در ذیل نام ولایات و شهرها آمده است و ازینرو برای سهولت دریافتن نام شاعران محتاج فهرستی خاص است.

درذیل این اسامی ذکر چند تذکرهٔ معتبرلازم بنظرمی‌رسد. ازجملهٔ آنهاست: سفینهٔ خوشگو تألیف بندرابن داس خوشگو شامل احوال عدهٔ زیادی از شعرای فارسی هند که در عهدمحمدشاه پادشاه هند (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هجری مطابق ۱۷۱۸-۱۷٤۸ میلادی) تألیف شده است. ـ مجمع النفائس آرزو که مؤلف آن سراج الدین علی‌خان آرزو کار خودرا در ۱۱٦٤ هجری (= ۱۷۵۰ میلادی) تمام کرد. ـ مخزن الغرائب تألیف شیخ احمد علی‌خان سندیلوی که تذکرهٔ مفصلی است و بسال ۱۲۱۸ هجری (= ۱۸۰۳ میلادی) فراهم آمد. ـ مقالات الشعرا تألیف قیام الدین حیرت که در ۱۱۷٤ هجری (= ۱۷٦۰ میلادی) بحلیهٔ تألیف آراسته گردید. ـ سفینهٔ هندی تألیف بهگوان داس هندی مشتمل برحالات شعرای فارسی که ازعهد جلوس شاه‌عالم پادشاه یعنی از ۱۱۷۳ هجری (= ۱۷۵۹ میلادی) تا سال تألیف کتاب در ۱۲۱۹ هجری (= ۱۸۰٤ میلادی) در هند زیسته‌اند. ـ بهارستان سخن که مجموعه ییست در بعضی از فنون ادبیهٔ فارسی بانضمام تذکرهٔ سودمندی در شرح احوال شعرای بزرگ فارسی گوی ایران و هند تألیف میرعبدالرزاق معروف به‌نواب صمصام الدوله (م ۱۱۷۱ هجری = ۱۷۵۷ میلادی). ـ مآثرالکرام موسوم به سروآزاد اثر میرغلامعلی آزاد بلگرامی متوفی بسال ۱۲۰۰ هجری (= ۱۷۸۵ میلادی) که درسال ۱۱٦٦ هجری (= ۱۷۵۲ میلادی) تألیف شده و مشتمل است براحوال شعرای متأخر که بعد از سال هزار هجری (مطابق با ۱۵۹۱ میلادی) تا زمان

تألیف کتاب در ایران و هند و بیشتر در هند می‌زیسته‌اند. ـ تذکرهٔ مرآة‌الخیال تألیف امیرشیرعلی‌خان لودی که درسال ۱۱۰۲ هجری (= ۱۶۹۰ میلادی) باتمام رسید و شامل احوال عدهٔ زیادی از شعرای متقدمین و متأخرین است و علاوه براین مطالب متفرق دیگری‌نیزدرآن آمده . ـ زبدة‌المعاصرین تألیف سیدمیرحسین‌حسینی شیرازی که در قرن سیزدهم هجری (=قرن نوزدهم میلادی) فراهم آمده و شامل احوال و اشعارگروهی ازشاعران متأخر ایران و هند است. ـ نتایج‌الافکار که مولانا محمد قدرت‌الله گوپاموی هندی آنرا درسال ۱۲۵۶ هجری (= ۱۸٤۰ میلادی) تألیف کرده و نام بسیاری از شعرای متقدم و متأخر ایران و هند را بترتیب حروف ابتثی درآن آورده است .

از جملهٔ کتبی که در شرح‌حال و آثار شعرای نواحی و بلاد خاص تألیف شده میتوان کتاب مقالات‌الشعرا را نام برد . این کتاب را میرعلی‌شیر قانع تتوی متوفی بسال ۱۲۰۳ هجری (=۱۷۸۸ میلادی) در شرح احوال و آثار هفتصدونوزده تن ازشاعران پارسی گوی سند نگاشته‌است. مؤلف کتاب‌خود ازخاندانی بزرگ‌برخاسته که‌اصلا ازشیراز بهند مهاجرت کرده و درشهر تته‌اقامت گزیده بود و او را غیرازین کتاب پرارزش کتب دیگر نیز هست.

نظیرمقالات‌الشعراء تذکره‌ییست که‌اصلح بن‌محمد اسلم‌خان کشمیری‌متخلص به‌میرزا دربارهٔ شاعران کشمیرازعهد عالمگیر پادشاه (۱۰۶۹-۱۱۱۸ هجری‌مطابق با ۱۶۵۸-۱۷۰۶میلادی) تا عهد سلطنت محمدشاه (۱۱۳۱-۱۱۶۱ هجری‌مطابق با ۱۷۱۸تا ۱۷٤۸ میلادی) نوشته و نام عدهٔ کثیری ازشاعران‌را درآن‌آورده‌است.

آخرین تذکره‌نویس مهمی که‌درینجا اسم میبریم رضا قلیخان هدایت (متوفی بسال۱۲۸۸ هجری مطابق‌با ۱۸۷۱میلادی) است که دوتذکرهٔ اوبنام مجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین معروفست . مجمع‌الفصحا در دو مجلد فراهم آمده و شامل حال شعرای متقدم و متأخر و نیز متضمن احوال شعرائیست که ازمیان پادشاهان ورجال

سیاسی برخاسته‌اند و اهمیت آن بیشتر در ذکر شعرای متأخر بعد از دوران صفویه در ایرانست تا عهد مؤلف.

تواریخ

تاریخ نویسی در زبان فارسی با شاهنامه‌ها آغاز میشود که در حکم تاریخ عمومی ایرانست. علت آنکه شاهنامها را در جزو داستانهای ملی نام برده‌ایم اشتمال مطالب آنها برقسمت بزرگی ازروایات وداستانهای ملی است ونیز از آنجهت که آنها مایهٔ اصلی داستانهای قهرمانی ما بوده‌اند. متأسفانه این دسته ازکتب ، که ذکر آنها را قبلاً آورده‌ایم ، همه ازمیان رفته‌اند وبنابراین بحث ما در بارهٔ آنها دیگر لزومی ندارد.

وقتی ازین دسته کتب مفقود بگذریم می‌رسیم بدستهٔ دیگری ازکتب که بواقع میتوان‌آنهارا کتب تاریخ گفت و اینها یا شامل مسائل مربوط بتاریخ عمومی هستند ویا اختصاص دارند بتاریخ سلسله های معینی از پادشاهان . وقتی سخن از تواریخ عمومی فارسی می‌آوریم نباید ازآنها متوقع اطلاعات بسیار وسیعی در بارهٔ سراسرجهان باشیم زیرا چنین اطلاعی درآن روزگار برای نویسندگان فراهم نبود. عادةً مورخان مسلمان فارسی‌نویس اگربتاریخ عمومی پرداخته‌اند کار خود را از ذکر خلقت عالم و تاریخ داستانی پیش از اسلام ایران آغازکرده و بذکر تواریخ انبیاء قدیم ، که بنحومبهمی با تاریخ بابلیان و مصریان و رومیان آمیختگی دارد ، و همچنین تاریخ بعض حکما ، سرگرم‌شده وآنگاه بظهورپیغامبر اسلام و تاریخ اسلام تا پایان خلافت عباسیان ، وبتشکیل سلسله های مختلف ایرانی در نواحی گوناگون کشور ، و بذکر سلاطین واحوال ایشان و وزراء و شعرا و رجال عهد آنان توجه کرده‌اند. درتاریخ عمومی ایرانیان اسلامی‌نخست بزبان عربی بتألیف‌مبادرت جستند و ازین راه تاریخ معتبر محمدبن جریرالطبری (م. ۳۱۰ هجری‌مطابق‌با ۹۲۲ میلادی) بنام تاریخ‌الامم والملوك پدید آمد . این کتاب درهمان اوان تدوین شهرت بسیار یافت و در دربار سامانی درشمارکتبی پذیرفته شد که میبایست بپارسی ترجمه شود . مترجم آن

ابوعلی‌محمد (م۳۶۳ هجری = ۹۷۳ میلادی) پسرابوالفضل محمد بلعمی است که وزیر امیرمنصور ابن‌نوح سامانی‌بود و بفرمان‌آن پادشاه ازسال ۳۵۲ هجری (= ۹۶۳ میلادی) کار خود را آغازکرد. وی قسمتهایی ازاصل کتاب را حذف نمود وازمنابع دیگری غیر از تاریخ طبری در بارهٔ ایران استفاده کرد و بدین ترتیب کتاب تازه‌یی، که در اصل متکی و مستند برتاریخ الامم و الملوك است ولی خود کتاب مستقلی شمرده میشود ، پدید آورد و ازینروی بهتر آنست آنرا تاریخ بلعمی بنامیم.

در دورهٔ غزنویان کتاب دیگری بپارسی درتاریخ عمومی نوشته شده‌است بنام زین‌الاخبار. مؤلف این کتاب عبدالحیّ بن ضحّاك گردیزی غزنوی معاصر سلاطین غزنویست وکتاب او شامل وقایع از ابتدای خلقت تا پایان دورهٔ مودود بن‌مسعود غزنوی (وی از ۴۳۲ تا ۴۴۰ هجری مطابق با ۱۰۴۰-۱۰۴۸ سلطنت کرده) و متضمن اطلاعات سودمندی در تواریخ و اعیاد و رسوم ملل و حوادث عالم ودارای نثری روان وساده‌است. ازین کتاب قسمت دورهٔ ساسانیان ازپیش اسلام ودوره‌های طاهری و صفاری وسامانی و غزنوی از دورهٔ اسلامی‌ایران قابل توجه است وبهمین سبب هریك جداگانه طبع شده، وتمام این کتاب بتازگی بتصحیح آقای عبدالحیّ حبیبی و بسعی بنیاد فرهنگ ایران بطبع رسیده است.

کتاب بسیار مهم و قابل استفادهٔ دیگری که دراینجا باید ذکر شود کتاب مجمل‌التواریخ والقصص‌است که ازکتب معتبردرتاریخ ایران‌وعرب وخلفا وسلاطین ایران پیش‌ازاسلام و دورهٔ‌اسلامی وحاوی‌اطلاعات بسیارسودمندی دربارهٔ‌ایرانست. مؤلف کتاب‌معلوم‌نیست وگویا ازمردم همدان یا اسدآباد همدان‌بوده وکتاب‌خودرا درسال ۵۲۰ هجری (= ۱۱۲۶ میلادی) درعهد سلطنت سلطان سنجر ومحمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی نوشته است . مؤلف مجمل‌التواریخ در تألیف کتاب خود نخست‌به‌تاریخ‌سنی ملوك‌الارض و الانبیاء اثر حمزة‌بن‌الحسن اصفهانی توجه‌داشت لیکن‌تنها باستفاده ازآن کتاب بسنده نکرد بلکه مطالبی بسیار ازمآخذ دیگر، خاصه

کتب معتبری که در تاریخ یا داستانهای ملی نوشته‌شده بود ، ازقبیل آثارابوالمؤید بلخی و تاریخ محمد ابن‌جریر و تاریخ اصفهان و اسکندرنامه و سیرالملوك ابن المقفع و شاهنامهٔ فردوسی و کوشنامه و کرشاسپنامه و جزآنها ، نیز گرفت و بهمین سبب کتاب او حاوی اطلاعاتی شد که امروز منحصر بآنست[1] .

ازدورهٔ مغول‌ببعد توجهٔ بتألیف تواریخ عمومی از دورانهای پیش خیلی‌بیشتر شد چنانکه کتابهای مؤلفهٔ بعدازین تاریخ جای کتب مفصلی‌را گرفت که پیش‌ازین یا تا همین‌دوره بزبان عربی‌نوشته‌شده بود . ازجملهٔ مهمترین این کتابها یکی کتاب جامع‌التواریخ است که نظر باشتمال براحوال خلفا و سلسله‌های سلاطین ایران و مخصوصاً اطلاعات‌وسیعی که دربارهٔ مغولان‌میدهد ، ونیزبسبب توجه‌خاص بخلافت فاطمی و اسمعیلیان و نزاریان و تاریخ مفصل آنان ، وبعلت دسترس داشتن مؤلف و همکاران وی بمنابع و مدارك مختلف متعدد ، ازجملهٔ کتب مستند و عزیزالوجود فارسی‌است . مؤلف این کتاب معتبر رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر دانشمندایران در دورهٔ ایلخانان مغول است که بسال ۷۱۸ هجری مطابق با ۱۳۱۸ میلادی‌بقتل رسید . جامع‌التواریخ درهفت مجلداست و درسال ۷۱۰ هجری (= ۱۳۱۰ میلادی) پایان یافت .

کتاب نامبردار دیگری که با رعایت تقدم تاریخی میبایست نام آنرا پیش‌از جامع‌التواریخ آورد ، کتاب معروف طبقات ناصری است . این کتاب در ذکراحوال بیست‌ویك طبقه ازانبیاء ، خلفا، ملوك عجم تا ظهوراسلام ، ملوك یمن وسلسله‌های سلاطین ایران از طاهریان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان و غزنویان و سنجریان (سلسله‌های مختلف اتابکان) و نیمروزیان و ملوك کرد و خوارزمشاهان وغوریان و سلاطین هند (ممالیك غوریه مخصوصاً سلاطین شمسیهٔ هند) و چنگیزیان است .

---

۱ - دربارهٔ مجمل‌التواریخ رجوع شود به‌مقدمهٔ مرحوم ملك‌الشعراء بهار براین کتاب چاپ‌تهران ۱۳۱۸، وبه‌جلد دوم ازتاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، چاپ‌اول ۹۳۵-۹۳۶

مؤلف آن قاضی ابوعمرو منهاج‌الدین بن‌سراج‌الدین جوزجانی معروف به «منهاج سراج» نویسندهٔ بزرگ قرن هفتم است و او کتاب خود را بسال ۶۵۸ هجری (= ۱۲۵۹ میلادی) بپایان برد. اطلاعاتی که منهاج سراج مخصوصاً دربارهٔ غوریان وممالیک غوری و چنگیز و اولاد او می‌دهد دارای ارزش فراوان و گاه منحصر بخود اوست.

قاضی ناصرالدین بیضاوی دانشمند بزرگ قرن هفتم هجری کتاب نظام‌التواریخ خودرا که شامل خلاصه‌یی ازتاریخ عمومی از ابتدای خلقت‌است بسال ۶۷۴ هجری (= ۱۲۷۵ میلادی) تألیف کرد وسپس مطالبی تاحدود سال ۶۹۴ هجری (= ۱۲۹۴ میلادی) برآن افزود.

چند سالی بعدازین تألیفات حمدالله بن ابی‌بکر بن‌احمد مستوفی قزوینی کتاب مشهور خود یعنی تاریخ گزیده را بسال ۷۳۰ هجری (= ۱۳۲۹ میلادی) درتاریخ عمومی جهان نوشت. این کتاب ازباب اشتمال براطلاعات و مطالب گوناگون و پرمایهٔ تاریخی بسیار قابل توجه ومورد مراجعه است. حمدالله تاریخ خودرا باذکر احوال پیامبران آغازکرده و سپس بپادشاهان پیش ازاسلام ایران توجه نموده و آنگاه بذکر احوال پیامبر و خلفای راشدین و ائمهٔ اثنی‌عشر و عده‌یی از صحابه و «پادشاهان بنی‌امیه» وخلفای بنی‌عباس‌پرداخته وسپس بذکر سلسله‌های‌سلاطین ایران از اوایل عهد اسلامی تا عهد خود مبادرت جسته است. درپایان کتاب یک باب بذکر احوال ائمهٔ سنت و قرّاء و مشایخ و علمای دین و شعرا و باب دیگر بذکر اخبار قزوین اختصاص دارد.

ازکسانی که در دورهٔ تیموری کار اینگونه مورخان را دنبال کرده‌اند پیش‌از همه باید شهاب‌الدین عبدالله بن‌لطف‌الله معروف به «حافظ ابرو» را ذکر کرد. وفات اوبسال ۸۳۳ هجری (= ۱۴۲۹ میلادی) اتفاق‌افتاد و او صاحب کتاب معتبر زبدة‌التواریخ وکتاب مجمع‌التواریخ سلطانی است. کتاب مجمع‌التواریخ درچهار مجلد نوشته شده که از مجلد اول تا مجلد سوم آن شامل وقایع‌تاریخی‌تازمان مغول و مجلد چهارم از مرگ سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه ایلخانی مغول تا

وقایع سال ۸۳۰ هجری (= ۱٤۲٦ میلادی) است. حافظ ابرو از مورخان معتمد و بزرگ ایران شمرده میشود و آثار او مورد اعتنا و توجه بسیارست.

مورخ بزرگ دیگر ازهمین دوره احمدبن‌جلال‌الدین محمد مشهور به فصیحی خوافی مؤلف مجمل‌التواریخ است که آنرا بسال ۸٤۹ (= ۱٤٤٥ میلادی) بپایان برده وبشاهرخ پسرتیمور تقدیم کرده‌است. این کتاب ازباب اشتمال براسامی‌بسیاری از شاعران و دانشمندان و توجه بمسائل ادبی و سادگی انشاء اهمیت وافر دارد و علاوه‌برین تاریخ مجمل و موجزیست از آغازخلقت تا سال ۸٤۰ هجری(= ۱٤٤۱ میلادی) و نیز حاوی بخش خاصی است در بارهٔ تاریخ هرات. این کتاب در سه مجلّد بتصحیح ومقدمهٔ آقای‌محمود فرخ درمشهد بسالهای ۱۳۳۹-۱۳٤۱ شمسی بطبع رسیده است.

درپایان دورهٔ تیموری مورخ بزرگی بنام محمدبن خاوندشاه‌بن‌محمود مشهور به‌میرخواند (۸۳۸ - ۹۰۳ هجری = ۱٤۳٤-۱٤۹۷ میلادی) می‌زیسته است. وی کتاب معروف روضةالصفا را در شش مجلد نوشت و نوادهٔ دختریش خواندمیر یک جلد برآن افزود. این‌مجلد اخیر حاوی وقایع دورهٔ سلطان‌حسین بایقرا وپسرش بدیع‌الزمان میرزاست. روضةالصفا حاوی وقایع عمدهٔ تاریخ پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی بتفصیل است تا عهد مؤلف.

اما غیاث‌الدین خواندمیر (متوفی‌بسال ۹٤۱ هجری مطابق‌با ۱٥۳٤ میلادی) علاوه بر کتاب مشهور دستورالوزرا که پیش‌ازین نام‌برده‌ایم کتاب معتبرحبیب‌السیر را درتاریخ عمومی‌تاپایان حیات شاه‌اسمعیل صفوی‌نگاشت. روضةالصفاوحبیب‌السیر را میتوان دوکتاب از مهمترین تألیفات مورخان ایرانی در قرنهای متأخر و متضمن اطلاعات کثیردرتاریخ عمومی خاصه تاریخ عمومی ایران شمرد، وکتابی که بعدازین جانشین این‌دوکتاب‌شد تاریخ الفی‌است که حاوی وقایع هزارسالهٔ اسلام وممالک اسلامی‌است که بفرمان اکبرشاه درسال ۹۹۳ هجری (= ۱٥۸٥ میلادی) تألیف

آن آغاز شد و بعداً در سال ۱۰۰۰ هجری (=۱۵۹۱ میلادی) و ۱۰۲۱ هجری (=۱۶۱۲ میلادی) درآن تجدیدنظری صورت گرفت. مؤلف دیگری هم ازمعاصران اکبر بنام وقوعی نیشابوری کتابی بنام مجامع الاخبار دارد که وقایع عالم را تا هزارمین سال از هجرت درآن ذکر کرده است.

در دورهٔ سلطنت قاجاریه رضاقلیخان هدایت (متوفی بسال ۱۲۸۸ هجری= ۱۸۷۱ میلادی) ذیلی برروضة‌الصفای میرخواند نوشت و آنرا روضة‌الصفای ناصری نامید ومیرزا تقی‌خان سپهر وپسراوعباسقلی سپهر کتاب معروف ومفصل ناسخ التواریخ را برشتهٔ تحریر درآوردند.

غیرازین تألیفات معروف که از تواریخ عمومی ذکر کرده‌ایم نام عدهٔ دیگری از همینگونه تواریخ راهم باختصار در اینجا باید نقل کنیم . ازآنجمله‌اند : تاریخ بناکتی (روضةاولی‌الالباب فی تواریخ الاکابروالانساب) تألیف ابوسلیمان داودبن محمد بناکتی معاصر غازان خان و متوفی بسال ۷۳۰ هجری (=۱۳۲۹ میلادی) که‌درسال ۷۱۷ هجری (=۱۳۱۷ میلادی) تألیف شد. ـ مناهج‌الطالبین تألیف علاء قزوینی معاصر شاه شجاع از سلسلهٔ آل‌مظفر که بسال ۷۷۹ هجری مطابق با ۱۳۷۷ میلادی باتمام رسید. ـ فردوس‌التواریخ تألیف ابن‌معین ابرقوهی که بسال ۸۰۸ هجری (=۱٤۰۵ میلادی) انشاء گردید. ـ منتخب‌التواریخ که معین‌الدین نطنزی درآن تاریخ عمومی را از عهد آدم تا اندکی بعدازعهد تیمورگورکان‌آورده است. ـ لبّ‌التواریخ تألیف یحیی‌بن عبداللطیف سیفی قزوینی شامل وقایع تا سال ۹٤۸ هجری مطابق با ۱۵٤۱ میلادی. ـ جهان‌آرا تألیف قاضی‌احمد غفاری‌قزوینی (م ۹۷۵ مطابق‌با۱۵٦۷ میلادی) شامل‌وقایع تاآغاز دورهٔ صفوی. ـ روضة‌الطاهرین معروف به تاریخ طاهری تألیف طاهرسبزواری شامل وقایع عالم تا سال ۱۰۱٤ هجری (=۱٦۰۵ میلادی) . ـ زینةالتواریخ تألیف میرزا محمدرضا منشی‌الممالک تبریزی وعبدالکریم بن‌علی‌رضااشتهاردی شامل وقایع از آغاز تاسال ۱۲۲۱ هجری

(= ۱۸۰۶ میلادی) . - منتظم ناصری تألیف محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه از رجال عهد ناصرالدین شاه قاجار بترتیب سنوات از آغاز اسلام [۱] .

همچنانکه پیش‌ازین گفته‌ایم دستهٔ دیگری از تواریخ بنثر فارسی‌موجوداست که اختصاص به سلسله‌های معینی از پادشاهان دارد . این دسته ازکتب که غالباً بوسیلهٔ نویسندگان در بارهای وقت برشتهٔ تحریر درآمده ، حاوی اطلاعات‌سودمندی راجع بپادشاهان و سلسله های معاصر مؤلفان آنهاست و اگر از شیوهٔ اغراق و مبالغه، که لازمهٔ زندگانی خصوصی مؤلفان مذکور و انتظار سلاطین حامی از آنان بوده است ، صرف‌نظر کنیم بسبب اطلاعات مستقیمی که از اینگونه آثار بدست میآید اهمیت‌آنها درمیانهٔ کتب تاریخی‌فارسی بسیاراست . گاهی دربارهٔ سلسله های‌سلاطین کتاب مستقلی بفارسی دردست نداریم ولی‌میتوانیم برای رفع این نقصان بکتابهایی که در تاریخ شهرها و ولایات نوشته شده است استناد کنیم چنانکه مثلاً در بارهٔ سامانیان از تاریخ بخارا و دربارهٔ تاریخ صفاریان با تفصیل سودمند ازکتاب‌تاریخ سیستان‌میتوان استفاده کرد وما دربارهٔاین‌دو کتاب که ازباب‌مثال آورده‌ایم بعدازین سخن خواهیم گفت .

مهمترین کتاب فارسی‌را که فعلاً باید درذیل عنوان‌فوق مذکور داریم کتاب تاریخ بیهقی است ازابوالفضل محمد بن‌حسین بیهقی . وی کتاب خود را در بارهٔ تاریخ سلسلهٔ سلاطین غزنوی از آغاز دولت آن خاندان تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن‌مسعود ترتیب داده بود که اکنون فقط قسمتی ازآن موجودست . مؤلف کتاب در سال ۳۸۵ هجری (= ۹۹۵ میلادی) ولادت یافت و در سال ۴۷۰ (۱۰۷۷ میلادی) بدرود حیات گفت و قسمت اعظم از عمر خودرا در دستگاه دولتی غزنویان بخدمت دبیری گذراند و ازمجموعهٔ اطلاعاتی که درین مقام مهم درباری

---

۱ - برای کسب اطلاعات مشروح در بارهٔ کتابهای اخیر رجوع کنید به : آقای‌دکتر زرین‌کوب . نشریهٔ ایرانشناسی شمارهٔ ۱ .

بدست آورد کتاب معتبر خودرا که از امّهات کتب تاریخ و ادب فارسی‌است ترتیب داد. اهمیت تاریخی این کتاب تنها در آن نیست که قسمتی از مهمترین حوادث سیاسی دورهٔ غزنوی درآن نگارش یافته بلکه بیشتر از باب روش کار مؤلف واتقان و صحت مطالب و دقت نویسنده در نقل حوادث و استفادهٔ او از اسناد و مدارکی است که مقام درباری او در اختیارش نهاده بود؛ و بهمین سبب کتابش از مآخذ بسیار خوب درتحقیق مطالب تاریخی واجتماعی و حتی بعضی‌مسائل ادبی‌عصروی در دربار غزنویان و محیط زندگی و کارش شمرده میشود. ازین کتاب مهم که در سی مجلد بود اکنون قسمتی ازآن دربارهٔ سلطنت مسعود بن‌محمود غزنوی و تاریخ خوارزم از زوال دولت آل‌مأمون و افتادن آن ولایت بدست سلطان محمود تا غلبهٔ سلاجقه برآن دیار در دست است.

کتاب مهم دیگری ازعهد غزنویان داریم بنام تاریخ یمینی از ابونصرمحمد عُتبی (م ٤۲۷ هجری = ۱۰۳٥ میلادی). این کتاب که بزبان عربی تألیف‌شده وخود ازجملهٔ متون معروف نثرآن زبانست، شامل وقایع اواخر عهد سامانی واوایل دورهٔ غزنوی و اطلاعات بسیارسودمندی در بارهٔ این دوره است. تاریخ یمینی را ابوالشرف ناصح بن‌ظفر جرفادقانی (گلپایگانی) در سال ٦۰۳ هجری (= ۱۲۰٦ میلادی) با انشائی متکلف بنثر فارسی درآورد.

دربارهٔ آل‌سلجوق مآخذ بیشتر و بهتری بزبان فارسی در دست داریم. بعضی ازین متون‌شامل احوال سلاطین دورهٔ اول سلجوقی و سلاجقهٔ عراق و برخی‌متضمن اخبارسلاجقهٔ کرمان وبرخی‌دیگرحاوی اطلاعات دربارهٔ سلاجقهٔ آسیای‌صغیربانضمام روایاتی از سلاطین دیگر سلجوقی است، و در ضمن‌این کتب از اتابکان این‌خاندان نیز هرجا که لازم باشد کم‌وبیش نام برده میشود.

ازجملهٔ این کتب‌است کتاب سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری که پیش‌ازسال ٥۸۲ هجری (= ۱۱۸٦ میلادی) تألیف شده است. ظهیرالدین نیشابوری معلم

سلطان ارسلان بن‌طغرل (۵۵۶-۵۷۳ هجری = ۱۱۶۱-۱۱۷۷ میلادی) ازسلاجقهٔ عراق بود و کتاب خود را بعهد سلطنت طغرل بن ارسلان (۵۷۳ - ۵۹۰ هجری = ۱۱۷۷-۱۱۹۴ میلادی) نگاشت و بهمین جهت اثر او ازآغاز کار سلاجقه تاقسمتی از دوران سلطنت طغرل بن ارسلان‌را شامل است و دنبالهٔ سخن او را برای اتمام‌دورهٔ سلاجقهٔ عراق ابوحامد محمدبن ابراهیم گرفت و ذیلی برسلجوقنامه ترتیب داد (در سال ۵۹۹ هجری = ۱۲۰۲ میلادی). کتاب سلجوقنامهٔ ظهیرالدین نیشابوری ازبابت آنکه مؤلف آن اطلاعات خود را از منابع موثق و ازثقات فراهم آورده بود مرجع اطلاعات سایر مورخان درین باب شده و در شمار کتب معتبر درآمده است[1].

کتاب دیگری که همین وضع را در بارهٔ تاریخ آل‌سلجوق دارد راحة‌الصدور و آیة‌السرور است. مؤلف آن نجم‌الدین ابوبکر محمد بن‌علی‌بن سلیمان راوندی از راوند کاشان است که درخدمت سلاجقهٔ عراق می‌زیست وبعد از سال ۵۹۰ هجری (۱۱۹۴ میلادی) یعنی‌بعدازقتل‌سلطان طغرل‌بن ارسلان به‌آسیای‌صغیرنزدغیاث‌الدین کیخسرو بن‌قلج ارسلان ازسلاجقهٔ آن دیار رفت و راحة‌الصدور را درسال ۵۹۹ هجری (= ۱۲۰۲ میلادی) بنام او تألیف نمود. این کتاب اگرچه درحدخود از مآخذ پرسود دربارهٔ سلجوقیانست ولی‌ازحشوها و زوائد واضافات وتکلفات ومبالغات برکنارنیست‌ومطالب اساسی‌آن بیشتر تحت‌تأثیرسلجوقنامهٔ‌ظهیرالدین‌نیشابوریست[2].

چندین سال بعد کتابی برای مطالعهٔ سلطان علاءالدین بن‌سلیمانشاه (متوفی بسال ۷۶۵ هجری = ۱۳۶۳ میلادی) از بقیة‌السیف سلاجقهٔ روم در دورهٔ ضعف وانقلاب احوال‌آنان، بوسیلهٔ مؤلف نامعلومی نگاشته شده‌است بنام تاریخ آل‌سلجوق، که درآن‌باختصار ازآغاز کار سلجوقیان شروع شده و درپایان کتاب بانقلابات‌احوال آسیای صغیر و بعضی وقایع دیگر تا حوادث سال ۶۴۱ هجری (= ۱۲۴۳ میلادی)

---

۱ - سلجوقنامه، وذیل سلجوقنامه، بتصحیح مرحوم اسمعیل افشار، تهران ۱۳۳۲.

۲- درباب این کتاب رجوع کنید به‌راحة‌الصدور چاپ لیدن ۱۹۲۱ میلادی بتصحیح محمد اقبال و مقدمهٔ انگلیسی آن.

اشارت رفته‌است. کتاب با ایجاز تمام‌نوشته شده‌است ونویسنده اصل آن‌رابراختصار نهاده بود[۱].

کتاب‌خوب‌دیگر مسامرة‌الاخبار ومسایرة‌الاخیار است تألیف محمودبن‌محمد معروف به‌کریم‌آق‌سرایی‌که آنرا در سال ۷۳۴ هجری (=۱۳۲۳ میلادی) بپایان رسانید. دراین‌کتاب، علاوه‌بر ذکر سلاطین بزرگ سلجوقی و سلاجقهٔ عراق، احوال سلاجقهٔ آسیای صغیر تا عزالدین کیکاوس بشرح آمده است. اصل چهارم این‌کتاب‌که دربارهٔ‌حوادث‌آسیای صغیر و شام بعداز عزیمت هولاگو بایران و دورهٔ دخالت مغولان در دیار روم و انقلابات احوال آن سامان است، نظربآنکه مبتنی‌بر مشاهدات و اطلاعات مستقیم مؤلف است، اهمیت بیشتری از باقی موارد کتاب دارد و در حقیقت قسمت اعظم و اصلی آنرا تشکیل می‌دهد[۲].

الاوامر العلائیه معروف به «تاریخ ابن‌بی‌بی» تألیف ناصرالدین یحیی بن محمد معروف به «ابن‌البیبی» نیز ازکتابهای معروف مربوط بسلجوقیانست. این کتاب از جملهٔ متون مزین و دشوار تاریخ است و مؤلف آن سخن را از پایان عهد قلج‌ارسلان بن‌مسعود آغازکرد وتا حوادث سال ۶۷۹ را درکتاب‌خود بشرح‌بازنمود. این‌کتاب بسبب اشتمال بربعضی زوائد یکبار تلخیص شد و همان تلخیص بنام مختصر سلجوقنامه بدست M. Th. Houtsma در ۱۹۰۲ چاپ شده درحالی‌که متن کامل کتاب یعنی‌الاوامرالعلائیه درسال ۱۹۵۶ درآنکارا بطبع رسیده است[۳].

دربارهٔ قاوردیان کرمان مؤلفی بنام محمدبن‌ابراهیم‌که درحدود سال ۱۰۲۵

---

۱ ـ تاریخ آل‌سلجوق درآناطولی، بتصحیح و مقدمهٔ استاد دکتر فریدون نافذاوزلوق چاپ آنکارا ۱۹۵۲.

۲ـ مسامرة‌الاخباربسعی واهتمام وتصحیح وتحشیهٔ عثمان‌توران. آنکارا ۱۹۴۳ میلادی

۳ ـ مختصر سلجوقنامه ابن‌البیبی با مقدمه و بتصحیح Houtsma، لیدن ۱۹۰۲، والاوامرالعلائیه با مقدمه وتصحیح نجاتی لوغال وعدنان صادق ارزی، ج ۱، آنکارا ۱۹۵۷ و چاپ عکسی همین‌کتاب بتمامی بسال ۱۹۵۶ درترکیه انجام شده است.

هجری (= ۱۲۱۶ میلادی) زنده بوده است ، کتابی ترتیب داده بود که هوتسما آنرا ذیل عنوان « تواریخ آل‌سلجوق » بسال ۱۸۸۶ در لیدن طبع کرد و اخیراً آقای دکتر باستانی پاریزی آنرا با عنوان « سلجوقیان و غز درکرمان » با مقدمه بطبع رسانیده است . این کتاب شامل اطلاعات سودمندیست در بارهٔ قاوردیان و پایان کار آنان و غلبهٔ غزان برکرمان و آشفتگی احوال آن سامان در عهد آنان . خاتمهٔ این کتاب در ذکر پادشاهی ملک دینار و اولاد اوست تا حوادث سال ۶۱۹ هجری (= ۱۲۲۲ میلادی) . قسمت اعظم از مطالب این کتاب مأخوذست از بدایع‌الازمان‌افضل کرمان [1] و انشاء سلیس کتاب، که بهیچروی بانشاء نویسندگان قرن یازدهم شباهتی ندارد ، خود دلیل بارزیست براین انتحال. افضل کرمان آثار معتبر دیگری‌هم دارد که درجای خود مذکور خواهد افتاد.

دربارهٔ خوارزمشاهان آل‌اتسز از آنچه در عهد آنان نگاشته شده است چیزی باقی نماند . شاید دلیل عمدهٔ این‌امردشمنی خاص چنگیزیان بااین سلسله و همهٔ امور مربوط بدانان بوده است ؛ اما ذکر این طبقه اندکی بعد از زوال آن درکتبی ازقبیل‌طبقات ناصری منهاج سراج و جهانگشای جوینی و مخصوصاً دراین کتاب‌دوم همراه با اطلاعات سودمندی آمده است ، و سیرت آخرین سلطان این سلسله‌را ، که بعداز حملهٔ مغول تا سال ۶۲۸ هجری کرّوفرّی در قسمتی از نواحی ایران داشت، درکتابی بعربی بنام سیرة‌جلال‌الدین ملاحظه می‌کنیم. این کتاب را شهاب‌الدین محمدخُرَندزی‌نَسوی که‌تاسال ۶۲۸ هجری(= ۱۲۳۰ میلادی) منشی‌جلال‌الدین منکبر نی بود در ذکر حوادث عهد او نوشت و ظاهراً آن را در سال ۶۳۹ هجری (= ۱۲۴۱ میلادی) بپایان برد و خود درسال ۶۴۸ هجری (= ۱۲۴۹ میلادی) درگذشت . کتاب مذکور را گویا در همان قرن هفتم کسی با نثر منشیانه بپارسی درآورد وآقای مجتبی مینوی آنرا با مقدمه و تعلیقات طبع کرده است (تهران ۱۳۴۴

۱- رجوع شود به‌مقدمهٔ بدایع‌الازمان ازمرحوم دکترمهدی بیانی، تهران۱۳۲۶شمسی

شمسی هجری = ۱۹۶۵ میلادی). کتاب سیرةجلال‌الدین که فعلاً باعتبار ترجمهٔ پارسی آن در آن باب سخن می گوییم بعد از ذکر مقدماتی در بارهٔ احوال چنگیز و خوارزمشاهان خاصه سلطان محمد، به تفصیل در بارهٔ اعمال جلال‌الدین تا پایان حیات وی، یعنی بتمامی، ازاصل عربی ترجمه شد و بانشائی زیبا همراه با اشعار پارسی و عربی درآمد[1]. کتاب دیگری بنام «نفثةالمصدور» درهمین معنی ومطلب داریم از نویسندهٔ کتاب سیرةجلال‌الدین منکبرنی یعنی ازمحمد نسوی بنثری مصنوع وآراسته بامثال و اشعار عربی و فارسی که مؤلف آنرا بسال ۶۳۲ درشهر میافارقین نوشته و شرح احوال خود و جلال‌الدین منکبرنی (م ۶۲۸ هجری) را ازسال ۶۲۷ درآن بیان کرده است[2].

در بارهٔ چنگیز واولاد او علاوه‌بر کتب معتبری که قبلاً ضمن کتابهای مشهور عهد مغول در تاریخ عمومی ذکرکرده‌ایم، باید نخست ازکتاب جهانگشا تألیف علاءالدین عطاملک بن بهاءالدین محمد جوینی (متوفی بسال ۶۸۱ هجری مطابق با سال ۱۲۸۲ میلادی) یاد کرد. عطاملک قسمت بزرگی از وقایع عهد مغولان را شخصاً دیده و در مسیر آنها قرار داشته و باقی را از موثقان وکسانی که خود شاهد و ناظر وقایع بوده‌اند، ویا از مشاهدات جغرافیائی و مطالعات تاریخی دقیق خود فراهم آورده و ازمجموع این اطلاعات کتاب جهانگشا را درسه مجلد درشرح ظهورچنگیز و احوال و فتوحات او، و در تاریخ خوارزمشاهان و حکام مغولی ایران و فتح قلاع اسمعیلیه و شرح جانشینان حسن صباح، تألیف کرده‌است. برین کتاب تاریخ فتح بغداد بعداً بصورت ذیلی افزوده شد[3].

---

۱ - رجوع شود به مقدمهٔ آقای مجتبی مینوی برترجمهٔ سیرةجلال‌الدین منکبرنی تهران ۱۳۴۴ شمسی.

۲ - دربارهٔ این کتاب رجوع شود به‌مقدمهٔ نفثةالمصدور تصحیح آقای دکتر امیرحسن یزدگردی ودومقالهٔ ممتع مندرج درآن ازمرحوم میرزامحمدخان قزوینی وآقای مجتبی مینوی.

۳ - در بارهٔ عطاملک جوینی وکتاب او رجوع شود به‌تاریخ جهانگشا با مقدمه و تصحیح مرحوم میرزا محمدخان قزوینی، چاپ لیدن از ۱۹۱۱ تا ۱۹۳۷.

چون کتاب جهانگشا تا قسمتی ازاوضاع اوایل عهد ایلخانان ایران را شامل بود ، وصّاف‌الحضرة شهاب‌الدین عبدالله (ولادت بسال ۶۶۳ هجری مطابق با ۱۲۶۴ میلادی درشیراز) که تا نیمهٔ اول قرن هشتم هجری می‌زیسته است ، ذیلی برآن بنام تجزیةالامصار و تزجیةالاعصار بانثری بسیار متکلّف ترتیب داد که به « تاریخ وصاف » شهرت دارد . این کتاب حاوی اطلاعات ذیقیمتی از وقایع عهدایلخانانست تا دورهٔ اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ هجری= ۱۳۰۴-۱۳۱۶ میلادی) .

همچنانکه گفتیم مشروح احوال مغولان وعلی‌الخصوص ایلخانان‌را درکتب عمومی دیگر این عهد خاصه جامع‌التواریخ رشیدی و تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی هم که درشمار تواریخ عمومی ذکر شده‌اند ، و بعد از آنها درکتب تاریخ عمومی دیگر ازقبیل روضةالصفا و حبیب‌السیر میتوان یافت ، و درین دوکتاب اخیر ذکر احوال کسانی از مغولان که بعد از ابوسعید بهادرخان هریک چندگاهی ایلخانی کرده‌اند ، و همچنین شرح سلسله‌هایی که هریک در قسمتی از ممالک تابعهٔ آنان جانشین ایشان شده‌اند ، نیز آمده است[1] .

تاریخ سلسلهٔ آل مظفر بالاختصاص تا حوادث سال ۷۶۶ هجری (۱۳۶۴ میلادی) درکتاب مواهب‌الهی معین‌الدین معلّم یزدی (متوفی ۷۸۹ هجری= ۱۳۸۷ میلادی) نوشته شده است[2] وهمچنین است درتاریخ آل‌مظفر تألیف محمود کتبی که ازابتدای حال این سلسله تا تسلط تیمورگورکان برفارس بشرح درآن آمده است[3] .

۱ ـ دربارهٔ روضةالصفا و حبیب‌السیر رجوع شود به تاریخ تحول نظم و نثرپارسی ، چاپ سوم ص ۶۰-۶۱ .

۲ـ رجوع شود به مقدمهٔ مواهب‌الهی بتصحیح مرحوم سعید نفیسی ، چاپ تهران ، ۱۳۲۶ شمسی .

۳ ـ رجوع شود به مقدمهٔ کتاب مذکورکه به تصحیح آقای دکتر عبدالحسین نوائی در تهران بسال ۱۳۳۵ بطبع رسید .

ازعهد تیموری و حوادث و وقایع آن علاوه‌بر آثار حافظ ابرو وروضة‌الصفا و حبیب‌السیر و تواریخ عمومی دیگری که باتقفای آنها نوشته شده ، از اهمّ منابع یکی ظفرنامه‌است تألیف نظام‌الدین شنب‌غازانی معروف به‌نظام شامی حاوی وقایع مربوط به‌عهدتیمور تا یک سال قبل از وفات‌او (۸۰۶ هجری = ۱۴۰۳ میلادی) ؛ و دیگر ظفرنامهٔ تیموری ازشرف‌الدین علی‌یزدی (م ۸۵۸ هجری = ۱۴۵۴ میلادی) که با استفاده ازکتاب نظام شامی با انشاء بهتر و اطناب و تطویل بیشتر نگاشته شد و بسال ۸۲۸ هجری (= ۱۴۲۴ میلادی) بپایان رسید. ازآثار حافظ ابرویعنی شهاب‌الدین عبدالله بن‌لطف‌الله قسمت چهارم کتاب مجمع‌التواریخ او حاوی وقایع میان مرگ ابوسعید بهادرخان (۷۳۶ هجری = ۱۳۳۵ میلادی) وسال ۸۳۰ هجری (= ۱۴۲۶ میلادی) یعنی‌قسمت مهمی ازوقایع‌دورهٔ تیموریانست. این هرسه کتاب اخیر ازلحاظ اطلاع مستقیم مؤلفان آنها از وقایع جاریه بسیار مهم و جزو مدارک معتبر منتهی تحت‌تأثیر مبالغه‌ها و تملقهای درباریست[1]. کتاب معتبر دیگر دربارهٔ دورهٔ تیموری کتاب مشهور مطلع‌السعدین است ازکمال‌الدین عبدالرزاق بن‌اسحق سمرقندی (۸۱۶-۸۸۷ هجری = ۱۴۱۳-۱۴۸۲ میلادی). این کتاب شامل وقایع ایرانست‌ازعهدسلطان ابوسعیدبهادر (۷۱۶-۷۳۶ هجری = ۱۳۱۶-۱۳۳۵ میلادی) تاپایان دورهٔ سلطنت سلطان ابوسعید تیموری(۸۵۵-۸۷۲ هجری = ۱۴۵۲-۱۴۶۷ میلادی) و از باب اشتمال برحوادث این دورهٔ ممتد اهمیت بسیار دارد و بعدها مورداستفادهٔ غالب مورخان قرارگرفته است[2]. از میان کتبی که در بارهٔ سلسله های معاصرتیموریان نوشته شده کتاب عالم‌آرای امینی تألیف فضل‌الله‌بن‌روزبهان ملقب به‌امین (قرن دهم هجری مطابق باقرن شانزدهم میلادی) معاصر سلطان ابوالفتح

۱ - تاریخ تحول نظم ونثر پارسی ، چاپ سوم ص ۵۷-۵۸

۲ - ایضاً ص ۵۹ ؛ و مطلع‌السعدین چاپ لاهور بتصحیح مرحوم پرفسور محمد شفیع از ۱۹۴۶ میلادی ببعد .

پسر سلطان یعقوب آق‌قوئینلو و تاریخ ترکمانیه تألیف محمود بن‌عبدالله نیشابوری را میتوان ذکر کرد.

دربارهٔ عهد صفویه نخست از تذکرهٔ شاه طهماسب صفوی بقلم شاه‌طهماسب اول (۹۳۰-۹۸۴ هجری = ۱۵۲۳-۱۵۷۶ میلادی) یاد میکنیم که در تاریخ سلطنت خود نوشته است، و کتابی که جامع احوال او و پدرش شاه اسمعیل صفوی باشد احسن‌التواریخ است از حسن بیک روملو که از رؤسای لشکری شاه طهماسب و جانشینش محمدخدابنده بود، وآنچه از کتاب وی که باقی مانده شامل وقایع میان شاهرخ تیموری و شاه اسمعیل دوم صفوی با توجه بروابط آنان با سلاطین روم و ازبک و خانان جغتای است. کتاب مهم و معتبر دیگر در بارهٔ دورهٔ صفویان کتاب مشهور عالم‌آرای‌عبّاسی تألیف اسکندر بیک منشی شاه‌عباس بزرگ (۹۸۵-۱۰۳۸ هجری = ۱۵۷۷-۱۶۲۸ میلادی) است که بسال ۱۰۴۳ هجری (= ۱۶۳۳ میلادی) درگذشت. عالم‌آرا شامل وقایع از آغاز کار صفویان تا پایان سلطنت شاه عباس بزرگست و ذیلی که نیز اسکندر بیک ترکمان برین کتاب افزوده حاوی قسمتی از وقایع سلطنت شاه صفی را شامل است[1]. کتاب دیگر دربارهٔ این عهد عباسنامه از عمادالدوله میرزا محمدطاهر قزوینی نویسنده و شاعر و وزیر مشهور دورهٔ صفویست که همراه بقیهٔ وقایع دورهٔ شاه‌صفی بقلم محمد یوسف واله قزوینی برادر میرزا محمدطاهر نوشته شده و بطبع رسیده است.

دربارهٔ حوادث میان عهدصفویه وتشکیل دولت قاجاری کتابهای جهانگشای نادری و درهٔ نادره از آثار میرزا مهدیخان منشی استرابادی و کتاب عالم‌آرای‌نادری تألیف محمدکاظم وزیر و کتاب مجمل‌التواریخ تألیف ابوالحسن بن‌محمدامین گلستانه وتاریخ گیتی گشای تألیف میرزا محمد صادق نامی وذیل آن بقلم عبدالکریم شیرازی قابل ذکراست و دربارهٔ قاجاریه غیراز روضة‌الصفای ناصری که ذیلی است برروضة‌الصفای

---

۱ - تاریخ تحول نظم و نثر، ص ۸۰

خواندمیر و مجلّدی از ناسخ التواریخ کتب ومقالات متعدد در دست است خاصه که قسمتی ازعهد سلطنت این سلسله با مقدمات و حوادث انقلاب مشروطیت مقارن بوده وازین سبب تحت این عنوان وعناوین مشابه دیگری نیزمورد مطالعه قرار گرفته است[1].

کتب جغرافیا و تواریخ محلی

علت آنکه تواریخ محلّی را همراه کتب جغرافیا ذکرمیکنیم اشتمال بسیاری از آنهاست براطلاعاتی مربوط بوضع جغرافیای طبیعی و انسانی هرمحّل و ذکر رجال و بزرگان علم وادب وامثال اینها ، ویاحوادثی که درآن محل اتفاق افتاده و منشاء غالب آنها دربیرون از آن ولایت بوده است ؛ و بهمین سبب این دسته ازکتب را هم میتوان در شمار جغرافیای تاریخی هرمحل درآورد وهم بعنوان تاریخ واقعی آن سامان ازآن یادکرد.

جغرافیانویسی در زبان فارسی ازقرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) آغاز شد. درستست که پیش ازین کتب مربوط بجغرافیا ازقبیل « شترستانهای ایران » بپهلوی وجودداشت ، ویا اشارات جغرافیایی نسبةً مفصل و خوبی درکتبی مانند بند هشن آمده بود، ولی این کتب بپارسی نبود ؛ و همچنین است آنچه دانشمندان ایرانی بزبان عربی دراین علم نوشتند[2] ، اما مقصود ما درینجا فقط کتابهای پارسی است آنهم امّهات آنها.

از ینگونه کتابها قدیمتر از همه کتاب مشهور حدود العالم من المشرق الی المغرب است که ازکتب معتبر جغرافیا و مخصوصاً حاوی اطلاعات مفیدی دربارهٔ آسیای مرکزی است. این کتاب بسال ۳۷۲ هجری (۹۸۲ میلادی) در صفت زمین و نهاد و انقسامات آن و نواحی و بلاد و اقوام مختلف و احوال آنها و نظایر این امور نوشته شده وبنام محمد بن احمدفریغون ازخاندان مشهور فریغونی گوزگانان

---

۱ ـ چون فرصت بحث طولانی‌تری درین مورد نداریم خواننده را بمقالهٔ ممتع ومستند و بسیار سودمند آقای دکتر زرین کوب استاد دانشگاه تهران در شمارهٔ ۱ نشریهٔ ایرانشناسی راهبری میکنیم.

۲ ـ رجوع شود بتاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ، ج ۱ چاپ سوم ص ۲۴۹ ببعد.

تألیف گردیده‌است. وی ازپادشاهان متابع وباجگزارسامانیان ومعاصر نوح بن منصور بود[1]. از جملهٔ کتب دیگری که در همین اوان یعنی در اوایل قرن چهارم تألیف شده کتابی است در بارهٔ «عجایب برّوبحر» ویا «عجائب بلاد» و قاعدة نام‌آن‌هم مشابه همین معانی بوده است. کتاب مذکور که فعلاً آنرا عجائب البلدان یا عجائب البرّوالبحر مینامیم، بدست ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسندهٔ مشهور اوایل قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) تألیف شده ویکی از جملهٔ مآخذ کتاب‌قدیم ومعتبر «تاریخ‌سیستان» بود. نسخه‌یی ازین کتاب دراختیار استاد فقید ملک‌الشعراء بهار بود که ظاهراً تحریری از اصل ویا تلخیصی از آنست و بهرحال در مقدمهٔ آن چنین آمده است که این کتاب‌را ابوالمؤید بلخی‌برای ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور نوشته است و چون نوح درسال ۳۶۵ هجری (= ۹۷۵ میلادی) بسلطنت رسید پس آن کتاب بنابراشارهٔ مذکور باید درهمین اوان نوشته‌شده باشد و حال‌آنکه بنابردلایلی ابوالمؤید پیش ازین تاریخ یعنی در اوایل قرن چهارم هجری میزیست نه درنیمهٔ دوم آن قرن[2].

از جملهٔ کتبی که دانشمندان ایرانی قرن چهارم بزبان عربی نوشته بودند کتاب صورالاقالیم ابوزید احمدبن سهل بلخی (م ۳۲۲ هجری = ۹۳۳ میلادی) است که مسالک‌الممالک اصطخری معوّل برآنست. این کتاب ویا تحریر اصطخری ازآن گویا درقرن ششم هجری بپارسی درآمد[3].

شاید یک قرن پیش ازین کتاب پارسی درعلم‌جغرافیا و «راهها و کشورها»،

---

۱ ـ این کتاب تا کنون چهاربار بطبع رسیده. آخرین و جامعترین طبع آن که حاوی مقدمهٔ بارتولد وحواشی و تعلیقات مینورسکی و نسخهٔ عکسی و چاپ سربی کتابست توسط دانشکدهٔ ادبیات کابل بسال ۱۳۴۲ شمسی بطبع رسیده است.

۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۱ ص ۶۱۸

۳ ـ مسالک و ممالک تألیف ابواسحق ابراهیم اصطخری با مقدمه وبتصحیح ومقابلهٔ آقای ایرج افشار، تهران ۱۳۴۰.

کتاب بسیار سودمندی در جغرافیا ، منتهی بصورت «سفرنامه» ، بدست یک نویسنده وشاعر و دانشمند عالیمقدار ایران نوشته شد ، و آن کتاب سفرنامهٔ نخستین اثر موجود ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی (متوفی بسال ۴۸۱ هجری = ۱۰۸۸ میلادی) است . وی سفر هفت سالهٔ خود را از سال ۴۳۷ هجری بقصد حجاز آغاز کرد و تا بشمال افریقا رفت و در سال ۴۴۴ هجری بایران بازگشت و « سفرنامه » ارمغان این سفر ممتد و حاوی اطلاعات دقیق و ذیقیمت جغرافیایی وتاریخی وبیان عادات وآداب مردم ممالک ونواحی مختلف است که تاکنون چندبار بزیور طبع آراسته شد[1]

در قرن هفتم با تألیف کتاب « عجائب المخلوقات » و کتاب « آثارالبلاد و اخبارالعباد » زکریای قزوینی (م ۶۸۲ هجری = ۱۲۸۳ میلادی) که هر دو در حقیقت حکم دائرةالمعارف واحدی را دربارهٔ عالم و موجودات و مخلوقات و بلاد و آثارآنهادارد ، یعنی حاوی اطلاعات مبسوطی درجغرافیای طبیعی و انسانی و حیوانی وامثال این مطالب است ، تحولی خاص در جغرافیا نویسی حاصل شد و این تحول مستقیماً در کار حمدالله مستوفی ابن ابوبکر ابن محمد بن نصر قزوینی دانشمند ونویسندهٔ قرن هشتم در تألیف کتاب پارسی او بنام نزهةالقلوب اثر کرد . نزهةالقلوب درسال ۷۴۰ هجری (= ۱۳۳۹ میلادی) در یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه نوشته شد . مقدمه و دو مقالهٔ اول کتاب بیشتر تحت تأثیر روش زکریای قزوینی در بارهٔ ابداع افلاک و نجوم و عناصر و ربع مسکون و تکوین موالید سه گانه (معدن ونبات و حیوان) است و طبعاً دربارهٔ انسان باشباع در آن بحث شده است ، و مقالهٔ سوم « در صفت بلدان و ولایات و بقاع » و برچهار قسمست : قسم اول در ذکر حرمین شریف و قسم دوم در شرح احوال ایران زمین و قسم سوم در ذکر بلاد مجاور ایران و قسم چهارم در ذکر عمارات عالیهٔ مشهور که در دیگر ولایات ربع مسکونست . بعدازین تاریخ کارهای قابل ذکر در تألیف کتب جغرافیا و نیز تحریر سفرنامه ها

---

۱ ـ آقای محمد دبیرسیاقی همهٔ مقدمه هایی راکه برچاپهای سفرنامه نوشته شده است درچاپ خود (تهران ۱۳۳۰) گردآورده و طبع کرده اند.

در عهد قاجاریه وسپس در دورهٔ تعلیمات جدید در ایران انجام گرفت و درهمین دو دوره بترجمهٔ بعضی از سفرنامه ها و کتب مربوط بمسائل جغرافیایی نیز مبادرت شد.

اما **تواریخ محلی ایران** که غالب آنها درحکم جغرافیای محلی و جغرافیای تاریخی نیز هستند، در زبان فارسی ازدوران نسبةً قدیم ببعد بدفعات تألیف شده‌اند. اینگونه از تواریخ حاوی اطلاعات سودمندی در بارهٔ دانشمندان وشاعران محلی و همچنین سلسله های کوچک سلاطین ، یا خاندانهای قدیم که در ولایت یا شهری بوده‌اند ، ونیز حاوی مطالب نادر و مهمی در بارهٔ روابط سلسله های بزرگ سلاطین ایرانی با نواحی مورد مطالعه و امثال این امور هستند و دربارهٔ میزان کشت و برز و مالیات‌ها و رسوم و آداب ومساجد و بقاع و مدارس و مزارات و نظایراین امورنیز معلومات قابل ملاحظه یی از همهٔ آنها بدست می‌آید. ازین کتابها پاره‌یی بعربی و دسته‌یی بفارسی تألیف شده است و ازمیان کتب فارسی موجود درین رشته قدیمتر از همه تاریخ سیستانست.

تاریخ سیستان ازکتب معتبر فارسیست که قسمت بزرگی ازآن درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری نوشته شده و از لحاظ کلمات و عبارات و شیوهٔ انشاء با قسمت دیگری که در اوایل قرن هشتم نگارش یافته متفاوتست. قسمت اول کتاب تا حوادث سال ٤٤٤ یعنی اوایل عهد تسلط سلاجقه را شامل است و درین قسمت از مآخذ مختلف قدیم و حتی مآخذ پهلوی هم استفاده شده و بهمین سبب اطلاعات ذیقیمتی ازآن بدست می‌آید. قسمت دوم کتاب تا حوادث سال ۷۲۵ هجری را دربردارد[۱]. - کتاب دیگری که در باب این سرزمین جانشین تاریخ سیستان میشود کتاب احیاءالملوك است که تاریخ آن سامان را ازقدیم تا سال ۱۰۲۸ شامل است . این کتاب را ملك شاه حسین سیستانی تألیف نموده و در تألیف

۱- رجوع کنید بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار چاپ تهران، ۱۳۱٤ شمسی .

آن از روایات قدیم استفاده برده است[۱] .

کتاب دیگری که ازحیث قدمت تاریخی بعداز تاریخ سیستان قابل ذکرست تاریخ بخارا یا مزارات بخار است . این کتاب را اصلا ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی (م ۳۴۸ هجری = ۹۵۹ میلادی) بتازی برای نوح بن نصر سامانی (م ۳۴۳ هجری = ۹۵۴ میلادی) تألیف کرده بود و سپس در اوائل قرن ششم هجری ابونصرقباوی از مردم « قُبا » ی بخارا آنرا بفارسی ترجمه نمود و مطالبی هم از مآخذ دیگر برآن افزود و محمدبن زُفَر آنرا تلخیص کرد[۲] .

کتاب بسیارمهم ومعتبردیگری که ازین مقوله دردست داریم تاریخ طبرستان بهاءالدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب طبرستانی است که مدتی در طبرستان و بغداد و ری و خوارزم زندگی کرد وگویا در فتنهٔ مغول ازمیان رفت . ابن اسفندیار کتاب خود را برتألیف ابوالحسن یزدادی که بتازی بود معوّل ساخت و سپس آنرا تکمیل کرد . این کتاب حاوی اطلاعات سودمندی در بارهٔ مازندرانست و درحقیقت باید آنرا اساس تألیفات دیگری دربارهٔ طبرستان ورویان دانست مانند : تاریخ رویان از اولیاءالله آملی که درقرن هفتم تألیف شد، وتاریخ طبرستان و رویان ازسیدظهیرالدین مرعشی که تألیف آن درسال ۸۹۲ هجری ختام یافت[۳] . دربارهٔ گیلان و دیلمان از کتب قابل ذکر تاریخ گیلان و دیلمان سید ظهیرالدین مرعشی و تاریخ گیلان عبدالفتاح فومنی است[۳] .

---

۱ ـ احیاءالملوك ، چاپ تهران، ۱۳۴۴ شمسی ، بکوشش آقای دکتر منوچهر ستوده .

۲ ـ تاریخ بخارا ، چاپ تهران ، ۱۳۱۷ شمسی بتصحیح آقای مدرّس رضوی.

۳ ـ دربارهٔ تواریخ طبرستان و رویان ودیلمان رجوع شود به‌مقالهٔ مرحوم کسروی در روزنامهٔ نوبهار وطبع تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوسیلهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، تهران ۱۳۲۰ شمسی، وتاریخ اولیاءالله آملی با مقدمه از مرحوم کسروی وآقای عباس خلیلی چاپ مطبعهٔ اقدام؛ وتاریخ طبرستان و رویان و مازندران از سید ظهیرالدین مرعشی تهران ۱۳۳۳ شمسی و مقدمهٔ آن .

درهمهٔ این کتابها علاوه برذکرسلسله های پادشاهان محلی مازندران وگیلان باطلاعات سودمندی در مسائل مختلف دیگر ازین دو ولایت ثروتمند بازمی‌خوریم که همهٔ آنها دارای اهمیت تاریخی و جغرافیایی هستند.

درنیمهٔ دوم قرن‌ششم هجری (نیمهٔ‌دوم قرن‌دوازدهم میلادی) نویسندهٔ‌فاضلی درکرمان بتألیف‌چند کتاب‌سودمند دربارهٔ وقایع کرمان‌مبادرت کرد. وی‌افضل‌الدین ابوحامد کرمانی‌ملقب به‌افضل کرمانست که دردورهٔ‌اخیر قاوردیان و دورهٔ استیلای غزان برکرمان میزیست. آثار اوهمه با نثری‌فصیح وگاه متکلّف و مصنوع نگاشته شده و از آنهاست نخست عقدالعلی للموقف‌الاعلی در پنج قسم که قسم اول و دوم آن در تاریخ اواخر عهد سلاجقهٔ کرمان و غزان و قسم سوم آن دارای اطلاعات جغرافیایی سودمندی در بارهٔ بلاد کرمان همراه با تاریخ آنهاست. ازکتابهای‌دیگر افضل کرمان کتاب بدایع‌الازمانست که اصلاً دارای اطلاعات مبسوطی در بارهٔ جغرافیای کرمان وشرح نواحی مختلف وبلاد عمدهٔ آن و تاریخ مختصر کرمان ازعهد قدیم تاعهد مؤلف یعنی‌دورهٔ استیلای غزان بوده ولی آنچه اکنون ازآن دردستست دربارهٔ دولت قاوردیان کرمانست و مؤلف دربارهٔ وقایع بعدازقاوردیان یعنی تسلط امرای غز وملوك شبانکاره واتابکان فارس و تسلط خوارزمشاهان آل‌اتسز برکرمان درکتاب دیگری بنام المضاف الی بدایع‌الازمان سخن گفته و درحقیقت آنرا ذیلی بربدایع‌الازمان قرارداده است، اثر بدایع‌الازمان در کتاب تاریخ سلاجقهٔ کرمان تألیف محمدبن‌ابراهیم لفظاً و معناً باهر و آشکارست. محمدبن ابراهیم مؤلف کتاب مذکور انتحال خود را در قرن یازدهم هجری انجام داد[1].

---

۱ - دربارهٔ این کتاب وآثار دیگر افضل کرمان رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا ج۲ چاپ دوم ص ۱۰۲۳ - ۱۰۲۶، و مقدمهٔ بدایع‌الازمان ازمرحوم دکترمهدی بیانی چاپ‌دانشگاه تهران، و مقدمه های Houtsma و آقای باستانی پاریزی برتاریخ‌سلاجقهٔ کرمان که بترتیب درلایدن و تهران چاپ شده است.

کتابی که با عبارات فصیح منتخب خود بواقع جانشین عقدالعلی و دیگر آثار افضل در تاریخ کرمان میتواند بود کتاب « سمط‌العلی للحضرةالعلیا » است از ناصرالدین منشی کرمانی که از نویسندگان قرن ششم و قرن هفتم هجری بود و علاوه برسمط‌العلی بترجمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمهٔ ابوالحسن علی‌بن‌زید بیهقی بفارسی همت گماشته و آنرا درّةالاخبار و لمعةالانوار نامیده و به‌غیاث‌الدین محمد وزیر پسرخواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله تقدیم داشته‌است. سمط‌العلی درتاریخ سلوك قراختائی کرمان و شامل حوادث میان ۶۱۹ تا ۷۰۳ هجریست[1] .

بعدازین کتابهای اصلی‌وقایع کرمان را باید درکتبی که دربارهٔ تاریخ‌عمومی یا تاریخ سلسله‌های سلاطین پرداخته شده است دنبال کرد و باز درقرون متأخر بکتابهایی ازقبیل‌مزارات‌کرمان‌وکتاب سالاریه باز خورد. سالاریه اثریست ازاحمد علی‌خان وزیری کرمانی که درآن از قدیم‌الایام تا سال ۱۲۹۳ هجری (=۱۸۷۶ میلادی) سخن گفته است[2] .

اگر دنبالهٔ نظم تاریخی را در بیان تواریخ محلی رها نمی‌کردیم می‌بایست پیشتر ازین بذکر کتاب بسیار معتبر فارسنامهٔ ابن‌البلخی همت‌گماریم زیرا فارسنامه یکی از مآخذ مهم پارسی مخصوصاً دربسی از مطالب مربوط بتاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای سرزمین پارس‌است. مؤلف آن «ابن‌البلخی» در فارس کاردیوانی داشت وبعدازکسب‌اطلاعات‌کافی کتاب خودرا درتاریخ وجغرافیای‌فارس‌نگاشت. وی معاصرباسلطان محمدبن‌ملکشاه بود که درسال۴۹۸ هجری (=۱۱۰۴ میلادی) بسلطنت کل سلاجقه رسید ولی‌مدتی پیش‌ازآن‌هم با برادرخود بُرکیارق درجنگ و ستیز بود. بنابراین کتابی که بامراین سلطان نوشته شده از آثار نثر پارسی درنیمهٔ دوم قرن پنجم یا اوایل قرن ششم هجریست[3] .

---

۱ - رجوع شود به‌مقدمهٔ مرحوم عباس اقبال برهمین کتاب، تهران ۱۳۲۸ شمسی.

۲ - رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب تاریخ کرمان « سالاریه » ، تهران ۱۳۴۰ شمسی.

۳ - تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۲۶-۹۲۸

دنبالهٔ کار ابن‌البلخی درکتب دیگری ازقبیل شیراز نامهٔ احمدبن‌ابی‌الخیر زرکوب گرفته شده‌است که درقرن‌هشتم هجری تألیف شد وحاوی اطلات جغرافیایی و تاریخی بسیارسودمندی دربارهٔ شیراز و فارس‌است[۱]. دیگر مزارات شیراز یا هزار مزاراست از عیسی‌بن‌جنید که ترجمه‌ییست بفارسی ازکتاب مشهور شدّالازار تألیف ابوالقاسم جنیدبن محمود شیرازی مؤلّف بسال ۷۹۱ هجری.

گذشته‌ازین کتابهای مستقل ونیزگذشته ازمآخذ مختلفی که درآنها باختصار یا بشرح و بسط دربارهٔ فارس و بلاد آن سخن رفته است[۲]، کتاب مفصل ذیقیمتی دربارهٔ فارس‌داریم موسوم‌به «فارسنامهٔ‌ناصری» تألیف حاج میرزا حسن حسینی‌فسائی که بنام ناصرالدین شاه قاجار نوشته است. این کتاب مفصل شامل دوقسمت است نخست وقایع تاریخی فارس تا سال ۱۳۱۱ هجری (۱۸۹۳ میلادی) و دو دیگر جغرافیای شیراز و تمام نواحی فارس و جزایر تابعهٔ آن حتی چشمه ها و رودخانهای آن سرزمین[۳].

در اواخر قرن ششم هجری استاد معروف خراسان ابوالحسن علی‌بن‌زیدبیهقی کتابی بنام «تاریخ بیهق» تألیف نمودکه ازجملهٔ معتبرترین کتبی است که در رشتهٔ تواریخ محلی‌تدوین شده وحاوی اطلاعات بسیارسودمند دربارهٔ ناحیهٔ آبادان بیهق و رجال بزرگ وخاندانهای معروف‌آن ومدارس و علما وشعرای ناحیه‌است[۴]. دربارهٔ‌نیشابور ونواحی‌آن که درست درقرب ناحیهٔ‌بیهق قراردارد اصلاً کتاب‌مفصلی ازالحاکم‌ابوعبدالله نیشابوری درچند مجلد دردست‌بود بعربی (اواخر قرن چهارم

---

۱ ـ مقدمهٔ شیرازنامه بتصحیح آقای بهمن کریمی، تهران ۱۳۱۱ شمسی.

۲ ـ رجوع کنید بمقدمهٔ مبسوط و مشروح آقای محمد تقی مصطفوی برکتاب «اقلیم پارس» تهران ۱۳۴۳

۳ ـ این کتاب بوسیلهٔ کتابخانهٔ سنائی بچاپ سنگی طبع شده است.

۴ ـ دربارهٔ این کتاب ومؤلف‌آن البیهقی رجوع کنید بدومقدمهٔ مرحوم قزوینی‌ومرحوم بهمنیارکه درآغازکتاب تاریخ بیهق چاپ تهران، ۱۳۱۷ شمسی، آمده است.

هجری) و خوشبختانه ازآن مفصل مختصری بپارسی بدست احمد بن محمد بن حسن نیشابوری معروف به خلیفه ترتیب یافت که متضمن اطلاعات مفصلی در بارهٔ رجال نیشابور و شرح بناها و مسجدها و قلعه ها و دیهها و مقبره‌ها و قهندز (کهندژ) و محلات و باروهای نیشابور و دیگر مطالب است[1].

ازمیان دیگرشهرهای خراسان هرات بداشتن دو کتاب معتبر ممتازست. ازین دو کتاب یکی «تاریخ نامهٔ هرات» تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی است که تألیف آن در اوائل قرن هفتم هجری (قرن سیزدهم میلادی) انجام گرفت. تاریخ واقعی حوادث درین کتاب از مأموریت تولی‌خان پسر چنگیز ازجانب پدرخود برای تسخیرقسمتی ازشهرهای خراسان آغازمیشود و بوقایع سال ۷۲۱ هجری (= ۱۳۲۱ میلادی) ختم میشود وپیش ازبیان وقایع مذکور فصلی‌هم بتاریخ هرات‌اختصاص یافته است[2]. کتاب دیگر روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة‌هرات است از معین‌الدین محمداسفزاری که در ۸۹۹ هجری (= ۱۴۹۳ میلادی) تألیف شده وحاوی‌اطلاعات ذیقیمت مشروحی در وضع جغرافیایی و تاریخی هرات و عده‌یی دیگر ازبلاد خراسان از قبیل نیشابور و بلخ و طوس و مرو وغیره است[3]. علاوه‌براین دو کتاب منظومهٔ کرت نامهٔ ربیعی نیز از مآخذ مربوط بتاریخ هراتست و غیرازآن کتب دیگری‌هم دربارهٔ هرات تألیف شده بود که اینک در دست نیست.

ازمیان بلاد دیگر درباب اصفهان ترجمه‌یی بفارسی ازمحاسن اصفهان تألیف «مافرّوخی»[4] ازعلمای قرن‌پنجم هجری بدست‌حسین بن محمدآوی درسال ۷۲۹ هجری (= ۱۳۲۸ میلادی)، وکتابی بنام‌نصف‌جهان ازمحمدمهدی اصفهانی‌مؤلّف‌بسال

۱- رجوع کنید به‌تاریخ نیشابورطبع آقای دکتر بهمن کریمی، تهران ۱۳۳۹ شمسی

۲- تاریخ نامهٔ هرات، چاپ کلکته، ۱۹۴۳ میلادی و مقدمهٔ آن از آقای پرفسور محمد زبیرالصدیقی

۳ ـ روضات‌الجنات چاپ دانشگاه تهران و مقدمهٔ آن ازآقای سیدمحمد کاظم امام.

۴ ـ کتاب اصفهان تألیف مفضل‌بن‌سعدبن‌الحسین المافروخی الاصفهانی، چاپ تهران بتصحیح آقای سیدجلال‌الدین تهرانی.

۱۳۰۳ قمری (= ۱۸۸۵ میلادی) . ـ ودربارهٔ کاشان «مرآةقاسان» تألیف‌عبدالرحیم ضرابی‌متخلص به «سهیل کاشانی» که تألیف آن درسال ۱۲۸۸ هجری (= ۱۸۷۱ میلادی) اتمام یافته ، . ـ و دربارهٔ قم ترجمهٔ فارسی تاریخ قم (تألیف حسن‌بن محمدبن‌حسن قمی) از حسن بن‌علی قمی بسال ۸۰۵ هجری (= ۱۴۰۲ میلادی) . ـ و دربارهٔ سمرقند کتاب « قندیه » درشرح مزارات سمرقند[1] قابل ذکراست.

در بارهٔ یزد و تاریخ آن کتابی از جعفربن محمدبن‌حسن جعفری در قرن نهم هجری[2] وکتاب دیگری معروف به‌تاریخ جدید یزد از احمدبن‌حسین‌بن‌علی‌الکاتب از اواخر همان قرن[3] در دستست و بچاپ رسیده . این هردوکتاب ازجهت اشتمال برمطالب و اطلاعات گوناگون تاریخی و جغرافیایی و وضع اجتماعی وکشت و برز و مدارس و مساجد یزد و جزآنها بسیار مهم و قابل توجهست.

آثار صوفیان کتبی که صوفیه درشرح مبادی و اصول تصوف و عرفان و بیان احوال و مقامات سالکان طریقت بفارسی تألیف کرده‌اند ازجملهٔ مهمترین آثار نثرماست که هیچگاه ازجذبه وحال و رونق وجلای خاص‌خود برکنار نیست . صوفیه براثر آمیزش با مردم و علاقه بارشاد آنان درمجالسی که ترتیب می‌دادند ، ویا درآثار منظوم و منثور خود ، بفارسی روان و ساده‌یی سخن می‌گفتند و مطالب خودرا همراه با حکایات وامثال وشواهد بیان می‌کردند تابهتر مرکوز ذهن‌شنونده وخواننده گردد . اینست که باید آثارآنانرا محل انعکاس‌قسمتی ازآداب و عادات و اندیشه‌ها و زندگی مردم عهدشان دانست . نثرهای صوفیانه علاوه‌برسادگی وتازگی مقرون بحال وشوقی‌است که بدان زیبایی وگیرندگی خاص می‌بخشد . تألیف کتب در تصوف از اواخر قرن چهارم و بظن‌غالب از اوایل قرن

---

۱ ـ کتاب قندیه بکوشش آقای ایرج افشار چاپ تهران ۱۳۳۴ و مقدمهٔ آن.

۲ ـ تاریخ یزد بهمت آقای ایرج افشار درشمار انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب، تهران ۱۳۳۸ شمسی.

۳ ـ تاریخ جدید یزد ، چاپ ادارهٔ فرهنگ یزد ، یزد ۱۳۱۷ شمسی.

پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) آغاز شد و از جملهٔ قدیمترین آنها یکی کتاب نورالعلوم منسوب به‌ابوالحسن خارقانی (م ۴۲۵ هجری = ۱۰۳۳ میلادی) و دیگر نورالمریدین معروف به‌شرح تعرّف از ابوابراهیم‌مستملی بخاری (م ۴۳۴ هجری = ۱۰۴۲ میلادی) است. درشرح کتاب «التعرف‌لمذهب‌التصوف» ازابوبکر کلاباذی. درمتن متداول این کتاب تصرفات بسیار صورت گرفته بنحوی که ازاصل‌خود تاحدی دورشده است. این وضع درغالب کتب متصوفه مشهودست زیرا همواره درخانقاهها ویا بوسیلهٔ نسّاخ در آنها تغییراتی راه می‌یافت تا عبارات و انشاءهای کهنه برای سالکان طریقت مفهوم گردد و کهنگی کلام در آنان ایجاد ملالت‌خاطر ننماید[1] .

تألیف کتب عرفانی ازنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری ببعد خاصه در قرنهای‌ششم وهفتم توسعه وفزونی گرفت و آثار معروفی از مشایخ وعرفای بزرگ برجای‌ماند که باید آنها را پشتوانهٔ بزرگی برای ادب فارسی‌محسوب داشت. ازمیان اینها ازجملهٔ کتب قدیم ترجمهٔ رساله‌ییست ازاستاد امام ابوالقاسم قشیری که بنام ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه بچاپ‌رسیده‌است[2]. این کتاب اصلاً درسال ۴۳۷ هجری (= ۱۰۴۵ میلادی) بعربی نوشته وآنگاه بوسیلهٔ یکی ازشاگردان قشیری بنام‌خواجه‌امام ابوعلی‌العثمانی بپارسی گردانده وسپس درقرن‌ششم هجری یعنی‌بعدازسال ۵۰۰ هجری (بعدازه ۱۱۰ میلادی) بردست ابوالفتوح نیشابوری اصلاح شد[3]. این کتاب متضمن پنجاه و پنج باب و حاوی بحثها و تعلیمات سودمند دراصول تصوف است.

درهمان قرن‌پنجم، که یکی‌ازمهمترین ادوار تاریخ تصوف درمشرق‌ایرانست، صوفی‌پاکدلی که‌ازتعلیمات‌شیخ ابوسعیدابی‌الخیر وعده‌یی‌ازبزرگان تصوف‌برخوردار

---

۱ ـ دربارهٔ کتاب‌التعرف و ترجمه و شرح فارسی آن ازابوابراهیم مستملی رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج ۱ چاپ سوم ص ۶۲۸-۶۲۹ .

۲ ـ ترجمهٔ‌رسالهٔ قشیریه بتصحیح و مقدمهٔ ممتعی از استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ تهران، ۱۳۴۵ شمسی .

۳ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ص ۸۸۹-۸۹۰ .

بود یعنی خواجه عبدالله انصاری (م ۴۸۱ هجری=۱۰۸۸ میلادی) رسالاتی با ذوق وچاشنی عرفان بنثری موزون ومسجع بنام مناجات‌نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت‌نامه، هفت‌حصار، رسالهٔ دل‌وجان، رسالهٔ واردات و الهی‌نامه نگاشت که همواره چون تازیانه‌های شوق برای سالکان‌راه حقیقت‌مورد استفاده بود[1] .

امام احمدغزالی طوسی(م ۵۲۰ هجری=۱۱۲۶ میلادی) برادرحجةالاسلام محمد غزالی از اجلهٔ عرفای قرن پنجم و آغاز قرن ششم ، ضمن چند اثرمهم خود کتابی دارد بنام بحرالحقیقة بفارسی که درآن طریق وصول به «فنا» را که بعقیدهٔ وی مستلزم گذشتن از هفت مرحله است شرح داده ، و غیرازآن اثر مهمتر دیگری بفارسی‌دارد بنام «سوانح العشاق» که چندبار بطبع رسیده و دراحوال واسرارعشق، بدان‌نحوکه مورد تأمل‌وتوجه صوفیانست ، نوشته‌شده و درضمن فصول آن تمثیلات و حکایات کوتاهی‌هم‌آمده است. علاوه‌براینها از امام احمد غزالی مکاتیبی بپارسی باقی مانده است برروش مکاتیب مشایخ و علمای عهد[2] .

دوست و شاگرد و مرید امام احمد غزالی یعنی عین‌القضاة همدانی (مقتول بسال ۵۲۵ هجری=۱۱۳۰ میلادی) صوفی‌گرم نَفَس وگرم‌رَو با آنکه درعنفوان شباب طعمهٔ تعصب جاهلان گردید ، آثار خوبی بفارسی دربیان حقایق عرفانی وگاه فلسفی بعربی و بفارسی ترتیب داد که همه مستحقّ توجه و عنایتند. ازمیان آثار فارسی‌او یزدان‌شناخت ، رسالهٔ‌جمالی، تمهیدات یا زبدةالحقائق ومجموعهٔ مکاتیب

---

۱ - دربارهٔ انصاری و سبک آثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۸۸۲ - ۸۸۳ یا ۹۱۱ - ۹۱۵ .

۲ - دربارهٔ همهٔ این آثار رجوع شود به‌فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۱ ص ۱۲۳ ، و مقدمهٔ ریتر Ritter برسوانح العشاق چاپ ۱۹۴۲ ، و تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ، ج ۲ چاپ دوم ص ۹۳۲ - ۹۳۵ .

متعدد او را نباید از یاد برد[۱].

درنیمهٔ دوم قرن پنجم عارف وارستهٔ پاکبازی درفنون مختلف سرگرم تألیف بود و ازآنجمله کتابهایی بفارسی دربارهٔ مسائل عرفانی دارد وی شیخ روزبهان‌بقلی شیرازی (م ۶۰۶ هجری = ۱۲۰۹ میلادی) است که ذکر دو کتاب معتبر او بفارسی دراینجا لازمست ، یکی کتاب عبهرالعاشقین در شرح عشق واحوال عاشقان الهی ، دیگر کتاب شرح شطحیات ، و مراد از شطحیات کلمات و عبارات غریبه‌ییست که درحال جذبه و شوق برزبان مشایخ می‌رفته و حاوی حقایق عالی عرفانیست. این هردو کتاب بهمت ایرانشناس دانشمند آقای هانری کربن درجزو انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه بطبع رسیده‌است ، دربارهٔ احوال و آثار روزبهان بمقدمهٔ آن دو کتاب مراجعه کنید.

از مجدالدین بغدادی خوارزمی (م ۶۱۶ هجری = ۱۲۱۹ میلادی) مکاتیبی حاوی اصول عرفانی وآداب تصوف ومراتب سیر و سلوك و حالات ومقامات سالك؛ ورساله‌یی بنام رسالهٔ سفر (درباب‌سفرخواص از عالم خاکی بعالم ملکوت) بپارسی برجای مانده است ، و استاد اونجم‌الدین کبری مشهور به «شیخ ولی‌تراش» درجزو آثار مهم خود چند رساله بپارسی دربیان اصول تصوف دارد مانند آداب‌المریدین ، سکینةالصالحین ، وصول‌الی‌الله که از همهٔ آنها نسخ متعدد باقیست.

از آغاز قرن‌هفتم هجری کتاب بسیار دل‌انگیزی ازصوفیان داریم بنام «کتاب المعارف». نویسندهٔ این کتاب سلطان‌العلما بهاءالدین محمدبن‌حسین خطیبی بلخی معروف به «بهاءولد» ازکبار مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن‌هفتم هجریست. المعارف مجموعه‌ییست ازمجالس و مواعظ بهاءولد که خودآنهارا نظم و ترتیب داده و بصورت کتاب درآورده است. درین کتاب حقایق عرفان و دین و

---

۱ - دربارهٔ او و آثارش رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۳۶ - ۹٤٤ و منابعی که آنجا نشان داده‌ام.

تفاسیر و تأویلاتی ازآیات قرآنی با بیانی شیوا و دل‌انگیز وبا فصاحتی کم‌نظیر مورد بحث قرار گرفته و هربحثی با عنوان فصل ذکر شده است[1].

پسر بهاءالدین یعنی جلال‌الدین محمد مولوی (م ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) جای پدر را در داشتن مجالس نیکوکه مجموعهٔ آنها بنام « فیه‌مافیه » مشهورست ، و مکاتیب فصیح فارسی ، گرفت ؛ و معلم او و شاگرد پدرش یعنی سیدبرهان‌الدین محقق ترمذی هم‌مجموعه‌یی ازمواعظ و کلمات دارد بنام «معارف[2]» و در همین ایام صوفی دیگری که یکی از شاگردان نجم‌الدین کبری بود ، یعنی نجم‌الدین رازی معروف به‌نجم‌الدین دایه (۶۶۵ هجری= ۱۲۶۶ میلادی) پس ازآنکه از برابر حملهٔ خان و مان سوز مغول بآسیای صغیر گریخته بود ، کتابهای مرصادالعباد ـ معیارالصدق فی مصداق‌العشق ـ مرموزات اسدی ـ و رسالةالطیر را بفارسی نگاشت که همه در شرح مسائل عرفانی است[3] و ازآن میان مرصادالعباد از همه معروفتر است.

شاگرد دیگر نجم‌الدین کبری یعنی ابوالمعالی سیف‌الدین سعیدبن مطهّر باخرزی (۵۸۶-۶۵۹ هجری= ۱۱۹۰-۱۲۶۰ میلادی) صوفی و شاعر معروف‌هم رساله‌یی دربارهٔ عشق دارد که بهمت آقای ایرج افشار درشمارهٔ چهارم ازسال هشتم مجلهٔ دانشکده‌ادبیات طبع‌شده‌است و نواده‌اش یعنی‌ابوالمفاخر یحیی‌بن برهان‌الدین احمدبن سیف‌الدین الباخرزی کتاب بسیار سودمند جامعی بفارسی درباب عقاید و آداب و احوال و اصطلاحات صوفیه وکیفیت مراحل سلوك و ریاضت آنان و نظایر این مسائل و حتی ادعیه و اورادی که باید درمواقع مجاهدت و ریاضت ویا موارد

---

۱ ـ رجوع شود به کتاب المعارف و مقدمه و حواشی آن ، بتصحیح آقای فروزانفر ، تهران ۱۳۳۳ .

۲ ـ چاپ دانشگاه تهران بتصحیح آقای فروزانفر .

۳ ـ رجوع شود بمقدمهٔ آقای مجتبی مینوی بررسالهٔ عشق و عقل (معیارالصدق فی مصداق العشق) باهتمام آقای دکتر تقی تفضلی ، تهران ۱۳۴۵ .

دیگر بخوانند، فراهم آورده وآنرا « اورادالاحباب و فصوص الآداب » نامیده است.
این کتاب درسال ۷۲۳ هجری (= ۱۳۲۳ میلادی) نوشته‌شده و مؤلف‌لازم دانسته است تا درآن همهٔ‌مطالبی راکه دربارهٔ تصوّف بزبان عربی نگاشته بودند جمع کند زیرا در دوران‌او اکثر فقرا و اهل خرقه ازادراك لغت‌عرب بی‌نصیب بودند. کتاب او را دالاحباب محك خوبی برای آزمایش صوفیه دراین نکته است که چگونه از اندیشه های آزاد کمالی خود بتعلیمات مدون متحجّر تمایل می‌ورزیده‌اند[1].

اندکی دنبال‌تر از ابوالمفاخر باخرزی عارف بزرگ دیگری بنام عزالدین محمودبن‌علی کاشانی (متوفی بسال ۷۳۵ هجری= ۱۳۳۴ میلادی) کتاب مشهور خود مصباح‌الهدایة ومفتاح‌الکفایة را بفارسی نگاشت مشتمل برذکر مبانی واصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم ومعارف‌ایشان‌که بنای قاعدهٔ تصوف واساس سیروسلوك برآنست ، وهمچنین دربارهٔ رسوم و آداب صوفیه و مراحل سلوك وامثال این مطالب[2]. این کتاب را عمادفقیه کرمانی بصورت منظومهٔ مفصّلی بحلیهٔ نظم کشیده است[3].

ازمیان آثاری که در قرن هشتم هجری در ذکر علوم مختلف بفارسی نوشته شده کتاب‌نفائس‌الفنون فی‌عرائس‌العیونست‌تألیف‌شمس‌الدین‌محمدبن‌محمودآملی. وی فصلی مشبع ازکتاب خویش را به « علم تصوف و توابع آن » اختصاص داده و آنرا مشتمل‌برپنج فن کرده است: فن اول « در علم سلوك » که عبارتست ازمعرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت و شرایط ریاضت و آداب خلوت ؛ فن دوم « درعلم

---

۱ - دربارهٔ این کتاب و مؤلف آن رجوع‌شود به اورادالاحباب چاپ دانشگاه، بهمت آقای ایرج افشار، تهران ۱۳۴۵ شمسی.

۲ - رجوع شود به‌مصباح‌الهدایه و مقدمهٔ آن بقلم آقای جلال‌الدین همائی.

۳ - رجوع شود به‌مجلد دوم از دورهٔ اول گنج سخن (چاپ۱۳۴۷) درذیل احوال و اشعار عماد فقیه .

حقیقت» که معرفت حقایق است؛ فن سوم «درمراصده که عبارتست ازعلوم دوازده گانه (فریضت و فضیلت ، دراست و وراثت ، قیام ، علم حال ، علم خاطر ، علم ضرورت، علم سعت ، علم یقین ، علم غیب ولدنّی ، علم موازنه) ؛ فن چهارم در علم حروف که مقصود ازآن علم برشرف کتاب خدا و آنچه درآن مودّع است از دقایق حکمیات و لطایف الهامیات؛ فن پنجم درعلم فتوت و معرفت براحوال واصطلاحات فتیانست. بدین ترتیب ملاحظه میشود که شمس الدین آملی بعنوان یک دانشمند جامع اصول عقاید صوفیه‌را بصورت مدوّن علمی ذکر کرده وبحث او دربارهٔ این فرقه قابل توجه و اعتناء خاص است.

از میان آثار قرن نهم دربارهٔ تصوف نخست کتاب جواهرالاسرار را نام‌میبریم که‌شرحی‌است ازکمال‌الدین حسین خوارزمی برمثنوی مولوی که سابقاً درهندوستان چاپ‌شده‌است. کمال‌الدین حسین براین کتاب مقدمهٔ مفصلی دربارهٔ مبادی کار اهل تصوف و اصطلاحات آنان نوشته است. - درهمین قرن نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ هجری = ۱۴۱۴-۱۴۹۲ میلادی) علاوه‌برمطالب سودمندی که در آغاز نفحات‌الانس دربارهٔ مبانی تصوف آورده‌است ، دو کتاب معتبر درین باب بفارسی دارد یکی از آن دو اشعةاللمعاتست که شرحی است بر کتاب لمعات عراقی (شیخ فخرالدین ابراهیم‌بن شهریار متوفی بسال ۶۸۸ هجری = ۱۲۸۹ میلادی) ، لمعات خود ازکتب سودمندیست که عراقی تحت تعلیمات صدرالدین قونیوی و مخصوصاً براثر نفوذ کتاب مشهور استاد او یعنی فصوص‌الحکم نوشته و بقول جامی درآن لطائف عربی و فارسی را درهم آمیخت و آثار علم و عرفان و انوار ذوق و وجدان از آن هویداست و چون درعهد شارح مورد ایراد و انکار متعصبان قوم قرار گرفته بود جامی خواست با نگاشتن شرحی برآن برفع مشکلات کتاب و توضیح آن همت گمارد و ازین راه اشعةاللمعات‌را بوجود آورد. کتاب دیگر جامی که الحق درشرح مبانی تصوف شایان توجهست « لوایح » نام دارد. این کتاب کوچک درسی لایحه است و چند بار طبع شده .

سید نورالدین نعمةالله بن‌عبدالله کرمانی معروف به‌نعمةالله ولی (متوفی ۸۳٤ هجری = ۱٤۳۱ میلادی) عارف و شاعر مشهور که ازمشایخ بزرگ متصوفه‌است، علاوه‌براشعار معروف عرفانی خود رسالات متعددی درمسائل‌مختلف تصوف وعرفان بفارسی تألیف کرده است که تاکنون ٥٥ رساله از آنهارا آقای دکتر جوادنوربخش کرمانی بطبع رسانیده است. این رسائل همچنانکه گفته شد در مسائل گوناگونی از قبیل‌سلوك ، توحید، خلوت ، توکل، ایمان، حروف واسرار آن ، اصطلاحات صوفیه و نظایر این مطالب است.

ازمیان مؤلفان هندی که دربارهٔ تصوف و عرفان بحث سودمندی کرده باشند ذکر محمد داراشکوه پسر شاه جهان در اینجا لازمست. وی درسال ۱۰٦۹ هجری (= ۱٦٥۸ میلادی) بقتل رسید[1] . اهمیت کار دارا شکوه درآنست که درآثار خود فقط بذکر مبادی تصوف اسلامی ، که از چند قرن پیش بهندوستان راه جسته‌بود ، بسنده نکرد بلکه در معرفی عرفان هندی نیز سهم عمده‌یی را برعهده گرفت . وی علاوه بر کتاب سفینةالاولیاء و کتاب سکینةالاولیاء که از مراجع مهم تراجم احوال مشایخ صوفیه‌است ، کتابهایی در شرح حقایق عرفان وتصوف دارد. از آنجمله‌است « رسالهٔ حق‌نما » که مؤلف آنرا تکملهٔ کتابهای فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم و سوانح‌العشاق ولوایح ولمعات ولوامع پنداشته است؛ و دیگر کتاب حسنات‌العارفین که درواقع مجموعه‌ییست ازسخنان بلند عارفان یعنی شطحیات آنان از قدیم تاعهد مؤلف؛ دیگر کتاب مجمع‌البحرین که مبتنی‌است‌برشرح تقارب‌وهمسانی مبانی‌تصوف اسلامی و هندی ؛ دیگر کتاب مفصل « سِرّ اکبر » که ترجمهٔ فارسی است ازپنجاه رسالهٔ او پانیشادها که حاوی اسراری از عرفان هندیست[2] .

---

۱ - برای اطلاع از احوال و آثار او رجوع شود به‌کتاب سکینةالاولیاء چاپ تهران بکوشش آقای دکتر تاراچند و آقای جلالی نائینی .

۲ - این کتاب معتبر مفصل بسعی واهتمام آقای دکتر تاراچند و آقای جلالی‌نائینی بسال ۱۳٤۰ شمسی در تهران بطبع رسیده است.

از جملهٔ کتب معتبر که درشرح حقایق عرفانی ارزش بسیار دارد شرح گلشن رازاست. گلشن راز منظومه ییست از شیخ سعدالدین محمود شبستری که باید مقارن سال ۷۱۷ هجری (=۱۳۱۷ میلادی) سروده شده باشد وآن خود جوابهاییست بر چند سؤال دربارهٔ حقایق عرفانی که ازشیخ شده بود. شرح این کتاب بقلم شیخ شمس الدین محمدبن یحیی بن علی لاهیجی گیلانی از مشایخ معروف سلسلهٔ نوربخشیه درقرن نهم هجری فراهم آمده و مأخذ بسیار سودمندی برای مطالعه در حقائق عرفانیست[1].

آخرین کتاب مهم عرفانی که فعلاً ذکر آنرا لازم می‌بینیم کتاب مشروح و پرفایدهٔ طرائق الحقائق است درسه جزء از حاج معصومعلی شاه نعمةاللهی شیرازی که در حدود سال ۱۳۱۹ قمری بطبع رسید. درمجلّد اول ازین کتاب اصل اول بیشتر بتحقیق در علم و آداب معلم و متعلم و بعضی مقدمات دیگر مصروف شده و اصل ثانی در بارهٔ تصوف و تحقیق مفصلی راجع بآنست، و در باقی این جزء مطالب دیگری خاصه ذکری در بارهٔ حکماء یونان و اسلام ملاحظه میشود. اما جزء دوم وسوم کتاب شامل شرح حال عدهٔ کثیری از مشایخ عرفاست تا عهد مؤلف.

مسائل دینی

موضوعات دینی از جملهٔ مطالبی است که مسلمین را درطول تمدن اسلامی بسیار بخود مشغول داشته بود. اهمیت این کتب بیشتر در ایراد اصطلاحات فارسی از مسائل دینی اسلام و ترجمهٔ مفردات و ترکیبات عربیست بفارسی ازباب ایراد معادلی برای آنها. با این حال گاهی قطعات مطبوع انشائی نیز دراین گونه کتب ملاحظه میشود که قابل توجه است.

از جملهٔ کتب ومتون قدیم پارسی درین رشته یکی رساله ییست دراحکام فقه حنفی از ابوالقاسم محمد سمرقندی (م ۳۴۳ هجری = ۹۵۴) که بعدها بدست یکی ازعلمای قرن هشتم معروف به‌خواجهٔ پارسا تکمیل شد. بهرحال قسمت اصیل رسالهٔ ابوالقاسم سمرقندی از جملهٔ اقدم قطعات منثور فارسی است که در دست داریم.

---

۱ ـ شرح گلشن راز با مقدمه بقلم آقای کیوان سمیعی چاپ تهران سال ۱۳۳۷ شمسی

اما نخستین موضوع بسیار مهم از ابواب علوم شرعی که ایرانیان بدان توجه کرده‌اند **تفسیر قرآن** و ترجمه یا تألیف کتابهاییست درین باب بفارسی. ازجملهٔ کهن‌ترین این تفاسیر کتابیست « بنام ترجمهٔ تفسیر طبری » که بامر ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۶ هجری = ۹۶۱-۹۷۶ میلادی) با نقل از متن عربی آن که تألیف محمد بن جریر طبری (م. ۳۱۰ هجری = ۹۲۲ میلادی) است ، پدید آمد. این کتاب یکی از غنی‌ترین متون فارسی قدیم از حیث لغات و ترکیبات فارسی است[1] .

اهمیّت تفسیرهای قدیم دیگر مانند تفسیری بی‌نام که به «تفسیرپاك» شهرت یافته واز اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) است[2] ؛ و تفسیر سورآبادی (از ابوبکر عتیق بن محمد هروی سورآبادی) که هم از قرن پنجم هجریست[3] ؛ وتاج‌التراجم یا تفسیر اسفراینی ازامام عمادالدین ابوالمظفر شاهپور (م ٤٧١ هجری = ۱۰۷۸ میلادی)[4] وامثال آنها در اینست که بقصد ایراد معادل برای لغات وترکیبات قرآن معمولا مفردات و ترکیباتی از زبان فارسی راذکر کرده‌اند که بعدها فراموش شده و ازمیان رفته است و جز از راه داشتن معادل‌عربی درك معنی آنها میتوانست دشوار یا مورد تردید و تأمل باشد.

تألیف اینگونه تفسیرهای قرآن درادبیات فارسی مدتها دنبال شد و بصورتهای مختلف انجام گرفت و حتی صوفیان‌هم دراین باب مساهمت و شرکت مؤثر یافتند و نه‌تنها در مجالس خود و درآثار نظم و نثر خویش آیاتی از قرآن را برای اثبات

---

۱ - ترجمهٔ تفسیر طبری درهفت مجلد بتصحیح و اهتمام آقای حبیب یغمائی، تهران ۱۳۳۹ - ١٣٤٤ شمسی .

۲ - تفسیر قرآن پاک ، چاپ عکسی‌بامقدمه ، طبع‌بنیاد فرهنگ ایران، تهران ١٣٤٤

۳ - قسمتی ازین کتاب تحت عنوان قصص قرآن مجید با مقدمه و تصحیح آقای دکتر یحیی‌مهدوی بطبع رسیده‌است. تهران، ١٣٤٧ شمسی. ونسخهٔ عکسی کتاب را بنیادفرهنگ ایران بسال ١٣٤٥ طبع کرده است.

٤ - تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ج ۲ چاپ دوم ، ص۹۰۳ - ۹۰٤

نظرهای صوفیانه مورد تفسیر و تأویل قراردادند ، بلکه گاه بایجاد آثار قابل توجهی دراین مورد توفیق یافتند . بهترین تفسیر قرآن که از صوفیان برجای مانده تفسیر کشف‌الاسرار ازاوایل قرن‌ششم هجری (قرن‌دوازدهم میلادی) است ازرشیدالدین ابوالفضل میبدی شاگرد خواجه عبدالله انصاری که باید آنرا از جملهٔ آثار برگزیدهٔ ادبی فارسی نیز محسوب داشت. میبدی در تفسیر مفصل خود علاوه‌برآنکه معانی آیات وترکیبات قرآن را ذکرکرده یکبار آنهارا بنابرقول عامه و یکبار بشیوهٔ‌صوفیان تفسیر و تأویل نموده و بمناسبت بسیاری از عقائد و آراء وکلمات صوفیان را درآن وارد ساخته است[1] .

هنگام ذکر تفاسیر فارسی قرآن نمیتوان نام‌تفسیرمعروف ومفصل روض‌الجنان را ازابوالفتوح رازی ، جمال‌الدین حسین‌بن‌علی‌بن‌محمد فراموش کرد . مؤلف این کتاب از علمای بزرگ شیعه است که در ری برای شیعیان بوعظ و تذکیر اشتغال داشت و دراواسط قرن‌ششم درهمان شهردرگذشت. کتاب او دربیست‌جزء است که درپنج مجلّد بطبع‌رسیده. وی درتفسیر هریک از سور اطلاعاتی در بارهٔ نام وشمارهٔ آیات آن ، و اینکه مکی است یا مدنی ، و نظرهای قرّاء در بارهٔ آیات آن و امثال این مسائل ذکرمیکند و آنگاه به‌نقل وترجمهٔ آیات و تفسیر هریک و ذکر نظرخود دربارهٔ معانی‌لغات وقرائات آنها می‌پردازد وداستانها وحکایات مربوط بآن را مذکور می‌دارد و در بسیاری از موارد نظرهایی دربارهٔ مسائل فقهی و کلامی می‌دهد . روض‌الجنان ازحیث‌اشتمال برفوائدلغوی‌ودستوری ونثرساده‌یی که دارد حائزاهمیت بسیارست. سبک نثر آن کهنه و مشتمل بربسیاری از لغات و تعبیرات و ترکیباتست که درجای دیگرکمترمیتوان یافت ومخصوصاً اثر لهجهٔ رازی درآن دیده میشود[2] .

شیعه و اهل سنت ضمن آنکه کتبی بعربی در تفسیر قرآن تألیف میکرده‌اند ،

۱- کشف‌الاسرار چاپ‌دانشگاه تهران بتصحیح آقای علی‌اصغرحکمت ۱۳۳۱-۱۳۳۹ شمسی

۲ - تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۲ چاپ دوم ص ۹۶۴-۹۶۵ .

بعدازین روزگار ازادامهٔ کار خوددرتحریرتفاسیری بزبان‌فارسی کوتاهی نمی‌ورزیدند . از جملهٔ اینها یکی کتابیست ازکمال‌الدین حسین بن علی کاشفی سبزواری بنام مواهب‌علیّه یا « تفسیرحسینی » که تألیف آن از سال ۸۹۷ هجری آغاز شد وبسال ۸۹۹ خاتمه یافت. نثر این کتاب بسیار ساده و اطلاعات مؤلف درآن غالباً متکی است بمفسران بزرگ پیشین مخصوصاً فرّاء بَغَوی مفسر بزرگ قرن‌پنجم وششم [1] .

در عهد صفویه علی‌بن‌حسین زواری که از علماء مشهور امامیه درقرن دهم هجری معاصر شاه طهماسب صفویست ، کتاب خود را بسال ۹۶۴ باتمام رسانید . وی کتب متعدد دیگری نیز بفارسی تألیف کرده است مانند شرح نهج‌البلاغة بنام روضة‌الانوار ؛ ترجمهٔ مکارم‌الاخلاق طبرسی بنام مکارم‌الکرائم ؛ ترجمهٔ اعتقادات شیخ صدوق بنام وسیلة‌النجاة ؛ ترجمهٔ طرائف ابن‌طاوس بنام طراوة‌اللطائف ؛ و مجمع‌الهدی معروف به‌قصص‌الانبیاء و غیره [2] .

شاگرد علی‌بن‌حسین زواری ، یعنی ملافتح‌الله کاشانی (متوفی بسال ۹۸۸ هجری مطابق با ۱۵۸۰ میلادی) تفسیری بفارسی دارد بنام خلاصة‌المنهج که خلاصه ییست از تفسیر مهم دیگرش بنام منهج‌الصادقین فی الزام‌المخالفین که در پنج مجلد است . وی نیز شرحی بر نهج‌البلاغه بفارسی دارد بنام تنبیه‌الغافلین و تذکرة‌العارفین [3] .

اگرچه تألیف کتبی در تفسیر قرآن بفارسی تا دورهٔ ما نیز ادامه یافت اما موضوع کتب دینی‌فارسی‌تنها منحصربهمین مطلب نماند بلکه بمسائل مختلف‌دیگر خاصه فقه وکلام و بحث در بارهٔ فرق دینی و احادیث و امثال اینها نیز درآنها

---

۱ ـ مواهب‌علیه یا تفسیر حسینی ، بتصحیح و بکوشش آقای سید محمد رضا جلالی نائینی تهران ۱۳۱۷ شمسی.

۲ ـ تاریخ تحول نظم و نثرپارسی، دکترصفا ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۳٤، ص۸۳ .

۳ ـ ایضاً تاریخ تحول نظم و نثر پارسی ، چاپ سوم ص ۸۳ .

توجه شد. دراین راه فرق‌شیعه خاصه فرقهٔشیعهٔ دوازده امامی و فرقهٔ شیعهٔ اسمعیلی از همه بیشتر کوشیده وآثار متعدد و قابل توجهی برجای نهاده‌اند.

اساس کار شیعهٔ اسمعیلی برتبلیغ بود و سعی داشتند که برای آماده کردن مبلّغان خود آنان را حتی‌المقدور با افکار فلسفی وکلامی آشنا و در بحث وجدل توانا کنند. بهمین‌سبب جزو آثار قدیم منثور فارسی کتبی درکلام ازین فرقه‌داریم. نخست ازمتکلمی بنام « ابوسعد محمدبن سرخ نیشابوری » که کتاب خودرا درشرح قصیدهٔ فلسفی ابوالهیثم احمدبن‌حسن گرگانی در اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) نگاشت. ابوالهیثم در قصیدهٔ خود بروش مبلّغان اسمعیلی سؤالاتی دشوارکرده است که جواب دهنده فقط با دانستن فلسفه و اصول عقاید اسمعیلیان میتواند آنها را جواب بگوید و محمد سرخ کتاب خود را بهمین قصد تألیف کرده است. کتاب او خواه ازنظر فلسفه وکلام و خواه از حیث زبان وانشاء فارسی درزمرهٔ کتب بدیع وزیبای فارسی درقرن‌چهارم و اوایل قرن‌پنجم هجریست[1].

اندکی بعد یکی از متکلمان بزرگ اسمیعلی ابویعقوب سگزی کتاب زیبایی رابزبان پارسی‌شیوا بنام «کشف‌المحجوب» درکلام بروش اسمعیلیان نوشت وگویا این کتاب اصلاً بعربی نگاشته شده بود. این کتاب‌هم باید از اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری باشد[2].

اینگونه تألیفات بزودی مقدمه‌یی برای کارهای پرارزش ابومعین ناصربن خسروقبادیانی(م ۴۸۱ هجری=۱۰۸۸ میلادی) درایجاد آثاربسیارمعروف وبهمش

---

۱ ـ شرح‌قصیدهٔ ابوالهیثم، بکوشش و بتصحیح آقای پرفسور هانری کربن و آقای دکتر محمد معین تهران ۱۳۳۴ شمسی. و نیزرجوع شود به‌تاریخ ادبیات درایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم، ۱۳۳۸ شمسی، ص۶۲۳-۶۲۴ و منابعی‌که درآنجا ذکرشده‌است.

۲ ـ کشف‌المحجوب ابویعقوب سگزی بتصحیح آقای پرفسور هانری کربن و آقای دکتر محمد معین، تهران ۱۳۲۷ شمسی.

در کلام، مانندجامع‌الحکمتین وزادالمسافرین و وجه‌دین و خوان اخوان وگشایش و رهایش گشت که البته بموقع دربارهٔ آنها سخن خواهیم گفت[۱].

کار **شیعهٔ امامی اثنی‌عشری** درتألیف کتابهایشان بفارسی از اواسط قرن ششم هجری (اواسط قرن دوازدهم میلادی) ببعد آغازشد. و نخستین کتاب با ارزش که ازین راه تألیف شد کتابیست بنام « بعض‌مثالب‌النواصب » معروف به « النقض » از نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل رازی. چند سال پیش از تألیف این کتاب یکی از مخالفان سنی‌شدهٔ شیعه بنام‌شهاب‌الدین تواریخی کتابی بنام بعض فضائح‌الروافض بفارسی نگاشته و درآن ایراداتی برشیعیان وارد کرده بود. چندی بعد کتاب النقض در ردّ برکتاب مذکور نوشته شد و ازآن پس از مراجع مهم مؤلفان شیعه گشت. این کتاب نه‌تنها از حیث توضیح بسیاری ازمبانی مذهب شیعه و تاریخ واطلاعات مربوط برجال‌این‌مذهب وعلما و شعرا ومراکز تعلیم و تدریس وکتابخانهای شیعه و امثال این مسائل قابل کمال توجه و عنایت است بلکه از باب اشتمال‌برسیاری از اطلاعات مربوط باموتاریخی و اجتماعی زمان از جملهٔ کتب بسیار مهم و درجهٔ اول فارسی محسوب میشود چنانکه نظیر آن را ازین حیث درمیان کتب فارسی کمتر میتوان یافت[۲].

تحقیق درادیان ومذاهب هم یکی از مسائل مورد توجه درتألیف کتب‌دینی بفارسی بوده است. قدیمترین کتاب فارسی موجود ازین قبیل کتاب بیان‌الادیان از ابوالمعالی علوی رازی است که بسال ۴۸۹ هجری (۱۰۹۶ میلادی) تألیف شد و شامل‌اطلاعات فهرست مانندی‌نسبت بادیان ومذاهب پیش ازاسلام و دورهٔ‌اسلامی است[۳]. درپایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری (= قرن سیزدهم میلادی)

۱ ـ تاریخ ادبیات درایران، ج ۲ چاپ دوم ص ۸۹۳-۸۹۸.

۲ ـ رجوع شود بمقدمه و تعلیقات کتاب النقض، چاپ آقای محدث، تهران ۱۳۳۱ و ۱۳۳۵ شمسی.

۳ ـ بیان‌الادیان، بتصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۲ شمسی.

یکی از عالمان شیعه بنام سید مرتضی ملقب به« عَلَم‌الهدی »کتابی دربارهٔ عقاید فرق مختلف دینی و مذهبی تألیف کرده است بنام « تبصرة‌العوام »که قسمتی ازآنرا بشیعه و فرق آن اختصاص داد[1] .

ازقرن هفتم ببعد ازمیان کتابهایی که دربیان اعتقادات شیعه یا فرق دیگر بفارسی و عربی نوشته باشند باید کتابهایی از قبیل معرفةالمذاهب تألیف محمود طاهری غزالی‌معروف به« نظام »[2] وکتابی را در اعتقادات ومذاهب از مؤلفی گمنام ذکرکرد که درحدود قرن هشتم هجری بنثری زیبا ترتیب یافته‌است[3] .کمی‌پس‌از تألیف کتاب اخیرکتاب بسیارمهمی که بزبان فارسی درصحنهٔ تحقیق عقاید وادیان ظاهر شد ترجمهٔ الملل والنحل شهرستانی است که اهمیت وارج آن بالاتر از میزان توصیف ماست. ترجمهٔ این کتاب بقولی بدست صاین‌الدین علی (م ۸۳۶ هجری= ۱۴۳۲ میلادی) و بقولی دیگر بوسیلهٔ افضل‌الدین‌صدر ترکهٔ اصفهانی (م ۸۵۰ هجری= ۱۴۴۶ میلادی) انجام گرفته است ، واگرچه ترجمهٔ دیگر این کتاب که بنام توضیح‌الملل در اوایل قرن یازدهم هجری در لاهور انجام شده ، بقصد ساده کردن کتاب و مخصوصاً ترجمهٔ مذکور بوده است ، ولی حقاً گزارش صاین‌الدین ازحیث اتقان و استحکام تالی اصل کتاب و انشاء آن هم خالی از خلل و استادانه است[4] .

---

۱ - تبصرة‌العوام. به‌تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، تهران ۱۳۱۳ شمسی.

۲ - این کتاب مختصر در شمارهٔ اول سال چهارم مجلهٔ دانشکده بتصحیح و حواشی آقای علی‌اصغر حکمت طبع شده است.

۳ - این رساله بنام « هفتادوسه ملت » یا اعتقادات مذاهب بتصحیح آقای دکتر مشکور چاپ شده است ، تهران ۱۳۴۱ شمسی.

۴ - ترجمهٔ ملل ونحل شهرستانی ، چاپ دوم بتصحیح وکوشش آقای جلالی‌نائینی، تهران ۱۳۳۵ شمسی.

علوم اوائل

مسلمانان کلیهٔ دانشهایی را که از یونان و بلاد خاور نزدیک وشاهنشاهی ساسانی وهندوستان وارد تمدن اسلامی شده بود، و مجموع آنها را علوم عقلیه مینامیده‌اند، از آنجهت که در قرون پیش از اسلام در عالم شایع بوده‌است، علوم اوائل نیز نام میدادند. بعبارت دیگر این علوم اوائل عبارت بود از همان فلسفه یا حکمت با همهٔ اصول و فروع آن از مباحث مابعدالطبیعه و طبیعیات و ریاضیات. چنانکه میدانیم ایرانیان دورهٔ اسلامی، که میراث‌داران دانش عهد ساسانی بوده‌اند، کارهای خودرا در زمینه های مختلف علوم ازاواسط قرن‌دوم هجری در بغداد آغاز کردند، وتا مدتی سرگرم نقل و ترجمهٔ علوم بعربی بوده وبا همکاری دانشمندان سریانی زبان ممالک مجاور زبان عربی را ازصورت یک زبان بیابانی بهیأت یک زبان علمی درآوردند، و چون درین کار توفیق یافتند متأسفانه تاروزگارنسبةً درازی‌ازتدوین اطلاعات‌خود بزبان ملّی‌غافل‌ماندند تا دورپادشاهی به‌امیران سامانی و دیلمی رسید واین خاندانها خاصه خاندان سامانی و امرای تابع آن بر اثر توجهی که باحیاء زبان و ادب پارسی داشتند نگارش کتابها را در فنون مختلف وگاه ترجمهٔ کتابهای مهم عربی را بزبان پارسی تشویق و ترویج کردند و بدین‌ترتیب اندک اندک تألیف کتابهایی درشعب مختلف علوم عقلی یا علوم‌اوائل بزبان پارسی باب شد.

افزونی تألیفات علمی بپارسی بیشتر و بهتر از اواسط قرن پنجم ببعد میسرشد زیرا اولاً زحمات مؤلفانی که در قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم بدین کار دست زده بودند باعث ایجاد بعضی اصطلاحات علمی بپارسی شده و راه را برای آیندگان بازکرده بود، و ثانیاً هرچه برعمرادب‌پارسی افزوده میشد توجه ایرانیان را بایجاد آثار پارسی دربرابر زبان و ادب عربی بیشترمیکرد و باستقلال زبان فارسی بیشترياری می‌نمود. باحملهٔ مغول و ازمیان رفتن خلافت اسلامی آخرین رابطهٔ میان بغداد که مرکز ادب عربی بود با مراکز علمی ایران قطع شد و ازینروی تألیف کتب علمی بزبان پارسی تسهیل شد چنانکه در تمام قرن هفتم و هشتم عدهٔ زیادی کتابهای

علمی بزبان پارسی بوجود آمد و بعدازآن کوششهای مؤلفان ایرانی در تألیف کتابهای علمی بزبان پارسی جزوامورعادی و در ردیف کارهای دیگرآنان درآمد که بزبان عربی انجام میگرفت.

سبک نگارش اینگونه کتابهای فارسی همواره ساده و مبتنی بر بیان مقاصد عالمانه وتوضیح مطالب برای خواننده بزبانی روشن بوده است و این روش هیچگاه درمیان مؤلفان علمی ایرانی دستخوش تغییر نگردید. درین کتب معمولاً اصطلاحات علمی بفارسی ترجمه میشد وگاه هم عین اصطلاحات عربی مورد استفاده قرارمی گرفت.

پیداست که ذکر فهرست کاملی از همهٔ کتابهای علمی فارسی درین مختصر میسر نیست، ولزومی هم ندارد، و بهمین سبب درینجا بیشتر بذکر امّهات این قبیل آثار با رعایت نسبی نظم تاریخی همت میگماریم و نظم موضوعی را درین باب برای محل و موقع مناسب دیگری میگذاریم.

ازجملهٔ قدیمترین کتابها که در بارهٔ مسائل «علوم عقلی» نگاشته شده یکی کتاب «هدایةالمتعلمین فی الطب» است. این کتاب را ابوبکر (یا ابوحکیم) ربیع بن احمداخوینی (یا: اجوینی؟) بخاری شاگرد ابوالقاسم مقانعی از شاگردان محمدبن زکریای رازی در اواخر نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) تألیف کرد و مدتها بعد از تألیف جزو متوسطات کتب طبی تدریس میشد[۱].

کتاب دیگری که از زمانی قریب بعهد تألیف هدایةالمتعلمین داریم کتاب البارع درمدخل احکام نجوم است تألیف ابونصر حسن بن علی منجم قمی که درحدود سال ۳۶۷ هجری (= ۹۷۷ میلادی) یا اندکی بعدازآن نوشته شده است[۲].

۱- هدایةالمتعلمین فی الطب، باهتمام آقای دکتر جلال متینی، چاپ مشهد ۱۳۴۴

۲ - مجلهٔ کاوه شمارهٔ ۷ سال اول دورهٔ جدید. - ذکر بعضی از قدیمترین آثار مفقودهٔ پارسی بقلم مرحوم عباس اقبال در مجلهٔ شرق سال اول ص ۹۳-۱۰۳. - مقدمهٔ قراضهٔ طبیعیات ازآقای دکتر غلامحسین صدیقی (چاپ تهران ۱۳۳۲) ص ۳۸. - برگزیدهٔ نثر پارسی از مرحوم دکتر مهدی بیانی ص ٤٥.

کتاب کهن دیگر درمسائل علمی « الابنیة عن حقایق الادویة » است تألیف ابومنصور موفق الهروی در ذکر ادویهٔ مفرده بترتیب حروف معجم . عبارات این کتاب نشان میدهد که باید نویسندهٔ آن دراوایل قرن پنجم هجری بوده باشد. این کتاب که ازآن نسخهٔ منحصری درکتابخانهٔ وین موجود است بچاپ تصویری بهمت بنیاد فرهنگ ایران طبع شده است.

در اواخرقرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری دانشمند بزرگ ایرانی ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (م ۴۲۸ هجری = ۱۰۳۶ میلادی) از راه تألیفات گوناگونی که درمسائل علمی بفارسی کرد بدین زبان خدمت کم‌نظیری انجام داد. آثارفارسی او متعدد و ازآن میان درانتساب بعضی ازآنها بوی تردیدست ، و از بین همهٔ آنها کتاب « دانشنامهٔ علائی » یا « حکمت علائیه » در ردیف اول قرار دارد . این کتاب را شیخ بخواهش علاءالدوله کاکویه فرمانروای دیلمی اصفهان نوشت و بنابرآنچه درآغاز آن آورده آنرا بقصد تحقیق در منطق و طبیعیات و موسیقی وهیئت ومابعدالطبیعه تصنیف کرده‌بود ، لیکن فقط منطق والهیات و طبیعیات‌را باتمام‌رسانید و باقی این کتاب یعنی مباحث مربوط به هیئت وهندسه و حساب و موسیقی‌را بعدازو شاگردش ابوعبید عبدالواحدبن محمد جوزجانی با ترجمه از کتابهای مختلف شیخ بردانشنامه افزود. اهمیت دانشنامه نخست درآنست که شامل یک دورهٔ کامل از حکمت مشاء است که اولین‌بار بزبان فارسی نگارش یافت ، و دوم درآنکه شامل بسیاری ازاصطلاحات منطقی و فلسفی بفارسی است. ـ اثردیگر شیخ‌الرئیس بفارسی « رسالهٔ نبض » است . این رساله شامل بحث درکیفیت آفرینش عناصر وامزجه و طبایع وگردش خون و نبض و انواع وکیفیت شناختن آنست. رسالهٔ نبض ازجملهٔ کتابهای قدیم است که دریکی‌ازابواب طب بفارسی‌نگاشته‌شده وحاوی اصطلاحات علمی خوبی بزبان فارسی‌است. غیراز دو کتاب متقن مذکور به‌ابوعلی سینا نگارش کتابهای متعدد دیگری‌را بفارسی‌نسبت داده‌اند که مسلماً بعضی‌ازآنها ترجمه ییست از آثار مشابه اوبزبان عربی منتهی از مترجمین آنها اطلاعی در دست نیست. ازجملهٔ

این کتابهاست کنوزالمعزّمین- ظفرنامه-حکمة الموت - رسالهٔ نفس - المبداءوالمعاد- المعاد - معراجیه - اثبات النبوة - علل تسلسل موجودات - جودیه در طب - معیار العقول درعلم جرّثقیل - علم پیشین وبرین - رساله درمنطق - رسالهٔ عشق - رسالهٔ اکسیر - رساله در اقسام نفوس - فی تشریح الاعضا - معرفت سموم - حل مشکلات معینیه[1].

دانشمند بسیار بزرگ معاصر ابن‌سینا یعنی ابوریحان محمدبن احمد بیرونی خوارزمی (متوفی بسال ۴۴۰ هجری=۱۰۴۸ میلادی) که آثار او بعربی واهمیت علمی آنها برهمگان روشن است، کتاب مشهوری بفارسی در ریاضیات و نجوم دارد بنام «التفهیم لاوایل صناعة التنجیم[2]». این کتاب را بوریحان نخست درسال ۴۲۰ هجری بپارسی نگاشت و سپس بعربی درآورد، و آن اولین و مهمترین کتابیست که خاص علم نجوم وهندسه وحساب بپارسی نوشته شده و ازباب آنکه نویسندهٔ آن یکی ازعلمای معروف درعالمست اهمیت بسیار دارد و مؤلف آن کوشیده است تا آنجا که ممکنست از اصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند و غالب آنها عیناً اصطلاحاتیست که از اواخرعهدساسانی درنجوم و ریاضیات وجود داشته است مانند پُری یا پُرماهی برای حالت امتلاء نور ماه - بَهر و بَهره بمعنی قسمت وبخش - سال خدا بمعنی ربّ السنة و صاحب السنة و امثال آنها.

ترجمهٔ رسالهٔ حیّ بن یقظان، که اصل عربی آن ازجملهٔ کتب مهم فلسفی و تمثیلی ابن‌سیناست، ظاهراً پیش ازسال ۴۲۸ هجری (۱۰۳۶ میلادی) بدست یکی از شاگردان ابن‌سینا صورت گرفته و علاوه‌بر اشتمال برمسائل عرفانی و حکمی دارای

---

۱ - دربارهٔ آثار فارسی ابن‌سینا رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، ج ۱ چاپ سوم ص ۶۲۵-۶۲۸؛ ونیز به جشن‌نامهٔ ابن‌سینا، دکتر صفا، ج ۱ تهران ۱۳۳۱ شمسی ص ۵۷ - ۶۳.

۲ - مقدمهٔ التفهیم چاپ آقای جلال‌الدین همائی، تهران ۱۳۱۸ شمسی.

نثری بسیار زیبا و دل‌انگیزست[۱] .

شش فصل و رسالهٔ استخراج دوائر نجومی از ابوجعفر محمدبن ایوب حاسب طبری از قدماء منجمین ایرانست. شش فصل رساله‌ییست در اصطرلاب و استخراج در بارهٔ شناختن عمر و بقاء آنست[۲] .

وقتی ازنیمهٔ‌اول قرن‌پنجم‌تجاوز کنیم بعدهٔ‌زیادی از کتابهای فارسی درحکمت و شعب مختلف آن باز میخوریم که شیوهٔ نگارش و بکار بردن اصطلاحات درآنها معتدل‌تر میشود .

ازجملهٔ‌منجمان وعلمای بزرگ‌اواخرقرن‌پنجم هجری «شهمردان‌ابن‌ابی‌الخیر» صاحب دوکتاب معروفست یکی روضة‌المنجمین که بسال ٤٦٦ هجری (=۱۰۷۳ میلادی) تألیف شد و دیگر « نزهت‌نامهٔ علائی» که تألیف آن بعداز ٤۸۸ هجری (= ۱۰۹٥ میلادی) اتفاق افتاد[۳] .

شاعر و فیلسوف و نویسندهٔ بزرگ قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری حکیم عمربن‌ابراهیم خیام (خیامی) نیشابوری ضمن آثار ارزندهٔ دیگر خود آثاری ازقبیل « رساله درعلم کلیات » (یارسالهٔ وجودیه یارساله درکلیات وجود یا روضة‌القلوب) و ترجمهٔ خطبة‌الغراء ابن‌سینا (درتوحید باری‌تعالی بمذاق حکما) دارد .

درهمین عهد ، یعنی اواخر قرن‌پنجم و اوایل قرن ششم ، پزشک عالیقدری بتألیف‌چند کتاب پرارزش بزبان‌پارسی‌درعلم طب مبادرت ورزید. این کتابها بعداز زمان مؤلف تا روزگاران دراز در ایران و هندوستان جزو مهمترین کتب درسی و تحقیقی کسانی بود که دردانش‌پزشکی کارمیکردند. این پزشک عالیقدر زین‌الدین اسمعیل بن‌حسن بن‌محمد بن‌احمد حسینی جرجانی معروف به سید اسمعیل جرجانی

---

۱ ـ ابن‌سینا وتمثیل عرفانی ، بتصحیح آقای (Henry Corbin) تهران۱۳۳۱شمسی

۲ ـ فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ بخش ۲ ص ۸۲۸

۳ ـ تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۲ ص ۹۰۹ ـ ۹۱۱

(۴۳۴-۵۳۱ هجری= ۱۰۴۲-۱۱۳۶ میلادی) است که مدتی از عمرخود را در دستگاه قطب‌الدین محمد و پسرش اتسز خوارزمشاه گذرانید.

مهمترین اثراو کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی است که بعداز کتاب قانون ازجملهٔ مهمترین کتابهای طبی بفارسی وعربی شمرده میشود. ذخیره در دوازده کتاب وشامل جمیع مباحث طب و تشریح و بهداشت و اقراباذین است. کتاب دیگر سیداسمعیل که آنهم بفارسی نوشته شده است خُفّی علائی است در دو مجلد که جرجانی آنرا بفرمان علاءالدوله اتسزخوارزمشاه نوشته واهمّ مطالب ذخیره‌را درآن خلاصه کرده است. دیگر کتاب اغراض یاالاغراض‌الطبیه است که آنهم برمنوال خُفّی ملخّصی است از ذخیره؛ دیگر کتاب «یادگار» است دریک مجلد که مختصریست درطب و جرجانی آنرا بخواهش خوارزمشاه تألیف کرد[۱].

ازظهیرالدین محمدبن‌مسعود مسعودی غزنوی، ریاضی‌دان بزرگ نیمهٔ اول قرن ششم هجری، کتاب مهمی بفارسی داریم بنام کفایةالتعلیم که آنرا درسال ۵۴۲ هجری (= ۱۱۴۷ میلادی) دربارهٔ نجوم نگاشت وکتاب دیگری باسم «جهان دانش» هم درین باب[۲].

چندسالی پیش ازو امام ابوعلی‌حسن بن‌علی‌قطّان مروزی از ادبا وپزشکان و حکیمان اواخر قرن‌پنجم و اوایل قرن ششم کتاب دیگری‌هم در نجوم بفارسی‌بنام گیهان شناخت پدید آورده است که بنثر زیبای خود ممتازست. تألیف این کتاب‌در حدود سال ۵۰۰ هجری (=۱۱۰۶ میلادی) صورت گرفت و امام قطان آنرا برای کسانی نوشت که در علم «ستاره‌شناختن» نوآموز باشند و آنرا درحکم مدخلی برای

۱ ـ رجوع شود به: ذخیرهٔ خوارزمشاهی طبع دانشگاه تهران بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ۱۳۴۴؛ الاغراض‌الطبیه و المباحث‌العلائیه چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵؛ و تاریخ ادبیات در ایران، دکترصفا، ج ۲ چاپ دوم ۱۳۳۹، ص ۹۴۴ - ۹۴۷.

۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۳۱۲ و ۹۵۲

این علم قرارداد و سخنان خود را درین کتاب براقوال استادان فن بنا کرد[۱].

دانشمند بزرگ دیگری که در قرن پنجم و اوایل قرن ششم میزیست ابوحاتم اسفزاری (مظفربن اسمعیل) است. وفات او پیش از سال ۵۱۵ هجری (= ۱۱۲۱ میلادی) اتفاق افتاد و اورا تألیفات متعدد درریاضیات وشعبه های آن بود که ازآن میان یک کتاب بتازی (اختصاراصول اقلیدس) و دو کتاب «کائنات جو» و «رسالة الشبکه» بپارسی باقی مانده است[۲].

درهمین دوره از ابوسعد محمدبن محمد غانمی کتاب قراضهٔ طبیعیات درمسائل طبیعی[۳] وچندین رسالهٔ پارسی درمسائل فلسفی وعرفانی یا تمثیلی ازشیخ شهاب الدین یحیی بن حبش سهروردی باقی مانده است که جنبهٔ لطیف ادبی درآنها برتحقیقات سرد علمی غلبه دارد . سهروردی درسال ۵۸۷ هجری (= ۱۱۸۶ میلادی) بقتل رسید و ازمیان رسالات متعدد فارسی او باید کتابهایی ازقبیل آواز پرجبرئیل - رسالة العشق - لغت موران - صفیر سیمرغ - روزی باجماعت صوفیان - عقل سرخ و نظایر آنهارا نام برد[۴] .

امام فخرالدین رازی (متوفی ۶۰۶ هجری = ۱۲۰۹ میلادی) فیلسوف و متکلم معروف چندین کتاب معتبر در علوم مختلف بپارسی دارد مانند رسالهٔ روحیه دربارهٔ روح واحوال آن. - ورسالهٔ اختیارات علائیه که موضوع آن اختیارات نجومی است در دو مقاله ، یک مقاله درکلیات و مقالهٔ دیگر در جزئیات . - کتاب مهمتر امام بپارسی کتاب جامع العلوم اوست که « حدائق الانوار فی حقائق الاسرار» هم نام

---

۱ - مجلهٔ شرق ص ۵۳۰-۵۳۶ ، مقالهٔ مرحوم عباس اقبال دربارهٔ قطان مروزی

۲ - آثار علوی یا کائنات جواز ابوحاتم اسفزاری ، چاپ آقای مدرس رضوی ، تهران ۱۳۳۹ و رسالةالشبکة ازهمین دانشمند بتصحیح آقای کمپانیونی تهران ۱۳۲۷ شمسی.

۳ - قراضهٔ طبیعیات چاپ انجمن آثار ملی ، تهران ۱۳۳۲ شمسی بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی.

۴ - تاریخ ادبیات درایران ، ج ۲ چاپ ۲ ص ۹۹۶ - ۹۹۷

دارد و امام آنرا در ذکر علوم مختلف نوشته است چنانکه در پاره‌یی ازنسخ کتاب شمارهٔ آن علوم به چهل و در پاره‌یی دیگر تا به‌شصت علم میرسد و بهمین‌سبب آنرا ستّینی هم مینامند[1].

نوشتن چنین کتابهایی دربارهٔ علوم مختلف که درحقیقت حکم دائرةالمعارف دارند و باید آنها را کتابهای مربوط به **موضوعات علوم** خواند، درتمام قرن‌هفتم و اوایل قرن هشتم‌هم ادامه داشت و از اینراه چند کتاب خوب بفارسی پدید آمده‌است. دررأس‌این کتابها «دُرّةالتاج‌لغُرّةالدبّاج» تألیف‌علامه قطب‌الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰ هجری= ۱۳۱۰ میلادی) قرار دارد. درین کتاب در بارهٔ تقسیم علوم و علی‌الخصوص در بارهٔ منطق و حکمت وشعب آن، سخن رفته است و آنرا بسبب اشتمال‌بر ابواب مختلف علوم و شرح مستوفای آنها «انموذج‌العلوم» نیز نامیده‌اند[2].

کتاب معروف فارسی دیگری در موضوعات مختلف علوم داریم بنام نفایس‌-الفنون‌فی‌عرایس‌العیون از علامه شمس‌الدین‌محمدآملی که بعدازسال ۷۵۳ هجری (= ۱۳۵۲ میلادی) وفات یافته است. نفائس‌الفنون کتاب جامعی درعلوم مختلف ادبی و دینی و عرفانی و حکمی و از امّهات کتبی است که درشرح موضوعات علوم متعدد نوشته شده است.

درقرن هفتم و هشتم هجری، همچنانکه پیش‌ازین توضیح داده‌ایم، نگارش کتابهای علمی بزبان فارسی رواج بسیارگرفت و پیشوای همه مؤلفان فارسی درین عهد استادالبشر خواجه نصیرالدین طوسی (متوفی ۶۷۲ هجری=۱۲۷۳ میلادی) است ومهمترین کار او در تألیف مسائل علمی بفارسی نگارش کتاب اساس‌الاقتباس

۱- تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۱۰۱۶-۱۰۱۷

۲- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج ۳ ص ۲۲۲-۲۲۳، کتاب درةالتاج در دو مجلد بدستور وزارت فرهنگ و بهمت آقای سید محمد مشکوة طبع شده است.

است در منطق که خواجه آنرا در نه‌بخش یعنی درهمهٔ ابواب منطق ارسطو باضافهٔ مدخل فرفوریوس نوشته و تألیف آنرا درسال ٦٤٢ هجری (= ۱۲٤٤ میلادی) بپایان برده‌است. خواجه کتاب دیگری‌نیز درمنطق بپارسی دارد بنام مقولات‌عشر و کتاب او بنام زیج‌ایلخانی درنجوم و هیأت که بپارسی نوشته ازکتب مشهور درین فن است.

فیلسوف بزرگ قرن هفتم هجری خواجه افضل‌الدین محمدبن‌حسن مَرَقی کاشانی معروف به « باباافضل » تألیفات متعددی در حکمت بمشرب خاص خود وبزبان فارسی‌دارد مانند منهاج‌المبین ، مدارج‌الکمال ، راه انجام نامه ، عرض‌نامه، جاودان‌نامه ، مبادی موجودات ، ساز و پیرایهٔ شاهان که بررویهم شامل غالب مباحث فلسفه از مبادی تاسیاست و اخلاق هستند ، و علاوه‌براینها ترجمه‌هایی نیز ازحکیمان پیشین بزبان پارسی ترتیب داده است[1] .

شاگرد معروف خواجه‌نصیر یعنی علامه قطب‌الدین شیرازی که نام او پیش ازین آمده‌است کتاب معتبری بفارسی درهیأت و نجوم دارد بنام «اختیارات‌مظفری» که آنرا درچهار مقاله ترتیب داده و در بارهٔ مقدمات آن علم و هیأت زمین وهیأت ستارگان و معرفت بُعدها و جِرمهای ستارگان‌سخن گفته است.

موسیقی‌دان بزرگ قرن هفتم صفی‌الدین اُرمَوی (متوفی ٦۹۳ هجری = ۱۲۹۳ میلادی) که آثارش شهرت بسیارکسب کرده است ، کتابی بنام « ایقاع» بفارسی در بارهٔ موسیقی دارد که یکبار بترکی ویکبارهم بعربی ترجمه شده است[2] ودرهمین فن از عبدالقادر مراغی (متوفی بسال ۸۳۸ هجری = ۱٤۳٤ میلادی) کتابی بفارسی داریم بنام جامع‌الالحان.

شرح همه کتابهایی که ازین روزگار تا عهد ما بفارسی درابواب علوم معقول

---

۱ - دربارهٔ عقاید این‌حکیم و آثارش رجوع شود به‌تاریخ ادبیات درایران ، ج ۲ ص ۲٤۱-۲٤٤ .

۲ - فهرست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ج ۳ ص ۱۰٦

و منقول نوشته شده هم درین وجیزه دشوارست وهم غیرلازم ؛ و این نکته را باید اضافه کنیم که ازعهد صفویه تألیف اینگونه کتب ، با قیاس روزگاران گذشته بنسبت تألیفاتی که در آن عهد دربارهٔ علوم انجام میگرفت ، افزایش یافت و وقتی باواسط عهد قاجاریه و دورهٔ نفوذ علوم و فنون اروپایی درایران برسیم ملاحظه میکنیم که نهضت خاصی درتألیف کتب علمی بفارسی پیدا میشود که تا عهد ما روزبروزوبیش ازپیش روبتوسعه میرود، البته با نقصهای بسیاری ازحیث عبارات و تعبیرات وخاصه بکار بردن اصطلاحات اروپایی بی‌هیچ قید وبندی در سخن پارسی.

سیاست و اخلاق و حِکَم این موضوع یکی ازمسائل مهم مورد توجه نویسندگان فارسی زبانست . البته نوشتن کتب مشابهی درین باب بزبان عربی چه بوسیلهٔ نویسندگان ایرانی (اکثراً) وچه بدست نویسندگان عربی نژاد ویا نژادهای دیگر خیلی زود درتمدن اسلامی آغاز شد. در زبان فارسی اینگونه کتابها یا ترجمه ونقل ازمآخذ قدیم مخصوصاً زبان پهلوی است ، ویا ازکتابهای ایرانیان که بعربی درآمده بود اقتباس شد، ویا از مواعظ و آداب و رسومی که بتدریج درتمدن اسلامی ایران بوجود آمده‌بود مایه گرفت، ویا اصولا در زمرهٔ کتب حکمی و فلسفی است.

بنابروایتی درآغازکار شاهنشاهی اردشیر بابکان، «گُشنسپ شاه» پادشاه طبرستان برای قبول انقیاد شاهنشاهنو پرسشهایی مطرح کرد که «تنسر» موبدان‌موبد عهد اردشیر بدانها ، درنامه‌یی که بدونگاشته بود ، پاسخ داد. آن نامه درادب پهلوی مشهور بود تا ابن‌المقفع آنرا بعربی درآورد و ازآن‌پس نسخهٔ عربی آن شایع گردید واصل پهلوی مانند بسیاری ازکتب مشابه ازمیان رفت ونسخهٔ عربی‌آن‌هم اتفاقاً در خوارزم بدست‌محمدبن‌حسن بن اسفندیار معروف به‌ابن اسفندیار افتاد. نام ابن‌اسفندیار را پیش‌ازین در ذکرتواریخ‌محلی آورده‌ایم و او ترجمه‌یی فصیح ازآن نامه بپارسی ترتیب داد که تنها و همراه تاریخ طبرستان و رویان بطبع رسیده و ترجمه‌هایی ازآن بفرانسه و انگلیسی‌نیز ترتیب یافته است.

جزو آثار پارسی شیخ الرئیس ابوعلی سینا کتابی را بنام ظفرنامه می‌بینیم که اصل آن مبتنی است برنصایح بزرگمهر و کلمات او که ظاهراً اصلاً پهلوی بوده و در عهد سامانیان چنانکه نوشته‌اند بامرنوح بن منصور سامانی بپارسی درآمده و بعدها مانند بسیاری از کتب دیگر بابن‌سینا نسبت یافته است.

از همعصران ابن‌سینا ابوعلی الخازن احمدبن محمدبن یعقوب معروف به « ابن مسکویه » (م ۴۲۱ هجری = ۱۰۳۰ میلادی) همراه کتابهای مختلف فلسفی و اخلاقی خود کتابی را بنام جاویدان خرد (الحکمة الخالدة) از روی مآخذ قدیم ترتیب داد و درآن اقوال حکیمانهٔ بزرگان ایران قدیم را با حکمتهای اهل هند و عرب و روم و مسلمین درآمیخت. این کتاب یکبار بدست تقی‌الدین محمدبن شیخ محمدالارجانی التستری معاصر جهانگیر پادشاه هندوستان بنام جاویدان خرد، و بار دیگر بوسیلهٔ شمس‌الدین محمد حسین حکیم معاصر شاه عالمگیر در قرن یازدهم هجری بنام « انتخاب شایسته خانی » بپارسی درآمد[۱].

دیگر ازینگونه کتب کتاب مشهور قابوسنامه است که بایدآنرا از امّهات کتب فارسی و یکی از بهترین آثار معرف فرهنگ ایرانی پیش از مغول دانست. مؤلف قابوسنامه امیرعنصرالمعالی کیکاوس پسراسکندر پسرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر است که کتاب خود را در اندرز و نگاه داشتن حد و رسم هر کاری و آداب هریک از مناصب ومشاغل برای پسرخویش درحدود سال ۴۷۵ هجری (= ۱۰۸۲ میلادی) نوشت[۲].

---

۱ ـ در بارهٔ جاویدان خرد و ترجمه‌های آن رجوع شود به‌تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته ترجمهٔ آقای دکتر رضازاده شفق ص ۲۵۹ ببعد؛ دربارهٔ متن عربی‌آن رجوع‌شود به‌الحکمةالخالدة طبع عبدالرحمن بدوی، مصر، ۱۹۵۲ میلادی

۲ ـ قابوسنامه چاپ مرحوم سعید نفیسی‌سال ۱۳۲۰، و چاپ منقح اخیر آن بتصحیح آقای دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵ شمسی؛ و تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفا ج ۲ ص ۸۹۸-۹۰۲.

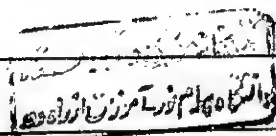
اندکی بعداز عنصرالمعالی خواجه نظام‌الملک ابوعلی حسن (م ۴۸۵ هجری = ۱۰۹۲ میلادی) کتاب مشهورخود سیاستنامه‌را ، که حاوی توصیه‌ها ودستورهای متقن درباره ادارهٔ امور مملکت‌است ، برای ملکشاه سلجوقی تألیف کرد وعلاوه‌برین ازومکتوبی در دست است که به‌نظام‌الدین ابوالفتح فخرالملک پسر خود هنگامی که وی در عهد الب‌ارسلان همراه ملکشاه مأمور فارس شده بود ، نوشته و این فخرالملک همانست که بعدها بوزارت برکیارق رسید و بسال ۵۰۰ هجری کشته شد. ازین مکتوب که در ذکر شرایط وزارت و بعضی وصایا و سفارشهاست نسخی بعنوان وصایای نظام‌الملک یا دستورالوزاره موجود است. رسالهٔ دیگری‌هم درهمین باب‌بنام قانون‌الملک‌به‌نظام‌الملک‌نسبت داده‌اند که‌ظاهراً قسمتی‌ازسیاستنامه‌است[1] .

کتاب نصیحة‌الملوك از امام محمدبن‌محمد غزالی طوسی (م ۵۰۵ هجری = ۱۱۱۱ میلادی) است که درحدود سال ۵۰۳ هجری (= ۱۱۰۹ میلادی) برای سلطان سنجر سلجوقی نوشته شد و موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست است که بنابرروش مؤلف براساس دین‌بناشده وآن روشی‌را که درنزد حکما می‌بینیم باهمان‌نظم دارانیست. غزالی‌این کتاب‌را درهدایت و راهنمایی پادشاه و درباریان اونوشته نخست ازاصول اعتقاد وایمان سخن گفته وآنگاه ابوابی درسیرت پادشاهان و وزیران و دبیران و درحکمت دانایان آورده است. این کتاب بعربی (بنام: التّبر المسبوك فی‌نصیحة‌الملوك) و دوبار بترکی ترجمه شده است[2] .

طبیعی‌است که کتابهایی‌ازقبیل‌مرزبان‌نامه وبختیارنامه‌وکلیله ودمنه وجوامع الحکایات و سندباد نامه که پیش ازین بدانها اشاراتی‌کرده‌ایم ، محتوی مقالات طولانی در همین ابواب هستند و بعدها کتابهایی از قبیل گلستان سعدی ویا کتبی

۱ ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس‌اقبال آشتیانی تهران ۱۳۲۰؛ تاریخ‌ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ص۹۰۴-۹۰۹

۲ ـ نصیحة‌الملوك ، چاپ تهران ، ۱۳۱۷ ، بتصحیح آقای جلال‌الدین همائی



که بتقلید از آن نوشته شده‌اند جای آنها را گرفته‌اند. سعدی (م ۶۹۱ ه = ۱۲۹۱ میلادی) در گلستان خویش بجنبهٔ تربیتی مقالات خود هم توجه کرده و کتاب او مجموعه‌ییست از همهٔ اندیشه‌های مربوط بسیاست و اخلاق و تربیت که تا عهد نویسنده در ایران اسلامی فراهم آمده، ویا اگر از قدیم الایام برجای مانده بود، عیار آنها بمحک اسلامی نیز سنجیده شده بود.

کتاب دیگری ازاوایل قرن هفتم داریم بنام تحفة‌الملوك که بعدازسال ۶۱۸ هجری (= ۱۲۲۱ میلادی) نوشته شده و تاریخ تألیف آن از سال مذکور ظاهراً خیلی دنبال‌تر نیست. مؤلف کتاب معلوم نیست ولی او درتألیف کتاب سودمند خود از منابع قدیم و ازآنجمله ازکلیله ودمنهٔ نظم رودکی و از شاهنامهٔ فردوسی وحکم و امثال آنها استفاده کرده‌است واگر مبالغه نشود در ردیف اول کتب اخلاقی‌فارسی قرار دارد[1].

از اواخر قرن ششم هجری از شاعر و مؤلف فاضل «استاذالائمةرضی‌الدین نیشابوری»، که وفاتش باید درست در آخرین سالهای این‌قرن اتفاق افتاده باشد، کتابی‌بنام‌مکارم الاخلاق باقی‌مانده‌است[2] که خوشبختانه نسخه‌های معدودی‌ازآن در دستست، ازآنجمله درمدسهٔ عالی سپهسالار. این کتاب مکارم‌الاخلاق درچهل باب بفارسی نوشته شده و از کتابهای سودمند برای طبع و انتشارست.

چندی بعد عالم بزرگ قرن هفتم خواجه‌نصیرالدین طوسی (م ۶۷۲ هجری = ۱۲۷۳ میلادی) دوکتاب معتبر دراخلاق نوشته است بنام اخلاق محتشمی و اخلاق ناصری که روش‌آنها بایکدیگر بنحوی که می‌بینیم اختلاف‌دارند بدین‌معنی که اخلاق محتشمی محتوی مکارم اخلاق با توجه به‌آیات قرآن و اخبار پیغامبر و اشارات وسجلات موالی از نصوص کلام و احادیث رسول و نکات رجال ودعوتهای

---

۱ ـ تحفة‌الملوك چاپ تهران ۱۳۱۷ با مقدمهٔ سیدحسن تقی‌زاده

۲ ـ کشف‌الظنون چاپ اخیر ترکیه بند ۱۸۱۱

ائمهٔ اسمعیلیه و داعیان آن فرقه و سخن حکما و بزرگان است ، و حال‌آنکه اخلاق ناصری بروش‌حکمای مشاء درعلم اخلاق نوشته‌شده است. کتاب اخلاق محتشمی و اخلاق ناصری هردو را خواجه بنام ناصرالدین عبدالرحیم بن‌ابی منصور محتشم قهستان (م ۶۵۵ هجری = ۱۲۵۷ میلادی) نوشته است[1] .

خواجه علاوه براین دوکتاب ترجمه‌یی از رسالهٔ مشهور عبدالله‌بن‌المقفع در تربیت و اخلاق بنام « الادب الوجیزللولدالصغیر » و رساله‌یی دیگر در تولاوتبرا و نیز مقاله‌یی دربارهٔ فضائل امیرالمؤمنین علی دارد که آنها را نیز میتوان در زمرهٔ سایر آثار او در اخلاق و تربیت درآورد[2] . کتاب اخلاق ناصری خواجه آنچنانکه گفته‌ام دربارهٔ سه‌باب حکمت عملی یعنی تهذیب نفس - تدبیرمنزل - سیاست مدن با قبول تأثیر از تهذیب الاخلاق و تطهیرالاعراق ابن‌مسکویه نوشته شده و انشاء آن محکم و بروش حکما خشک و متوجه معانی است و بعدها همواره مورد توجه و عنایت فارسی خوانان بوده است و هنوزهم درشمارکتب درسی است .

دوکتاب معروف دیگر در قرن نهم و دهم در اخلاق نوشته شده است یکی بنام لوامع‌الاشراق فی مکارم‌الاخلاق معروف به « اخلاق جلالی » ازجلال‌الدین محمدبن اسعدالصدیقی‌الدوانی (م ۹۰۸ هجری = ۱۵۰۲ میلادی) که بنام سلطان خلیل فرزند اوزون‌حسن مؤسس سلسلهٔ آق‌قویونلو نوشته شده است، و دیگراخلاق محسنی از ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (م ۹۱۰ هجری = ۱۵۰۴ میلادی) است درچهل فصل که بنام ابوالمحسن فرزند سلطان حسین بایقرا پرداخته و بهمین سبب باخلاق محسنی موسوم گردیده است ؛ وکتاب انوار سهیلی‌اوهم که بازحاوی مباحث اخلاقی وتربیتی‌وحکمی‌است‌خودحکم ترجمه وتهذیب‌تازه‌یی ازکلیله‌ودمنه را داراست .

۱- دربارهٔ اخلاق محتشمی رجوع‌شود به‌آن کتاب‌چاپ تهران ۱۳۳۹ بتصحیح ومقدمهٔ آقای محمدتقی دانش‌پژوه .

۲- این رساله‌ها نیز دنبال اخلاق محتشمی مذکورطبع شده است.

از کتب دیگری که بفارسی درباب سیاست و اخلاق و تربیت نوشته شده و دراینجا قابل ذکر است کتابهای زیرین را میتوان یاد کرد: اخلاق همایون تألیف اختیارالحسینی (۹۱۲ هجری=۱۵۰۶ میلادی) در اخلاق شاهزادگان وامرا که بنام بابر تألیف شده‌است. ـ سلوك الملوك تألیف فضل بن روزبهان اصفهانی که درقرن دهم هجری بنام عبیدالله‌خان ازبك نوشته شد. ـ دستورنامهٔ کسروی یا توقیعات مطول از محمدجلال‌الدین طباطبائی که در ۱۰۶۲ هجری (=۱۶۵۱ میلادی) باسم شاهزاده مراد پسر شاهجهان تدوین گردید. ـ تحفهٔ قطب شاهی تألیف علی‌بن‌طیفور بسطامی و بنام سلطان عبدالله قطب شاه حیدرآباد (۱۰۳۵-۱۰۸۳ هجری) وچندین کتاب دیگر که ذکر آنها سخن را بدرازا میکشاند[۱].

ترسّل و انشاء

مقصود ما ازین عنوان اولاً مجموعه‌هایی است از نامه‌ها و ثانیاً کتبی که در دستورنامه‌نگاری و آداب آن تألیف شده است. در تمدن اسلامی انواع رسائل یا مکاتیب را به‌سلطانیات و اخوانیات تقسیم میکرده‌اند. مراد ازسلطانیات نامهای سلاطین و امرا بیکدیگر یا بزیردستان خود و یا از زیردستان‌آنان بدیشان بوده، ومراد ازاخوانیات نامهایی‌است که طبقات‌مختلف مردم بیکدیگر مینوشته‌اند. در نگارش این نامها آداب خاصی رعایت میشد و در استعمال‌عناوین برای هرطبقه ازطبقات اجتماع یا هردسته از امرا و وزراء وسرداران و رجال مختلف وپادشاهان وسلاطین حدود و قیودی معین بود که میبایست رعایت شود. از همینجاست که ازدورهٔ ساسانیان ببعد بنوشتن کتابهایی در آداب‌نامه‌نگاری توجه میشد.

درباب «ماهیت دبیری‌وکیفیت دبیر کامل وآنچه‌تعلق‌بدین‌دارد» درکتاب چهار مقالهٔ نظامی‌عروضی (مقالهٔ اول) بحثی مستوفی آمده و چون چنانکه میدانیم

۱ ـ دربارهٔ این کتابها و چندین کتاب نظیر آنها که در قرون متأخر تالیف شده است رجوع‌شود به‌ترجمهٔ تاریخ ادبیات‌اته ازآقای‌دکتر رضازاده شفق، تهران۱۳۲۷ص ۲۷۰ ببعد

چهارمقاله درست در وسط قرن ششم تألیف یافته فعلاً سخن نظامی عروضی را باید قدیمترین بحثی دانست که درین باب بزبان فارسی شده و بدست ما رسیده است اما چهار مقاله منحصراً در باب شرایط دبیری و ترسل نیست و قدیمترین کتابی که درین باب بپارسی تدوین شده کتابیست در دستور دبیری از معین‌الدین محمدبن عبدالخالق المیهنی که نسخهٔ منحصر آن در کتابخانهٔ فاتح استانبول موجود ومورخ است بتاریخ ۵۸۰ هجری. این کتاب را آقای عدنان صادق ارزی درسال ۱۹۶۲ میلادی درآنقره بطبع رسانیده است . دستور دبیری مذکور دیباچه و دو « قسم » دارد . قسم اول در « مراسم و آداب و مقدمات صناعت دبیری که آنرا عنوانات خوانند » و قسم دوم در باب نامه‌ها و شرایط و آداب نگارش آنهاست. این کتاب باآنکه چندان مفصل نیست ، از حیث اشتمال برقواعد فن دبیری و شواهد فراوانی که برای تشحیذخاطرخواننده درآن آمده‌است ، ازبهترین کتابهاییست که درین فن مستقلاً تدوین گردیده و بعد از صروف دهور بما رسیده است.

بعدازکتاب دستور دبیری کار تازه و مهمی دریرفن دیده نمیشود مگر آنچه جسته وگریخته درکتبی که بمنظورهای دیگر نوشته شده باشد می‌بینیم ، مثلاً در پایان راحة‌الصدور راوندی فصلی مشبع بمعرفت اصول خط اختصاص یافته وبعضی مطالب متنوع که بکار مترسلان آید برآن افزوده شده است. درقرن هشتم از امیر خسرو دهلوی شاعر معروف (م ۷۲۵ هجری= ۱۳۲۴ میلادی) کتابی داریم بنام « اعجاز خسروی » و بعدازآن کتاب مشهور دستورالکاتب فی تعیین‌المراتب است از محمدبن هندوشاه نخجوانی که بسال ۷۶۰ هجری (=۱۳۵۸ میلادی) در یک مقدمه و دو قسم و خاتمه تألیف شده است. مقدمه دربیان کیفیت این کتاب وشرط شروع متأمل درآن ، وقسم اول درمکاتبات مشتمل برچهار مرتبه وقسم دوم در احکام دیوانی و خاتمه در وصیت و شرطی چند که مصنف کتاب را با متأملان این کتابست و ذکر التزامات و بیان خواص این کتاب و غیرآن. کتاب دارای‌ابواب

وفصول متعدد درشرح همه القاب و عناوین وآداب نامه‌نگاری و بررویهم مشتمل بر سلطانیات است و از روی آن به‌بسیاری از رسوم و قواعد و قوانین که در عهد مؤلف جاری بوده است میتوان پی‌برد[1] .

درحدود یک قرن بعد یکی از مترسلین بزرگ بنام‌خواجه عمادالدین محمود گاوان ملقب به‌صدرجهان (۸۱۳-۸۸۶ هجری=۱۴۱۰-۱۴۸۱ میلادی) علاوه برمجموعهٔ‌منشآت زیبایی که بنام‌ریاض‌الانشاء دارد یک کتاب‌هم درآیین‌نامه‌نگاری نوشت بنام مناظرالانشاء که آن‌هم برروش کتابهای مذکور در اصول فن ترسل و موضوعات مختلف آن و عناوینی که باید در نامه‌های گوناگون بکار رود ، تدوین یافته است.

اگر بخواهیم یکایک کتابهایی را که بشیوهٔ کتب مذکور نوشته شده باشرح و توضیح معرفی کنیم سخن بدرازا می کشد . فقط باختصار باید دانست که بعد از مؤلفان یاد شده نویسندگانی ازقبیل معین‌الدین اسفزاری صاحب روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة هرات (کتاب ترسل یا انشاء) و ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری (مخزن‌الانشاء) و شهاب‌الدین عبدالله مروارید بن‌محمد کرمانی متخلص به بیانی (صرافنامه) و غیاث‌الدین بن همام‌الدین معروف به خواندمیر (نامهٔ‌نامی) و مولانا یوسفی منشی همایون پادشاه هند (بدایع‌الانشاء ـ یا ـ انشاء یوسفی) و امثال‌آنان بدینگونه‌تألیفات دست زدند که آثارهمگی آنان بنابر سلیقه‌یی که بکاربردند ازحیث کیفیت تدوین با یکدیگراختلاف دارند ولی‌ازحیث اساس ومبنای تألیف یکسانند.
از روی همهٔ این کتابها که در ایران و هند و احیاناً در آسیای صغیر نوشته شده میتوان گذشته از فن منشی گری و ترسل ببسیاری از مطالب مربوط به اجتماعیّات ویا مسائل تاریخی و ادبی قرون مختلف دست یافت.

مزیت دیگر اینگونه کتب درآنست که در هریک ازباب نمونه مقداری از

۱ - این کتاب بهمت آقای عبدالکریم علی‌اوغلی علی‌زاده بسال ۱۹۶۴ در مسکو چاپ شده است.

منشآت معروف زمان نقل شده ویا اگر مؤلف کتاب نمیخواست از دیگری نمونه‌یی آورد خود بتحریر نامه‌ها و نقل آنها درکتات خویش مبادرت نموده است ، و این عمل باعث شده که بکتابهای مذکور جنبهٔ ادبی خاصی داده شود.

در ردیف اینگونه کتابها باید بذکر **مجموعه‌هایی ازترسلات** که از منشیان بزرگ وصاحبدیوانان رسائل ویا ادبای معروف باقی مانده است ، نیز مبادرت کرد. این مجموعه های منشآت علاوه برآنکه نمونه های زیبایی ازآثار برگزیده‌ترین نویسندگان هرعهد را دراختیار ما مینهند دارای اهمیت تاریخی بسیار زیادهم هستند و ازروی آنهامیتوان باصل واساس بسیاری ازحوادث تاریخی و اجتماعی و جریانهای مختلف سیاسی که درهردور وزمانی وقوع می‌یافته‌است، پی‌برد. ازمیان اینگونه مجموعه هاست نخست آنچه ابوالفضل بیهقی از استاد خویش ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل سلطان محمود غزنوی در کتاب تاریخ خود آورده است ؛ و دیگر مجموعه‌یی که از نامه های حجةالاسلام غزالی متوفی بسال ۵۰۵ هجری بوسیلهٔ یکی از اقربای او بعد از وفاتش گردآوری و فضائل‌الانام من رسائل حجةالاسلام نامیده شده است. درین مجموعهٔ اخیرعلاوه‌برمکتوبات غزالی‌نامه هایی ازمعاصران غزالی که حجةالاسلام بدانها جواب نوشته نیز وارد شده است و بهرحال مجموعهٔ ذیقیمتی است که نه‌تنها بسیاری از نکات زندگانی آن مرد بزرگ را روشن میکند ، بلکه نمونه‌های بسیار خوبی از رسائل اخوانی و دیوانی فارسی را در نیمهٔ دوم قرن پنجم نگاه داشته و حفظ کرده‌است. نامه‌های غزالی درین مجموعه بعضی‌دردفاع از عقاید وی و تقریر مقالات خاص او نگاشته شد و بعضی دیگر خطاب به‌پادشاهان آن عصر و وزرا و علمای آن روزگارست.

ازبرادر حجةالاسلام غزالی یعنی‌ازشیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمد غزالی طوسی که بقول ابن‌خلکان[1] درسال ۵۲۰ هجری (=۱۱۲۶ میلادی)

---

۱ - وفیات‌الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۴۰

وفات یافته ، هم‌مجموعه‌یی از مکاتیب در دستست که در زمرهٔ رسائل اخوانی و بروش مکاتیب مشایخ و علمای عهد آمیخته باشارات مختلف از آیات و احادیث است و درآنها بسیاری از مبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار میگیرد.

شاگرد و دوست احمد غزالی یعنی عین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله‌بن محمدبن علی میانجی همدانی ازکبارمشایخ متصوفه در آغاز قرن ششم هجری (مقتول بسال ۵۲۵ هجری= ۱۱۳۰ میلادی) هم علاوه‌برآثارمتعدد ومشهورخودمجموعه یی بسیار ارزنده از مکاتیب فارسی دارد که بحق قابل توجه واعتناست. ارزش این مکاتیب از حیث بیان مبانی عرفان تا مرتبه‌ییست که هیچیک از آنها را نمیتوان در ردیف مکاتیب عادی اخوانی درآورد چه همهٔ آنها دربیان حقایق حکمیه و عرفانیه و پراز مطالب‌عالیه‌است و ازبعض‌آنهامیتوان‌رسالات مستقلی‌ترتیب‌داد. ازین‌مجموعه‌های مکاتیب نسخی درکتابخانه‌های ایران و خارج از ایران یافته میشود.

از اواسط قرن ششم هجری از نویسنده‌یی مشهورکه منشی سلطان سنجر بوده است، یعنی از منتجب‌الدین بدیع ، علی‌بن احمدالکاتب اتابک‌الجوینی که مسلماً تا زمان فوت‌سنجر (۵۵۲ هجری) وشاید چند سالی بعدازآن زنده بوده‌است، مجموعهٔ ذیقیمتی از منشآت داریم بنام عتبة‌الکتبة که بعد از نویسنده از جملهٔ سرمشقهای مترسلان زمان شمرده میشد و مطالعهٔآن برکسانی که فن دبیری می‌آموختند واجب بود[1]. منشآت منتجب‌الدین بدیع در زمرهٔ مکاتیب سلطانی (سلطانیات) است[2].

معاصر نویسندهٔ مذکور شاعر بزرگ امیر امام‌رشیدالدین‌سعدالملک محمدبن محمدبن‌عبدالجلیل عمری کاتب معروف به‌رشید و طواط است (متوفی بسال ۵۷۳ هجری= ۱۱۷۷ میلادی بقول یاقوت)[3] که‌منشی‌اتسز خوارزمشاه (م ۵۵۱ هجری=

۱ ـ سعدالدین و راوینی، مرزبان‌نامه چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۲-۳ ؛ عوفی ، لباب‌الالباب ج۱ ص۷۸

۲ ـ عتبة‌الکتبة بتصحیح واهتمام‌مرحوم‌قزوینی ومرحوم‌عباس‌اقبال، تهران ۱۳۲۹ شمسی

۳ ـ معجم‌الادبا چاپ مصر ج ۱۹ ص ۳۰

۱۱۵۶ میلادی) و پسرش ایل‌ارسلان (۵۵۱-۵۶۸ هجری = ۱۱۵۶-۱۱۷۲ میلادی) بود . وی دارای مجموعهٔ مکاتیبی بتازی و بپارسی‌است که قسمت اعظم آنها را خود درسفینه‌یی از اشعار و مکاتیب خویش گرد آورده و « ابکارالافکار فی الرسایل و الاشعار » نامیده [1] و مجموعه‌یی از آن رسائل با مقدمه و توضیحات درجزو انتشارات دانشگاه بطبع رسیده است[2] .

کمی بعدازو یعنی درعهدسلطنت علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶ هجری= ۱۱۹۰-۱۱۹۹ میلادی) نویسندهٔ بزرگ دیگری بنام بهاءالدین محمدبن مؤیدالبغدادی ، از بغدادك خوارزم ، متعهد دیوان رسائل خوارزمشاهان بود . وی از نویسندگان بزرگ زمان خود و از مشاهیر کُتّاب ایران در قرن ششم بوده و آثار او ازسرمشقهای مشهورمترسلان و بلغای‌زمان‌محسوب میگردیده است . مجموعهٔ رسائل بهاءالدین بغدادی « التوسل الی‌الترسل » نام دارد و بقول عوفی «بحریست محیط مملو بدررمعالی و سپهری بسیط مشحون بدراری غرائب » [3] .

از جملهٔ مجموعه‌های مکاتیب که بعدازین جمع آمده است مجموعهٔ منشآت رشیدالدین فضل‌الله وزیر ، و مجموعهٔ مکاتیب مولاناجلال‌الدین محمد بلخی رومی (مولوی) متوفی بسال ۶۷۲ هجری(= ۱۲۷۳ میلادی) را باید نام برد. مکاتیب مولوی مجموعهٔ نامه‌های اوست برجال مختلف عهد از امرا و نویسندگان و اشراف و تجار و امثال آنان که همراه توصیه‌ها و درخواستها برای خدمت بخلق متضمن نصایح و مواعظ سودمندی نیز هست [4] ؛ و از مقولهٔ همین مجموعه‌های مکاتیب عرفانیست «مکتوبات‌امام‌ربانی» که مجموعهٔ نامه‌های شیخ احمدالفاروقی النقشبندی

---

۱ - تاریخ ادبیات درایران ج ۲ چاپ دوم ۱۳۳۹ ص ۹۰۶-۹۰۷

۲ - نامه‌های رشیدالدین وطواط ، بهمت آقای دکتر قاسم تویسرکانی، تهران ۱۳۳۸

۳ - تاریخ ادبیات درایران ج ۲ ص ۹۷۳-۹۷۷

۴ - مکتوبات مولاناجلال‌الدین ، استانبول ۱۹۳۷ ؛ و نیز بهمین نام چاپ تهران ، ۱۹۵۶ میلادی .

است که در سه مجلد بسال ۱۹۰٦ میلادی در هندوستان بطبع رسیده است.

ازجملهٔ منشآت همین‌عهدمجموعهٔ موسوم به«انشاء ماهرو» است‌ازعین‌الملك عین‌الدین عبدالله ماهروی مولتانی (متوفی‌بعدازسال ۷٦٤ هجری= ۱۳٦۲ میلادی) که دردستگاه سلاطین خلج هند کارمیکرد و مکتوباتش علاوه‌بر فرامین نامه‌هاییست که بامرا و رجال و مشاهیر عهد در هندوستان نوشته شده است[1].

ریاض‌الانشاءخواجه‌عمادالدین محمود گاوان‌ملقب‌به‌صدرجهان(۸۱۳-۸۸٦) که پیش‌ازین هم نام اورا ذکر کرده‌ایم ، از جملهٔ مجموعه‌های مکاتیبی است که ذکر آن دراینجا سودمند بنظر می‌آید . این مجموعه بعلت اشتمال‌بر مکاتیبی که بعده‌یی از رجال بزرگ عهد نوشته شده ونیزبسبب انشاء مزین ادیبانه‌یی که درآن مشاهده میشود، حائزاهمیت خاص‌است. ازجملهٔ آن بزرگانند نورالدین عبدالرحمن جامی و خواجه عبیدالله احرار و سلطان ابوسعید گورکانی وشرف‌الدین علی‌یزدی و جلال‌الدین دوانی و بسیاری از سلاطین و وزرا و علما که برشمردن نام همهٔ آنان سخن‌را بدرازا می‌کشاند[2] . از نامه‌های همین خواجه‌عمادالدین گاوان عده‌یی در « رقعات جامی » درج شده است و این «رقعات» مجموعه‌ییست از نمونه‌های‌مختلف مکاتیب که بعضی از آنها ازخود جامی است.

از منشیان معروف عهد اکبر شاه پادشاه مشهور هند خواجه‌ابوالفتح گیلانی است که‌مدتها عنوان صدارت و امینی دردستگاه دولتی داشته و چندی‌نیزصدرواسین « صوبهٔ بنگال » بوده است. منشآت او غالباً از سنخ اخوانیات و بهمین سبب ساده و روان وگاه همراه با اشعاری از شاعران بزرگست[3] .

باز از دورهٔ اکبرشاه منشآت ابوالفضل مبارك علامی (۹۵۸-۱۰۱۳ هجری)

---

۱ ـ انشای ماهرو چاپ لاهور ۱۹٦۵ میلادی.

۲ ـ ریاض‌الانشاء خواجه عمادالدین گاوان چاپ حیدرآباد دکن ۱۹٤۸

۳ ـ رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی ، چاپ دانشگاه پنجاب‌لاهور، ۱۹٦۸ میلادی

برادر فیضی شاعر را باید نام برد. این مجموعه معروفست به « مکاتبات علامی » که برادرزادهٔ ابوالفضل علامی بعداز کشته شدن عمش آنهارا درسال ۱۰۱۵ هجری (= ۱۶۰۶ میلادی) گرد آورد.

نامه های ابوالفضل علامی یا نامه ها و احکامی است که از طرف پادشاه به شاهزادگان وعمال نوشته شده، ویانامه هایی که او خود بدانان نگاشته ویا نامه های عادی دیگر.

علاوه برین ازابوالفضل علامی مجموعهٔ دیگری از منشآت در دستست بنام « رقعات شیخ ابوالفضل » که مجموعهٔ منشآت اخوانی اوست.

ازمنشآت معروف دیگری که باید درذیل این نامه ذکر شود «رقعات برهمن» است از برهمن شاعر و منشی عهد شاه جهان که بسال ۱۰۶۸ یا ۱۰۷۳ هجری درگذشته است؛ و: رقعات والاجاهی - رقعات عالمگیری - رقعات امان الله حسینی - رقعات عزیزی (همه از دورهٔ سلاطین گورکانی هند) ، و منشآت میرزا طاهر وحید قزوینی (متوفی بسال ۱۱۲۰ هجری= ۱۷۰۸ میلادی) منشی و مورخ دربار شاه عباس دوم و وزیر شاه سلیمان ، و جزآنها . منشیان عهد صفوی متعددند وکارهای آنان جداگانه قابل توجهست و بهترآن مینماید که درین باب بکتاب « اسنادونامه های تاریخی دورهٔ صفویه» تألیف آقای دکتر ثابتیان (تهران ۱۳۴۳ شمسی) مراجعه کنید.

در عهد قاجاریه بسبب بازگشت نویسندگان وشاعران بسبک های مستحکم قدما نویسندگان و مترسلان خوبی درایران پیدا شدند . از جملهٔ آنانست : میرزا عبدالوهاب خان معتمدالدوله نشاط اصفهانی (متوفی بسال ۱۲۴۴ هجری= ۱۸۲۸ میلادی) که مجموعهٔ زیبایی از منشآت دارد که همراه گنجینهٔ نشاط طبع شد ، و دیگر ازمنشیان بزرگ آن عهدفاضل خان گروسی صاحب تذکرهٔ انجمن خاقان است که منشآت او معروفست.

از بزرگترین نویسندگان مترسل عهد قاجاری میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

(مقتول بسال ۱۲۰۱ هجری مطابق با سال ۱۸۳۰ میلادی) وزیر محمد شاه‌قاجار است. پدرش میرزا بزرگ صاحب رسالهٔ جهادیه خود از جملهٔ منشیان معروف عهد زندیه و اوایل عهد قاجاریه بود ، و میرزا ابوالقاسم درکنف تربیت او در ترسّل مقام ارجمندی یافت. مجموعهٔ « منشآت قائم‌مقام » بنثرنسبةً مصنوع لطیفی نگارش یافته وعبارتست ازنامهای رسمی ازدورهٔ عباس‌میرزا و پسرش محمد شاه ویا نامهای متعددی که قائم مقام بدوستان و همکاران و خویشاوندان ویا کارگزاران و عمال دولتی نوشته است. این منشآت یکبار درعهد ناصرالدین شاه قاجار با مقدمه‌یی بقلم محمودخان ملک‌الشعراء بچاپ سنگی و بار دیگر بتاریخ ۱۳۳۷ هجری شمسی در تهران بطبع رسیده است.

هزل و انتقاد

از جملهٔ موضوعات دیگری که در نثر فارسی بدان بازمیخوریم هزل و انتقاد یا انتقاد درلباس هزل و شوخی است ، منتهی باید دانست که این نوع ادبی در اشعار فارسی بسیار قویتر و غنی‌تر است از آنچه درنثرپارسی می‌بینیم ، و درنثر کتابهای مدوّن مستقلی درین زمینه نداریم مگرآنچه در مطاوی آثار نویسندگان درانتقاد از اوضاع ازمنهٔ مختلف مشاهده میشود ؛ مثلاً آنچه درراحةالصدور راوندی‌دربارهٔ اوضاعی که سپاهیان ترك خوارزمشاهی درعراق بوجودآورده بودند، گاه‌بانتقادات‌تندی بازمیخوریم؛ وهمچنین‌است درتجزیةالامصار از « وصّاف‌الحضرة » که عیب جوییهای مشروحی ازکیفیت مظالم عمّال ایلخانی درآن ملاحظه می کنیم.

این نوع مطالب در اواخر عهد استبداد و دورهٔ هرج ومرج بعد از انقلاب مشروطیت‌بوفور بیشتری ملاحظه میشود چنانکه حتی بعضی ازنویسندگان کتابهایی را بدین‌گونه مطالب اختصاص دادند (مانند صد مکتوب میرزا آقاخان کرمانی و قسمت بزرگی از آثار طالبوف و امثال آنها) ؛ وستونهای غالب جراید اواخر عهد استبداد (که در خارج از ایران طبع میشد) و دوران مشروطیت و سنین بعد از انقلاب مشروطیت وقف انتقادی سیاسی و اجتماعی می گردید.

شیوهٔ دیگری درانتقاد داریم که در نثرفارسی آثارسودمندی برجای نهاده است وآن انتقاد از راه مطایبه و هزل و استهزاء است . درین نوع از نثرنویسندگان با آزادی تام وتمامی آنچه راکه خواسته‌اند در لباس شوخی و طیبت بیان کرده وحتی در مورد لزوم از استعمال کلمات بسیار رکیک هم خودداری ننموده‌اند .

دربعضی‌ازنسخ کلیات سعدی قسمتی بنام هزلیات ملاحظه میشود که گروهی از محققان عهد ما منکر انتساب آن بسعدی هستند . این قسمت مخلوطی‌است ازنظم ونثر و پراست از شوخیها و طنزها و طعنه‌هایی که هدف اساسی از ایراد همهٔ آنها عیب جوییهای اجتماعی است ، و اگرهم این قسمت ازکلیات سعدی الحاقی باشد بهرحال نمودار خوبیست از ادبیات انتقادی مستهزئانه درایامی قریب بعهد شاعر بزرگ شیراز .

ازجملهٔ کسانی که ازهمه بهتر و بیشتر درنثرفارسی توانست از عهدهٔانتقادات بسیار تند و متهورانه درلباس مطایبه و هزل برآید نظام‌الدین عبیدزاکانی قزوینی (متوفی بسال ۷۷۲ هجری مطابق با ۱۳۷۰ میلادی) است . وی را باید بهترین وچیره‌دست‌ترین رسّام اوضاع واحوال عهد خویش یعنی عهد دشواریهای اجتماعی و بیدادگریهای عمّال ایلخانی و بی‌سامانیها دورهٔ فترت بعدازآن سلسله دانست .

انتقادهای عبید تند و بی‌پرده و بسیار قاطع و روشن است و اواین انتقادهارا همواره بصورت هزل و مطایبه و تمثیل بیان کرده و در مورد لزوم از ایراد کلمات رکیک و زننده امتناع نورزیده است . از مهمترین رساله‌های او که حاوی اینگونه افکارست اخلاق‌الاشراف ـ ده فصل ـ دلگشا ـ وصدپندرا باید نام‌برد . دنبالهٔروش او درحکایات منسوب به‌ملانصرالدین (که نغییر صورتیست از جحی یا حجی نام مردی که درادوار پیش ازقرن هشتم بنام او باز میخوریم) گرفته شده و درلباس شوخی و استهزاء و اظهارنادانی وسادگی بسیاری از حقایق تلخ اجتماعی بیان‌شده است . در دورهٔ قاجاری قاآنی شاعر (متوفی بسال ۱۲۷۰ هجری = ۱۸۵۳ میلادی)

درکتاب معروف خود موسوم به «پریشان» در بعضی حکایات خود دنبالهٔ همین شیوه را گرفت و مطالبی انتقادی درلباس مطایبه بیان نمود.

این روش یعنی انتقادهای تند درلباس شوخی در دورهٔ مشروطیت در جراید نکاهی ازقبیل ریحان و نسیم شمال و ناهید و باباشمل و توفیق و امثال آنها گاه درصورت شعر وگاه در هیأت نثر دنبال شد.

فنون ادبی و لغت درذیل این‌عنوان ازکتابهایی نام‌می‌بریم که‌دراقسام‌بلاغت وفنون مربوط بشعر وانشاء درزبان فارسی تحریریافت. تألیف این نوع کتب زود در ادب فارسی آغاز شد.

درشمار کتب مفقودهٔ نثرپارسی چند کتاب در موضوعات مختلف مربوط بلغت وفنون‌ادبی‌داریم. ازآنجمله‌است رساله‌یی‌درلغت پارسی از ابوحفص‌سغدی سمرقندی که بعید نیست همان ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی باشد که در آغاز قرن چهارم می‌زیسته و برخی‌او را اولین شاعر فارسی گوی دانسته‌اند. این‌ابوحفص سغدی مشهور به ابن‌الاحوص ازموسیقی‌دانان مشهور بود که اختراع شهرود را بدونسبت داده‌اند[1]. از رسالهٔ ابوحفص درلغت جمال‌الدین حسین‌اینجو در فرهنگ جهانگیری، و محمد قاسم سروری کاشانی در مجمع‌الفرس خبر داده‌اند.

در جزو کتب قدیم فارسی که در فنون ادبی نوشته شده باشد ازکتابهایی که ابویوسف یا یوسف عروضی [2] و ابوالعلاء شوشتری [3] در فن عروض بپارسی نگاشته بوده‌اند واکنون‌دردست نیست، نام‌می‌بریم، وهمچنین‌است ازکتابهای خجسته‌نامه وغایةالعروضین وکنزالقافیه تألیف‌بهرامی سرخسی‌شاعر مشهور در اواخر قرن‌چهارم و اوایل قرن پنجم هجری[4].

---

۱ - مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ قاهره ص ۱۲۷؛ احوال و اشعار رودکی ج ۳ ص ۱۱۵۰-۱۱۵٤.

۲ - تاریخ ادبیات در ایران ج ۱ چاپ سوم ص ٤۳۷

۳ - ایضاً ص ٤۳۸ - ٤۳۹

٤ - ایضاً ص ۵٦۷ - ۵٦۸ و مآخذی که آنجا نشان داده شده است.

از جملهٔ کتابهای مهمی که بعد از تألیفات مذکور در بارهٔ فنون ادبی بپارسی نگاشته شد کتاب ترجمان‌البلاغه است در بعضی مباحث معانی و بیان وعده‌یی از صنایع لفظی و معنوی که درسخن می‌آید. کتاب ترجمان‌البلاغه علاوه‌بر ذکر ابواب مذکور بسبب‌اشتمال‌براشعار و اسامی شاعران قرن چهارم و اوایل قرن‌پنجم شامل فوائد بسیار در مطالعات مربوط بتاریخ ادب پارسی است. ازجملهٔ کسانی که ازین کتاب فوائد بسیار برگرفته‌اند رشیدالدین وطواط است که بسیاری از توضیحات و شواهد مذکور درکتاب حدائق‌السحررا ازین کتاب برداشته‌است. دربارهٔ مصنف ترجمان‌البلاغه از اوایل قرن هفتم که دورهٔ تألیف معجم‌الادباء یاقوتست چنین تصور میشد که آن کتاب از فرخی سیستانی شاعر بزرگ معاصر محمود و مسعود غزنویست[1] لیکن‌بعدازآنکه نسخهٔ منحصر ومعتبراین کتاب که بسال ۵۰۷ استنساخ شده‌بود، درکتابخانهٔ فاتح استانبول بدست آمد وبطبع رسید این‌سهو را جبران کرد و معلوم داشت که مؤلف کتاب مذکور محمدبن عمرالرادویانی از ادبای قرن پنجم هجریست.

غیر از رساله‌یی درلغت که به قطران شاعر نسبت میدهند و حاج خلیفه آنرا « تفاسیر فی لغةالفرس » نامیده است[2]، کتاب معتبری درلغت فارسی دری از همان اوان داریم بنام « لغت‌فرس » از ابومنصور علی‌بن‌احمد اسدی طوسی که وفات اورا درسال ۴۶۵ هجری (۱۰۷۲ میلادی) نوشته‌اند. این کتاب را اسدی برای‌آن‌نوشت تا شاعران معاصر او در ایران و آذربایجان بتوانند مشکلات خود را درلغات پارسی دری بوسیلهٔ آن مرتفع سازند.

ازمیان آثار منثور رشیدالدین سعدالملک محمدبن محمدبن عبدالجلیل عمری

---

۱ ـ معجم‌الادباء یاقوت حموی چاپ مصر ج ۱۹ ص ۲۹ ؛ تذکرةالشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۳۲ .

۱ ـ کشف‌الظنون چاپ دوم ترکیه بند ۴۲۶

کاتب بلخی معروف به وطواط متوفی بسال ۵۷۳ هجری (۱۱۷۷ میلادی) کتاب حدائق السحر فی دقائق الشعرمعروفست. این کتاب در بارهٔ برخی از مباحث معانی وبیان و درصنایع لفظی ومعنوی کلام‌است. رشید این کتاب‌را بعداز ملاحظهٔ کتاب ترجمان‌البلاغهٔ‌رادویانی و بقصدجبران‌خطاها و زللی که بنظر او درآن کتاب وجود داشته است تألیف کرد ولی خود بسیار تحت‌تأثیر آن واقع شد[۱] وبا این همه کتاب او از جملهٔ آثار مهم فارسی و همواره در شمار کتب مورد استفادهٔ علما واهل فن بوده است.

ازجملهٔ آثار مشهور امام فخرالدین رازی (م ۶۰۶ هجری=۱۲۰۹ میلادی) « رسالةفی‌حقیقةالقوافی» بفارسی موجود و جزو مؤلفات قدیم فارسی درین‌رشته‌است.

در جزو کتب متعددی که شرف‌الدین ابوالفضل حُبَیش بن‌ابراهیم تفلیسی متوفی بسال ۶۲۹ هجری (۱۲۳۱ میلادی) بپارسی تألیف کرده یکی کتاب القوافی یا «بیان‌القافیهٔ» اوست که بخواهش‌ابوشجاع قلج‌ارسلان‌بن‌مسعود از سلاجقهٔ‌آسیای صغیر (مدت سلطنت از ۵۵۱ تا ۵۸۴ هجری) در شرح قوافی مشکل‌تازی که شعرا در شعرها ذکر کرده‌اند ، فراهم آمد[۲].

مهمترین کتابی که تا اوان حملهٔ مغول در بارهٔ فنون ادبی نگاشته شده کتاب مشهور « المعجم فی معاییر اشعارالعجم » است از شمس‌الدین محمد بن‌قیس رازی که آنرا در حدود سال ۶۳۰ هجری (۱۲۳۲ میلادی) در بارهٔ فن عروض وقافیه و بدیع ونقد شعرفراهم‌آورد. این کتاب ازاوان تدوین ببعد در شمار بهترین ومهمترین کتب فارسی درفنون ادبی محسوب شده و مورد استفادهٔ کسانی قرارگرفته است که خواسته‌اند در فنون ادبی پارسی تألیفی بجای گذارند . شمس‌قیس غیراز المعجم

---

۱ ـ این کتاب چندبار طبع شد و آخرین وبهترین آنها طبع مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی است با مقدمه و حواشی و تعلیقات بسال ۱۳۰۸ هجری شمسی.

۲ ـ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ چاپ دوم ص ۹۹۸ ـ ۹۹۹

کتابهای دیگری‌نیز داشت مانند الکافی فی العروضین والقوافی که دربارهٔ عروض و قافیهٔ پارسی و عربی نگاشته شده و ظاهراً المعجم یکی از دوقسمت آن بوده است ، و دیگر کتاب « حدائق المعجم » که مأخذ غیاث‌الدین بن جمال‌الدین صاحب کتاب غیاث‌اللغات در فصل عروض از آن کتاب بوده است[1] .

از خواجه نصیرالدین طوسی فیلسوف و متکلم و نویسندهٔ مشهور (م ۶۷۲ هجری) کتابی بنام معیارالاشعار در عروض و قافیه با مقدمهٔ عالمانه‌یی دربارهٔشعر باقی مانده است .

از جملهٔ کتابهای مهم که دربارهٔمباحث بلاغی زبان‌فارسی درقرن‌هشتم‌تألیف شد کتاب « حدائق‌الحقائق» است از شرف‌الدین حسن‌بن‌محمد رامی تبریزی متوفی بسال ۷۹۵ هجری (= ۱۳۹۲ میلادی) ازشاعران ونویسندگان معروف قرن‌هشتم هجری . کتاب‌انیس‌العشاق ازهمین شاعر خوش ذوقست و او حدائق‌الحقائق رابنام شاه‌اویس ایلکانی (متوفی بسال ۷۷۶ هجری) در شرح‌حدائق‌السحر رشید وطواط تألیف کرد بدین‌معنی که چون حدائق‌السحرمجمل است شرف‌الدین بامر شاه اویس مأمور شد که آنرا شرح و بسط دهد و شواهد و امثال آنرا از اشعار پارسی که در روزگار نویسنده رایج بود ، بیاورد . کتاب حدائق‌الحقائق شامل دوقسمت است : « قسم اول » درسخنان رشید و طواط و توضیح آنها در پنجاه‌باب و « قسم دوم » در اصطلاحات متأخران دراین فن در ده باب .

دیگر ازکتابهای معروف که در اوایل قرن هشتم تألیف شده کتاب‌الکافیه است درعروض و قافیه که آنرا عروض نجاتی‌هم میناسند . مؤلف این کتاب محمود ابن‌عمرنجاتی نیشابوری ازادبای معروف نیمهٔاول‌قرن‌هشتم هجریست . حاجی‌خلیفه شرح قصیدهٔ رائیهٔ « بدایع‌الاسحار فی صنایع‌الاشعار » از جمال‌الدین محمدبن ابوبکر

---

۱ - دربارهٔ کتاب‌المعجم ومؤلف‌آن رجوع کنید بمقدمه‌وحواشی مرحوم میرزامحمدخان قزوینی برطبع المعجم بسال۱۹۰۹ میلادی ، وطبع‌آقای مدرس‌رضوی‌تهران ۱۳۱۴ شمسی

قوامی سُطَرّزی شاعر مشهور را بهمین محمودبن عمرنجاتی نیشابوری نسبت داده و گفته است که او شرحی فارسی برآن نوشت ومشکلات آن قصیده را با امثله وشواهد توضیح نمود. اما « الکافیه » را نجاتی چنانکه گفته شد در عروض و قافیه بفارسی نوشت و امثال و شواهد او همه مأخوذ از سخن پارسی است.

همزمان با کتب مذکور کتاب خوب دیگری درعروض بفارسی داریم ازابوالفضل محمدبن خالدالقرشی؛ وکتاب دیگری از وحید تبریزی هم در علم عروض و بدیع و قافیه بنام «جامع مختصر» که از روی مآخذ مشروح ترتیب یافته و ملخص شده است و بعید نیست که از قرن نهم هجری باشد[1].

ازکتابهای دیگری که درفنون شعرقابل ذکرند رسالات جامی شاعر ونویسندهٔ بزرگ (م ۸۹۸ هجری = ۱۴۹۲ میلادی) را باید نام برد مانند رسالة فی العروض و رساله درعلم قافیه ؛ وهمچنین کتاب « عروض سیفی » را ازسیفی بخاری معاصر سلطان حسین بایقرا ؛ وکتاب « بدایع الافکار فی صنایع الاشعار » را از حسین بن علی واعظ کاشفی سبزواری (م. ۹۱۰ ه.) ورساله یی درعلم قوافی ازعطاءالله محمودالحسینی.

یک کتاب جامع فنون مختلف ادبی درسال ۷۴۵ هجری (= ۱۳۴۴ میلادی) نوشته شده است که بعلت انحصار در موضوع گارش اندکی دنبال تر ازکتب دیگر مذکور داشته‌ایم. این کتاب « معیار جمالی و مفتاح ابواسحاقی » است از شمس فخری اصفهانی شاعر قرن هشتم هجری که بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو درچهارفن « علم عروض » و « علم قوافی » و « علم بدایع الصنایع » و «علم لغت فرس» تألیف کرد وبقول خود او « ازمایحتاج این علوم هیچ دقیقه دراین فنون مهمل نگذاشت»[2].

ذکر کتاب معتبر«صحاح الفرس» تألیف شمس الدین محمدبن هندوشاه بن سنجر

---

۱ ـ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ج ۳ چاپ اول ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷

۲ ـ دربارهٔ این کتاب رجوع شود به مقدمهٔ صادق کیا برقسمت چهارم ازمعیارجمالی، تهران ۱۳۳۷

نخجوانی صاحب کتاب دستورالکاتب (پسرهندوشاه مؤلف تجارب‌السلف) درینجا لازمست. این کتاب‌را « ابن هندوشاه » معروف به «شمس‌منشی» از روی لغت فرس اسدی طوسی شاعر تنظیم و آنرا تکمیل کرده و بوضع و ترتیب صحاح‌اللغة تألیف جوهری فارابی درآورده است[1].

بعدازین، درقرن نهم هجری کتابهای خوبی‌درلغت فارسی درهندوستان تألیف شد ازقبیل اداةالفضلا تألیف قاضی‌خان‌بدر محمد دهلوی ملقب به « دهاروال » که کتاب خودرا درسال ۸۲۲ هجری (۱۴۱۹ میلادی) بپایان برد. ـ و فرهنگ‌ابراهیمی یاشرفنامهٔ‌منیری تألیف‌قوام‌الدین ابراهیم‌فاروقی‌بسال ۸۷۸ هجری(۱۴۷۳ میلادی).

درستست که تا قرن یازدهم هجری چند کتاب ، که تاکنون ذکر کرده‌ایم، درلغت فارسی تألیف شده بود ، اما نهضت واقعی درین باب بیشتر از قرن مذکور ببعد و اکثراً درسرزمین هند وبدست ایرانیان برای تدوین‌لغات فارسی انجام گرفت. یکی‌ازعلل عمدهٔ این‌امر توجهی‌بود که درعهد اکبرشاه بادب فارسی در دربارمغول هند ایجاد شده بود و از جملهٔ کتابهایی که در نتیجهٔ این توجه بوجود آمد نخست کتاب فرهنگ جهانگیری تألیف جمال‌الدین حسین انجو را باید ذکر کرد که در دربار اکبرشاه و پسرش جهانگیر می‌زیسته است. وی کتاب خود را درسال ۱۰۱۷ هجری(۱۶۰۸ میلادی) بانجام‌رسانیده وبنام جهانگیردرآورده و «فرهنگ‌جهانگیری» نامیده است.

پیش از « فرهنگ جهانگیری » کتاب دیگری در لغت فارسی بدست محمد قاسم سُروری کاشانی در ایران بنام شاه‌عباس صفوی تألیف و بسال ۱۰۰۸ هجری (۱۵۹۹ میلادی) تمام شده بود.

ازفرهنگهای دیگری که درسرزمین هند سمت تألیف پذیرفته «فرهنگ‌رشیدی»

---

۱ - راجع به صحاح الفرس رجوع کنید به‌مقالهٔ آقای دکتر عبدالعلی طاعتی درمقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا ص ۱۸۷ ببعد.

تألیف عبدالرشید حسینی معاصراورنگ زیب است. وی کتاب خودرا درسال ۱۰٦٤ هجری (۱٦٥۳ میلادی) بپایان برده است.

کتاب معروف دیگر درلغت «غیاث‌اللغات» است که تاحدی جنبهٔ دائرة‌المعارف دارد و آنرا محمد غیاث‌الدین درسال ۱۲٤۲ هجری (۱۸۲٦ میلادی) تألیف نموده است.

علاوه‌براینها کتب دیگری‌هم مانند مؤیدالضلا (تألیف محمدلاد دهلوی) و بهارعجم و فرهنگ آنندراج و چراغ هدایت و جز آنها در هند تألیف شده است و ازمیان آنها مهمتر ازهمه کتاب برهان قاطع است که محمدحسین بن‌خلف تبریزی متخلص به «برهان» آنرا درسال ۱۰٦۲ هجری (۱٦٥۱ میلادی) در هندوستان تألیف کرد. این کتاب‌لغت ازجهات مختلف‌بر کتب‌لغت دیگر فارسی برتری دارد و از آنها کاملتر و معتبرتر است.

ازکتب بعدی که در لغت فارسی نوشته شده باشد بهتر از همه یکی فرهنگ برهان جامع است از میرزا عبداللطیف تبریزی صاحب ترجمهٔ الف‌لیلةولیلة بفارسی، و دیگر کتاب انجمن‌آرای ناصری از رضا قلیخان هدایت‌لله‌باشی که نام او را پیش ازین درشمار تذکره نویسان آورده‌ایم، و «فرنودسار» تألیف مرحوم ناظم‌الاطباء نفیسی (متوفی بسال ۱۳۰۳ هجری شمسی مطابق‌با ۱۳٤۲ هجری قمری) که باید آنرا کاملترین لغت‌نامهٔ فارسی (همراه با لغات‌عربی) پیش‌از تألیف لغت‌نامهٔ مرحوم علی‌اکبر دهخدا (متوفی بسال ۱۳۳٤ شمسی)، که هنوزهم طبع آن ادامه دارد، دانست[۱].

---

۱ ـ درینجا مجال ذکر همهٔ لغت‌نامه‌های فارسی را نداریم و آنچه ذکر کرده‌ایم مهمترین و معروفترین لغت‌نامه‌های فارسی است و برای در دست داشتن فهرست جامع‌تر و مفصل‌تری از لغت نامه‌های پارسی رجوع کنید به‌مقالهٔ فرهنگهای فارسی بقلم مرحوم سعید نفیسی که درمقدمهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا بطبع رسیده است.

از ابومنصور معمری تا هجویری

۱ ـ ابومنصور مُعمَّری

ابومنصور محمد بن عبدالله معمری وزیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان (مقتول بسال ۳۵۰ هجری = ۹۶۱ میلادی) است. هنگامیکه ابومنصور محمد سپهسالار خراسان گروهی ازدانندگان تاریخ ایران کهن را برای تألیف شاهنامه یی گرد آورد ابومنصور معمری را بسرپرستی آنان برگزید و او، چون کار تدوین آن کتاب در سال ۳۴۶ هجری (۹۵۷ میلادی) باتمام رسید، مقدمه یی بر آن نوشت که فعلاً درمیان آثار تاریخ دار نثر پارسی که بدست ما رسیده از همه قدیمترست[1]. درین مقدمه کلمات عربی نادر و شیوهٔ نگارش آن بسیار ساده وازبسیاری جهات بشیوهٔ نثر پهلوی نزدیک است. (مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بتصحیح دقیق مرحوم میرزا محمدخان قزوینی انتشار یافته و درمجلد دوم از بیست مقالهٔ قزوینی بسعی واهتمام مرحوم عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ شمسی در تهران طبع شده است).

بنیاد کار شاهنامه[2]

آغاز کار شاهنامه ازگرد آوریدهٔ ابومنصور المعمری دستور[3] ابومنصور عبدالرزّاق عبدالله فرّخ. اول ایدون[4] گوید درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش گشته اند وسخن را بزرگ داشته، و نیکوترین یادگاری سخن دانسته اند، چه اندرین جهان مردم بدانش بزرگوارتر و مایه دارتر، و چون مردم بدانست کز وی چیزی نماند پایدار، بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسسته نشود، چون[5]

---

۱ ـ در بارهٔ صحت انتساب رساله در احکام فقه حنفی به ابوالقاسم بن محمد سمرقندی متوفی بسال ۳۴۳ هجری اطمینان قطعی نیست.

۲ ـ بیست مقالهٔ قزوینی، چاپ تهران، ۱۳۱۳ شمسی ص ۲۰ ـ ۳۰

۳ ـ دستور: وزیر

۴ ـ ایدون: چنین

۵ ـ در اصل: چه

آبادانی کردن وجایها استوار کردن و دلیری و شوخی وجان سپردن و دانایی بیرون آوردن و مردمان را بساختن کارهای نوآیین[۱] ، چون شاهِ هندوان که کلیله ودمنه و شاناق[۲] و رام و رامین بیرون آورد ؛ و مأمون پسرهارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت ، یکروز با مهتران نشسته بود ، گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشد و توانایی دارد بکوشد تا ازو یادگاری بوَد تا پس از مرگ او نامش زنده بود . عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود[۳] گفتش که از کسری انوشروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است . مأمون گفت چه ماند؟ گفت نامه‌یی از هندوستان بیاورد ، آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی بپهلوی گردانیده بود ، تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد[۴] . مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید، فرمود دبیر خویش را تا از زبان‌پهلوی‌بزبان تازی گردانید .

پس امیرسعید نصربن‌احمد این سخن بشنید ، خوش آمدش ، دستور خویش را ، خواجه بلعمی ، برآن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد وهرکسی دست بدواندر زدند ، و رودکی‌را فرمود تابنظم آورد ، وکلیله ودمنه اندر زبان خُرد و بزرگ افتاد ونام‌او بدین زنده گشت ، واین نامه ازویادگاری بماند . پس چینیان تصاویر[۵] اندر افزودند تا هرکسی را خوش آید دیدن و خواندن آن .

پس امیرابومنصور عبدالرزاق مردی بود با فرّوخویش‌کام[۶] بود ، وبا هنر

---

۱ ـ نوآیین : تازه ، بدیع

۲ ـ شاناق (از : چاناکیا Tchanakia) نام کتاب معتبری از هندوان دربارهٔ علم طب که نوشتهٔ پزشکی بهمین نام بود .

۳ ـ البته‌عبدالله‌بن‌مقفع دبیرمأمون نبود بلکه دبیرعیسی‌بن‌علی عم‌منصور دوانقی‌بود

۴ ـ هزینه کردن : خرج کردن

۵ ـ در اصل : بصلد وبر

۶ ـ خویش‌کام : خودکام و خودکامه، خود رای

و بزرگ منش بود اندر کام روایی، وبا دستگاهی تمام از پادشاهی ، وساز[1] مهتران و اندیشهٔ بلند داشت ، و نژادی بزرگ داشت بگوهر ، و از تخم[2] اسپهبدان ایران بود و کار کلیله ودمنه ونشان شاه خراسان[3] بشنید ، خوش‌آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بوَد اندرین جهان.

پس دستور خویش ابومنصورالمعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را ، از دهقانان وفرزانگان و جهان دیدگان ازشهرها بیاورد و چاکر او ابومنصورالمعمری بفرمان او نامه کرد وکس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هرجای، چون ماخ پیر خراسان[4] از هَری ، وچون یزدان داد پسر شاپور ازسیستان، و چون ماهُوی خورشید پسر بهرام از شاپور ، و چون شاذان پسر بُرزین از طوس؛ و [از] هرشارستان[5] گردکرد و بنشاند بفرازآوردن این نامه‌های شاهان وکار نامهاشان، وزندگانی هریکی ازداد وبیداد وآشوب وجنگ وآیین ، ازکَیِ نخستین[6] که اندرجهان او بود که آیین مردی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد ، تا یزدگرد شهریار که آخرِ ملوك عجم بود ، اندرماه محرم و سال برسیصدوچهل وشش از هجرتِ بهترینِ عالم محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم . و این را نام شاه‌نامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند وفرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان وکار وساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آیینهای نیکو و داد و داوری و رای و

۱ - ساز : آیین و دستگاه

۲ - تخم ، تخمه : نژاد ، نسب

۳ - شاه خراسان ، میرخراسان : ازعناوین پادشاهان سامانی بود

۴ - دراصل : شاج پسر خراسانی. در بارهٔ « ماخ پیرخراسان » رجوع کنید به حماسه سرایی در ایران چاپ دوم ص ۸۱-۸۳

۵ - شارستان، شهرستان : ولایت ، یک شهر و توابع آن

۶ - کی‌نخستین : اولین شاه ، مراد گیومرث است.

راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن ، این همه را بدین نامه اندر بیابند.

پس این نامهٔ شاهان گردآوردند و گزارش کردند واندرین چیزهاست که بگفتار خواننده را بزرگ می‌آید و هر کسی دارند تا ازوفایده گیرند . و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید ، و این نیکوست چون مغز او بدانی و ترا درست گردد[1] و دلپذیر آید ، چون [کشته شدن جمشیدبر][2] دست برادرش ، وچون همان سنگ کجا آفریدون بپای بازداشت ، و چون ماران که از دوش ضحاك برآمدند ، این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان بمعنی ، و آنکه دشمنِ دانش بُوَد این را زشت گرداند .

پس دانایانی که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مرنامه را : یکی بنیادنامه ، یکی فَرِّ نامه ، سدیگر هنرِ نامه ، چهارم خداوندِ نامه، پنجم مایه و اندازهٔ سخن پیوستن ، ششم نشان دادن از دانش آنکس که نامه از بهراوست ، هفتم درهایِ هرسخنی نگاه داشتن.

و خواندن این نامه دانستن کارهای شاهانست و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان ؛ و سود این نامه هر کسی راهست ؛ و رامشِ جهانست و اندُه گُسارِ اندُه گنانست و چارهٔ درماندگانست ؛ و این نامه وکارشاهان از بهر دوچیز خوانند : یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در کدخدایی باهرکس بتوانند ساختن ، ودیگر که اندرو داستانهاست که هم بگوش وهم بکوشش خوش آید، که اندروچیزهای نیکو وبا دانش است، همچون پاداش نیکی وباداَفراه[3]

---

۱ ـ درست گردیدن : محقق و ثابت شدن

۲ ـ در اصل نیست ، بحدس افزوده شد. جمشید بردست برادرش « سپی‌تیور » با اره بدونیم شد.

۳ ـ بادافراه : جزا و مکافات

بدی ، و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندرشدن و بیرون شدن و پندواندرز و خشنودی و شگفتی کار جهان ، و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند .

نسب ابومنصور[1]

محمدبن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرّخ بن ماسابن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ ، وکنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود و آنگه که خسرو پرویز بدّر روم شد کنارنگ پیش رو بود لشکر پرویز را ، و چون حصار روم بستد نخستین کسی که بدیوار بررفت[2] و با قیصر درآویخت و او را بگرفت و پیش شاه آورد او بود ؛ و در هنگام ساوه شاه ترک که بر در هری آمد ، کنارنگ پیش اوشد بجنگ ، و ساوه شاه را بنیزه بیفگند و لشکرشکسته شد ، وچون رزم هری بکرد نشابور او را داد و طوس را خود بدو داده بود ؛ و خسرو او را گفت: گفته ای که [درناورد] با هزار مرد بزنم ؟ گفت آری گفته ام . خسرو از زندانیان و گنه کاران هزارمرد نیک بگزید و سلیح پوشانید . دیگرروز آن هزار مرد [را] با کنارنگ بهامونی فرستاد و خسرو ازدورهمی نگریست با مهتران سپاه .

کنارنگ با ایشان برآویخت گاه بشمشیر وگاه بتیر ، بهری را بکشت و بهری را بخست و هرباری که اسب افگندی بسیارکس تبه کردی تا سرانجام ستوهی پذیرفتند[3] وبگریختند ، وکنارنگ پیش شاه شد و نماز برد[4] و آفرین کرد[5] . خسرو طوس بدوداد وازگردان مردی همتای اوبود نام او رقبه ، اورانیز از خسرو بخواست

---

۱ ـ نقل از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ، بیست مقالهٔ قزوینی ص ۵۲-۶۴

۲ ـ بررفتن : بالارفتن

۳ ـ ستوهی پذیرفتن : بستوه آمدن

٤ ـ نماز بردن : تعظیم کردن ، باحترام دربرابر کسی خم شدن

۵ ـ آفرین کردن : ستایش کردن

وباخویش بطوس‌برد ؛ و رقبه‌آن بود که کنارنگ هزار مرد از خسرو پرویزبخواست رزم ترکانرا ، خسروگفت خواهی هزار مردببر خواهی رقبه را که کم رنج‌تر بُوَد مرترا ، پس هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی ، و رقبه را نیکوهمی‌داشت ؛ وبا ترکان جنگ کردند وپیروز آمدند وبطوس بنشستند وکنارنگ پادشاهی بگرفت و رقبه را نیکو همی‌داشت و او تیراندازی بود که همتاش نبودی.

پس روزی کنارنگ و رقبه هردو بشکاررفتند با پسران و سرهنگان. کنارنگ گفت امروز هرشکاری که کنیم تیر برسر زنمم تا باریک اندازی[۱] پدیدآید . هرچه کنارنگ زده بود برسر تیر زده بود ، رقبه بر کنارنگ آفرین کرد ، روزدیگر کنارنگ بفرمود تا غراره‌یی[۲] پُرکاه بیاوردند. رقبه[۳] اسب برانگیخت و نیزه بزد وآن غراره را برسر نیزه برآورد و بینداخت ، و بگاه یزدگرد شهریار او را بکشتند.

و چون عمربن‌الخطاب عبدالله عامر را بفرستاد تا مردم را بدین محمد خواند صلی‌الله‌علیه وسلّم ، کنارنگ پسر را پذیرهٔ[٤] اوفرستاد بنشابور ، و مردم درکهن‌دز بودند ، فرمان نبردند ، از وی یاری خواست ، یاری کرد تا کار نیکو شد. بعدازآن هزار درم وام خواست ، گروگان طلبید ، گفت گروگان ندارم ، گفت نشابور مرا ده ، نشابور بدو داد. چون درم بستد بازداد. عبدالله عامر آن حرب‌او را داد وکنارنگ برزم کردن او شد و این داستان ماند که گویند طوس ازآن فلان است و نشابور بگروگان دارد.

---

۱ ـ باریک اندازی : تیراندازی بدقت و هدف گیری کامل ؛ و باریک انداز: یعنی تیرانداز بسیار ماهر .

۲ ـ غراره : بکسر اول جوال

۳ ـ دراصل کنارنگ ولی بحدس قریب بیقین باید « رقبه » باشد.

٤ ـ پذیره : استقبال کننده ؛ پذیره‌شدن : استقبال کردن ؛ پذیره فرستادن : باستقبال فرستادن .

وکنارنگ ازسوی مادر ازنسل طوس بود و صد وبیست سال بزیست، وهمیشه طوس کنارنگیان را بود تابهنگام حمید طائی که ازدست ایشان بستد ، وآن مهتری بدیگر دوده[1] افتاد. پس هنگام ابومنصورِ عبدالرزاق طوس را بستدند وسزابسزا رسید[2] .

۱ ـ دوده: خاندان ، تبار

۲ ـ سزابسزا رسید : حق بحق‌دار رسید.

۲ ـ ابوالمؤیّد بلخی

وی از شاعران و نویسندگان بزرگ نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (نیمهٔ اول قرن دهم میلادی) بوده و چون نام او در ترجمهٔ بلعمی از تاریخ محمدبن جریرالطبری که مقارن سال ۳۰۲ هجری (۹۶۳ میلادی) بپارسی نقل شده آمده است ناگزیر پیش از آن تاریخ یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری می‌زیست. او نخستین کسی است که قصهٔ یوسف و زلیخا را بنظم فارسی درآورد و ازو قطعاتی از اشعار باقی مانده است. ابوالمؤید شاهنامه‌یی بزرگ بنثر پارسی داشت که معمولاً در مآخذ قدیم آنرا « شاهنامهٔ بزرگ » و « شاهنامهٔ مؤیدی» و « شاهنامهٔ ابوالمؤید» نامیده‌اند. ازین کتاب اثری در دست نیست مگر آنچه از آن در تاریخ سیستان نقل شده‌است[1]. کتاب دیگری از ابوالمؤید در دستست در بارهٔ عجائب برّ و بحر یا عجائب البلدان. اصل این کتاب در دست نیست ولی از تحریر اصلی آن قطعاتی در بارهٔ عجائب سیستان با ذکر یا بی‌ذکر نام مؤلف در تاریخ سیستان نقل شده است[1]. در نسخهٔ موجود از تحریر جدید عجایب برّ و بحر یا عجایب البلدان از قول ابوالمؤید چنین نقل شده که او این کتاب‌را « از بهر پادشاه جهان، امیرخراسان، ملک مشرق ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور مولی امیرالمؤمنین»[2] نوشته‌است و چون تاریخ پادشاهی نوح‌بن‌منصور از ۳۶۶ تا ۳۸۷ هجری (۹۷۶ تا ۹۹۷ میلادی) بود، درصورت صحت این روایت زندگانی ابوالمؤید قدری متأخرتر از آن میشود که پیش ازین گفته‌ایم.

عجایب سیستان[3]

اندر سیستان عجایب بودست که بهیچ جای چنان نیست، یکی آنست که یکی

---

۱ ـ دربارهٔ او رجوع شود به: حماسه سرایی درایران ، تألیف نگارندهٔ این اوراق ، چاپ دوم ص ۹۰ ـ ۹۸ ؛ و به‌تاریخ ادبیات درایران از مؤلف این کتاب ، جلد اول چاپ سوم ص ۴۰۱-۴۰۳ و ص ۶۱۱ - ۶۱۲ و ص ۶۱۸

۲ ـ نقل ازکتاب سبک شناسی تألیف مرحوم ملک‌الشعراء بهار ج ۲ چاپ‌اول ص۱۹

۳ ـ ازکتاب عجایب بروبحربوالمؤید نقل‌ازتاریخ سیستان چاپ مرحوم ملک‌الشعراء بهار ص ۱۲ و ۱۷-۱۸

چشمه از فراه از کوه همی برآمد و بهوا اندر، دوازده فرسنگ، همی بشد وآنجا بیکی شارستان همی فرود آمد و باز از شارستان همی بیرون شد، و چهار فرسنگ کشت‌زارِ آن بود، و اکنون هردو جایگاه پدیدارست، آنجا که چشمه همی برآمد و شارستان وکشت‌زار؛ آن‌چشمه را افراسیاب، پس از آنکه بسیار جهد کرد، نیارست بست، تا دوکودکِ خُرد تدبیرِ آن بساختند. چون تمام شد هردو را بکشت و دخمهٔ ایشان اکنون برسرِ آن چشمهٔ بسته پیداست.

هم‌به «فَراه» بدیهی که مَسَو گویند از کوه «بُلی» آبی[1] چکانست که اگرچه بزرگ علّتی[2] باشد چون بدان آب خویشتن بشوید، که از آن بالای کوه بَروچکان گردد، شفایابد؛ و عجب آنست که چون مرد بصلاح و پاکیزه و نیکوسیرت باشد آب بَرویرچکد. پس اگرمردمِ مفسد و بدکردار باشد بروآب [فرو] نیاید، وهرچند که آن مفسد آنجا باشد، اگرچه دیر بماند، آب فرو نیاید، چون برخیزد[3] باز آب چکان شود.

هم‌به «فَراه» بکوه حَرُون، برشمال آن یکی سوراخست، چنانکه تیرآنجا برنرسد، و از زَبرسُون[4] کسی آنجا نتواند آمد، و ازآن سوراخ ازهزار سال بازیکی مار بیرون آید چندانکه چشم و روی و زفان[5] وی می‌بینی و دو سُرُو[6]، چنانکه میشِ کوهیِ زنده، که کسی نداند که غذای او از چیست مگر ایزد تعالی.

اندرسیستان یکی کوهست که آن همه خُم آهنست وهرخُم آهن که آن نیکست آن ازآن کوه سیستان برخاسته بروزگار.

---

۱ ـ دراصل، آب

۲ ـ علت: مرض

۳ ـ برخیزد: دراینجا یعنی آن محل را ترك گوید

٤ ـ سُون: سُوی؛ زبرسون یعنی جانب بالا

۵ ـ زفان: زبان

۶ ـ سُرُو: شاخ

یکی چشمه بی‌بود درهیرمند برابر بُست ، وآب همی‌برآمدی‌ریگ وزوبرآمیخته، چنانکه آن‌روزکه کمتر حاصل شدی کم از هزار دینار زَرِ ساو[1] نبودی ؛ افراسیاب آن را ببندِ جادویی ببست ، گفت این خزینه‌بیست ! و چنین گفته‌اند که هم‌بسرِ هزاره[2] باز شود و باز منفعت بحاصل آید .

آتش کَرکوی[3]

بوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ[4] گوید که :

چون کیخسرو بآذرآبادگان رفت و رستم دستان باوی ، وآن تاریکی وپتیارهٔ[5] دیوان بفرّ ایزدتعالی بدید، که آذرگُشَسب[6] پیدا گشت ، و روشنایی برگوش‌اسپ اوبود ، وشاهی اورا شد باچندان معجزه؛ پس کیخسرو ازآنجا بازگشت وبترکستان شد، بطلب خون‌سیاوش پدرخویش ، وهرچه نرینه یافت اندرترکستان‌همی کشت، و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او .

افراسیاب گریزگرفت و بسوی چین شد ، وزآنجا بهندوستان آمد ، وگفت من بزنهار[7] رستم آمدم ، و اورا به بُنکوه فرود آوردند ، سپاه او همی‌آمد فوج‌فوج ، اندر بُنکوه انبار غله بود ، چنانکه اندر هرجانبی ازآن برسه سومقدار صدهزار کیل غلّه

---

۱ - ساو : خالص

۲ - مراد آغاز هزارهٔ چهارم است

۳ - تاریخ سیستان ص ۳۵ - ۳۷

٤ - کتاب کرشاسپ بوالمؤید، گویا جزئی ازشاهنامهٔ بزرگ معروف بشاهنامهٔ‌مؤیدی بود ، ولی بهرحال چندبار ازآن بعنوان کتاب مستقلی یاد شده است.

٥ - پتیاره : آفت ، مصیبت ، زشتی و بدی

٦ - آذرگشسپ نام آتشکدهٔ شیز از ولایت آذربایجان که بشهریاران و جنگجویان اختصاص داشت و نام خودِ آن آتش.

۷ - زنهار: امان ؛ بزنهار آمدن : پناهنده شدن.

دایم نهاده بودندی ، وجادوان با او گرد شدند ، و اوجادو بود ، تدبیر کرد که اینجا علف هست و حصارمحکم ، عجز نباید آورد تا خود چه باشد. بجادوی بساختند که ازهر دوسوی دو فرسنگ تاریک گشت.

چون کیخسرو با یران شد وخبراو بشنید، آنجا آمد ، بدان تاریکی اندرنیارست شد. و این جایگه که اکنون آتشگاه کَرکُویست معبدجای [1] گرشاسپ بود ، و او را دعا مستجاب بود بروزگار[2] او ، و او فرمان یافت[3] ، مرمان هم بامید برکات آنجا همی‌شدندی و دعا همی کردندی و ایزدتعالی مرادها حاصل همی کردی.

چون حال برین جمله بود کیخسرو آنجا شد وپلاس پوشید و دعا کرد. ایزد تعالی آنجا رُوشنایی فرادید[4] آورد که اکنون آتشگاهست. چون آن روشنایی برآمد برابر تاریکی ، تاریکی ناچیز گشت وکیخسرو و رستم بپای قلعه شدند و بمنجنیق آتش انداختند ، و آن انبارها همه آتش گرفت ، چندین ساله که نهاده بود ، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا بجادوی بگریخت و دیگر کسان بسوختند و قلعه ویران شد. پس کیخسرو این بار بیک نیمهٔ آن شارستان سیستان بکرد ، و آتشگاه کَرکُویه ، و آن آتش گویند آنست ، آن روشنایی که فرادید ، وگبرکان[5] چنین گویند که آن هوش [6] گرشاسپست وحُجت آرند[7] بسرود کَرکوی.

---

۱ ـ معبد جای : محل عبادت

۲ ـ روزگار : عهد ، زمان، دوره

۳ ـ فرمان یافتن : مردن ، درگذشتن

۴ ـ فرادید : آنچه بدید آید و دیده شود

۵ ـ گبرکان : نامی است که مسلمانان ایران به زرتشتیان میدادند

۶ ـ هوش : دراینجا جان و روان

۷ ـ حجت آوردن : استدلال کردن

فرُخته [۱] باذا رُوش [۲] | خُنیده [۳] کرشاسپ هوش [۴]
همی برَست [۵] از جوش | نـوش کن مَی ، نوش
دوست بَذ [۶] آکُوش [۷] | به آفرین [۸] نهاده گوش
همیشه نیکـی کـوش | که دی نماند و دوش

شاها ، خدایگانا ،
بآفرین [۹] شاهـی

۱ ـ فرخته : افروخته ، روشن
۲ ـ روش : روشنایی
۳ ـ خنیده : مشهور
۴ ـ کرشاسپ هوش : جان کرشاسپ ، روان کرشاسپ
۵ ـ رَستن : رها شدن ، فارغ شدن
۶ ـ بذ : از ریشهٔ پت بمعنی « به »
۷ ـ آکوش : آغوش
۸ ـ آفرین : مدح و ستایش
۹ ـ بآفرین : سزاوار مدح و ستایش

۳ ــ بَلْعَمی

ابوعلی محمدبن ابوالفضل محمد بلعمی از وزرا و نویسندگان بزرگ قرن چهارم است. پدرش ابوالفضل بلعمی حامی رودکی، دبیرگاهی وزارت اسمعیل بن احمد سامانی واحمدبن اسمعیل و نصربن احمد را برعهده داشت و درسال ۳۲۰ هجری درگذشت، علت شهرتش به «بلعمی» انتساب او بود به «بلعمان» از قراء مرو.

ابوعلی بلعمی چندی وزیر ابوالفوارس عبدالملك بن نوح (۳۴۳ - ۳۵۰ هجری = ۹۵۴-۹۶۱ میلادی) و ابوصالح منصور بن نوح (۳۵۰ - ۳۶۶ هجری = ۹۶۱ - ۹۷۶ میلادی) بود و بامر این پادشاه اخیر بترجمهٔ کتاب تاریخ طبری مبادرت کرد. وفاتش درسال ۳۶۳ هجری اتفاق افتاد.

ترجمهٔ بلعمی از تاریخ محمدبن جریرالطبری (م ۳۱۰ هجری = ۹۲۲ میلادی) صورت گرفته لیکن چون بسیاری از موارد آن تلخیصی است از تاریخ طبری و دربسی ازموارد دیگر منابع جدیدی مورد استفادهٔ بلعمی بوده کتاب او حکم تألیف جدیدی را پیدا کرده است. درآغاز این کتاب از چگونگی فرمان ابوصالح منصوربن نوح‌سامانی وآغازکار مترجم درسال ۳۵۲ هجری (= ۹۶۳ میلادی) سخن رفته است. ازین کتاب نسخ خطی متعدد در دستست و یکبار در هند و باردیگر در تهران بچاپ رسید.

بهرام چوبین و سابه‌شاه [1]

... هرمز ازدشمن بپرداخت[2] وبتدبیر ملك ایستاد[3] و مهتران ملك را گرد کرد و مُوبِد مُوبدان را گفت که خدای تعالی کار ما را نیکوکرد و هم دشمنان را

---

۱ ـ از تاریخ بلعمی، چاپ تهران ۱۳۴۱، بتصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار ص ۱۰۷۶-۱۰۷۹

۲ ـ پرداختن: فارغ شدن

۳ ـ ایستادن: قیام کردن، آغازیدن

از ما بازگردانید. این سابه شاه مانده است که بمیان پادشاهی[1] ما اندر آمده است، چه گویید وچه شاید کردن و که‌را بجنگ او فرستیم؟ همه گفتند بهرام چوبین‌شاید، و او بهرام بن‌بهرام جُشنَس[2] بُوَد و نسب وی به «گرگین میلاد» کشد. و اصل بهرام از ری بود، از ملک‌زادگان واسپهبدان ری بود و اندرآن زمان هیچکس ازو مردانه‌تر و مبارزتر نبود؛ و بگونه سیاه چرده‌بود وبیالا دراز و خشک بود، ازبهرآن چوبین گفتند.

پس هرمز نامه کرد و بهرام چوبین‌را بخواند. گفت تا خاقان زنده بود حقّ ما را نگاه داشت، و این پسرش خال منست ولکن حقّ خویش نشناسد و سپاه آوَرَد و پادشاهی ما همی‌گیرد. مَا را کسی باید که بحرب او شود و اختیار ما برتو افتاد. باید که بشوی و ظنّ من بخویش راست کنی.

بهرام گفت من رَهیِ[3] مَلکم و فرمان بُردارم، بروم و جان فدا کنم. هرمز گفت دستت گشاده کردم اندرخزینها، برگیر و سپاه را ساز و سلاح و خواسته[4] بده. بهرام سپاه عَرض کرد[5]، دوازده هزار مرد بود، وگفت مرا این بسنده[6] است، و ایشان را باسپ و سلاح و خواسته آبادان کرد و برفت.

چون خبر به سابه شاه رسید، سپاه را پیش بهرام باز آورد و حرب تعبیه کرد وخود برسر کوهی تخت‌زرین‌بنهاد وبنشست وهمی‌نگرید. ودویست‌پیل باخویشتن داشت و صدشیرِ مردم‌خوار. پس بفرمود تا آن شیران و پیلان پیش صف‌اندربردند و ترکان اندر پس ایستادند.

---

۱ - پادشاهی : دراینجا بمعنی قلمرو حکومت و سلطنت است

۲ - جُشنس صورت تازه‌تری است از گُشنسپ که یک نام کهنهٔ ایرانی و مرکب است از : گُشن (نر) و اسپ

۳ - رهی : چاکر

۴ - خواسته : مال و نعمت

۵ - عرض کردن : سان دیدن

۶ - بسنده : کافی

پس بهرام بفرمود تا بجمله تیرباران کردند برپیلان و برشیران ، و پیلان و شیران اندر دویدند و تعبیهٔ ترکان بشکستند و سی هزار مرد بپای اندر[1] بکشتند و آتش ایشان را همی‌سوخت . پس بهرام با همه لشکر حمله کردند و ترکان روی بهزیمت نهادند .

چون‌سابه چنان‌دید اسپ‌خواست تا برنشیند[2] وبهزیمت شود . بهرام دررسید، تیری برپشت او زد و از شکمش بیرون رفت . و چون بدیدند که سابه کشته شد همه سپاه یکسر بهزیمت شدند و بهرام ازپس ایشان برفت و از ایشان همی کشت تا شب اندر آمد .

پس بازلشکرگاه[3] آمد وآن خواستهای ایشان وتخت زرین‌سابه بگرفت، ویک‌ماه بدَرِ بلخ بود تاآن‌خواستهای ترکان گرد کرد وآنچه بملک هرمزبایست‌فرستاد بفرستاد وآنکه برسپاه بایست بخشیدن ببخشید . پس‌خبر آمدش که « برموذه» پسر مَلِکِ ترکستان‌سپاه گرد همی کند که بکین خواستن پدرآید . بهرام برجای‌بایستاد تاپسر ملک ترکستان فرارسید باصدهزارمرد . وبهرام سپاه‌تعبیه کرد وهردوسپاه‌صف‌برکشیدند .

بهرام‌سپاه‌خویش‌را گفت: ای‌مردمان، ازایشان‌مترسید که ایشان هزیمتیان‌اند[4] کزما گریخته‌اند و دل با ایشان نیست . پس با همه سپاه حمله کرد و اندرنخستین حمله ترکان هزیمت شدند . پس ملکِ ترک با هفت‌هزار مرد خویش بایستاد و حرب کرد تا شبانگاه ، چون شب اندر آمد بنزدیک او حصاری بود، آنجا اندرشد . دُدیگر روز بهرام راکس‌فرستاد و ازو زینهار[5] خواست وگفت : مرا با دیگراسیران نزدیک هرمز فرست تا هرچه او خواهد بکند .

---

۱ - بپای‌اندر : بزیرپای

۲ - برنشستن : سوار شدن

۳ - بازلشکرگاه : بلشکرگاه

٤ - هزیمتی : فراری

٥ - زینهار: امان

بهرام دیگر روز او را با شش‌هزار مرد اسیر سوی هرمز فرستاد، با سرهنگی نام او مردانشاه، وهرچه غنیمت از زروسیم و از دیگرچیزها وسلاح بود سوی هرمز فرستاد، وآن تاج وتخت زرین و خواسته همه بفرستاد برسه‌هزار اشتر نهاده. چون پسر ملک ترک نزدیک مداین رسید، هرمز پیش او باز آمد[1] حرمت خویشی را[2] که پسرِ خالِ او بود، و اورا جایی‌نیکو فرودآورد، وچهل روز او را نیکوهمی‌داشت و خلعت و صلت دادش و نامه کرد ببهرام که او را باز ترکستان فرست بنیکویی هرچه تمامتر. و الله اعلم.

شاپور ذوالاکتاف[3]

و خبر شاپور بجهان بپراگند و مُلکِ عجم بر او راست شد و ملوك ترك و روم و هند همه را خبر شد که عجم ضایع‌است وایشان را مَلِک نیست؛ وکودکی اندرگهواره است که مَلِک کرده‌اند و مُلک برونگاه همی‌دارند تا بزرگ شود و ندانند که بزیَد[4] یا نه. وهرکس از ملوك ترك وهند آهنگ‌عجم کردند وهرکسی از زمین عجم آنچه بدو نزدیک‌تر بود همی گرفتند، وطمع عرب بدین ملک بیشتر بود از آنکه زمین عجم نزدیک ایشان‌بود و نیز ایشان درویش‌تربودند وگرسنه‌تر.

جمعی‌بسیارگرد آمدند از بحرین اولاد عبدالقیس و ازهرحَیّ[5] بپارس آمدند و از مردمان خواسته[6] بستدند وگوسفندان براندند و ریشهر بگرفتند وکس ایشان

---

۱ - پیش او باز آمد . به‌پیشباز او آمد

۲ - حرمت خویشی را : باحترام خویشاوندی

۳ - تاریخ بلعمی ، بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار ، چاپ تهران ، ۱۳٤۱ ص ۹۰٤ - ۹۱۸

٤ - بزید : زنده بماند

٥ - حَی : قبیله

٦ - خواسته : مال و نعمت

را بازنداشت[۱] وسالی چند بماندند که ملک بنام کودکی بود و کس هیبت‌نداشت[۲]، و هیچ سپاه گرد نیامد تا شاپور بزرگ شد. پس چون پنج سال برآمد عقل و تدبیر اندرو بدیدند و نخستین چیزی که از عقل و ادب شاپور بدیدند یک شب بربام کوشک[۳] خفته بود به‌طیسفون، سحرگاه بیدار شد، بانگ مردمان بشنید. گفت: کین[۴] چه‌بانگ است؟ گفتند: مردمان‌اند که بر جسر[۵] همی‌گذرند، یکی‌ازین‌سوی رود ویکی ازآن سوی‌آید و انبوهی[۶] افتد و بانگ کنند. پس شاپور دیگر روز وزیر را بخواند. وگفت: فرمای تا دو جسر کنند یکی از بهراین سوی و یکی از بهرآن سوی تا انبوهی نبود. مردمان شاد شدند از هوش وی. و همان روز جسری دیگر بکردند[۷] وچنان کردند که‌پیش ازآنکه آفتاب‌فروشود[۸] جسرتمام‌شده بود، تامردمان برهردو جسرهمی‌گذشتند و انبوهی نبود؛ و هرروزکه شاپور بزرگتر شدی آن وزیر چیزی از ننگ براو عرضه کردی تا او همی‌دانستی و تدبیر آن همی کردی.

یک روز وزیر اندرآمد وبروی عرضه کرد که این سپاهها که بکرانهٔ مملکت[۹] نشسته‌اند و پیش دشمنان گرفته‌اند[۱۰]، چون عرب و روم و ترکان، همه ازجای برفتند[۱۱] وجایی دست بازداشتند، و دشمن فرازآمد بدین کنارهٔ پادشاهی و همه

۱ ـ بازداشتن: ممانعت کردن

۲ ـ هیبت داشتن: ترسیدن

۳ ـ کوشک: قصر

۴ ـ کین: که‌این

۵ ـ جسر: پل

۶ ـ انبوهی: ازدحام

۷ ـ کردن: دراینجا بمعنی ساختن است

۸ ـ فروشدن آفتاب: غروب آن

۹ ـ کرانهٔ مملکت: مرزکشور

۱۰ ـ پیش گرفتن: جلوگرفتن، جلوگیری کردن

۱۱ ـ ازجای رفتن: مضطرب شدن

بگرفتند وبیران[1] کردند و دشمن نزدیک‌تر آمد. شاپور گفت: اندوه مدار کین کار آسانست. نامه کن از من بدین سپاهیان که آنجااند، که من از خبر شما پرسیدم و دیراست تا بدان ثغرها[2] مانده‌اید، وهرکه از شما خواهد که باز شهرخویش شود بشود که دستوری دادم[3]، و هر که خواهد آنجای بنشیند، تا من تدبیر او کنم، و بَدَلِ[4] او من کس فرستم و من حقّ او بشناسم و پاداش او بدهم.

آن وزیر و همه لشکر شادی کردند وگفتند: اگر او بسیار سالها تدبیر کردی و ملک داشتی و تجربتها کردی او را بیش‌ازین و بهتر ازین تدبیر نبودی. پس آن نامه‌ها نبشتند وآن سپاه شرم داشتند وآنجا بایستادند تا او شانزده ساله شد و باسب برنشست و سوار شد و سلاح برگرفت. آنگاه مهتران و رعیت وسپاه گرد کرد وایشان را آگاه کرد که من بدان مذهبم که پدرانم بودند، از عدل برشما و آبادانی کردن و دشمنان از مملکت راندن. و این دشمن که ما را از عرب آمد ازهمه بدتراست. ایشان‌آمدند وبپادشاهی پارس[5] فساد کردند وخواستها بستدند ومردمان‌را بکشتند. من قصد ایشان خواهم کردن، از همه سپاه من هزار مرد بستانم چنانکه من بگزینم و با ایشان بروم تا پادشاهی راست کنم[6]، و خلیفتی بنشانم تا من بازآیم.

مردمان برپای خاستند و او را دعا گفتند وگفتند: که ملک را ازجای نباید رفتن که سپاه بسیار دارد و سرهنگانی بزرگوار دارد، یکی سپاهسالار نام‌زاد[7] کند و بفرستد تا پادشاهی‌راست کند وخود برجای‌باشد، اجابت نکرد. پس گفتند همه‌سپاه

---

۱ ـ بیران: ویران

۲ ـ ثغر: مرز

۳ ـ دستوری: اجازه

٤ ـ بدلِ: بجای، عوض

٥ ـ پادشاهی پارس: کشور پارس

٦ ـ راست کردن: منظم و مرتب کردن

۷ ـ نام‌زاد: نامزد، برگزیده ومنتخب

را با خویشتن ببر که بحضرت بکارست. هیچ پاسخ نداد و هزار مرد از سپاه بگزید چنانکه مردی با صدمرد حرب کردی. و گفت: این صدهزار مرد بُوَد. و ایشان‌را گفت: من غنیمت برشما حرام کردم مگرآنکه من دهم، شما چون بحرب ظفربیابید خون ریزید، وکس‌را زنده ممانید[1]، و دست فراخواسته مکنید. پس برفت و بکنارهٔ پادشاهی بپارس شد و تاختن کرد.

و این عرب آنجا آمده بودند از سوی بحرین و سواحل دریا، و آن شهرهای پارس گرفته بودند، ایشان‌را همه بکشت وکس‌را زنده نگذاشت. پس بدریا اندرنشست با آن هزار مرد وببحرین آمد و بهرشهری که اندر شد نخست مهتران را بکشت و از عرب هرکه را یافت بکشت و باز، بشهر هَجَر[2] شد. و اندرهَجَر عرب بودند از بنی‌تمیم و بکربن وایل و عبدالقیس، ایشان‌را همه بکشت تا خون بزمین برفت[3] چون جوی آب، وکس‌نتوانست ازوجَستن[4] مگر[آنکه] بغاری اندر شد یا بدریاشد. پس ازآنجا برداشت و ببلادعبدالقیس شد وهرکه از عرب آنجا یافت پاك[5] بکشت وهرکه بگریخت بریگ بادیه بمرد، وکس دست‌فراخواسته نکرد تا گران‌بارنشود. پس ببادیه اندرشد و روی بعرب نهاد سوی یمامه و هرکه از عرب آنجا بیافت بکشت و هرچاهی که اندربادیه بود و عرب آنجاآب خوردندی همه به‌خاك‌بیاگند[6] و ویران کرد. پس برفت تا نزدیك مدینه و هرکه از عرب آنجا بیافت بکشت و بَرده کرد و از یَثرِب بشام آمدبحدّ دریا، و بحلب بگذشت و به بَکر و تَغلب، و هرکه را یافت بکشت و بیامد، میان شام و عراق بیابانی است و آن بادیهٔ عرب

---

۱ ـ ماندن: بجای گذاشتن

۲ ـ هَجَر: شهری در یمن

۳ ـ خون برفت: خون جاری شد

۴ ـ جستن: رهایی یافتن

۵ ـ پاك: بتمامی، همه

۶ ـ آگندن: انباشتن، پرکردن

بُوَد و هر که را از عرب بیافت بکشت وگروهی از بنی‌تغلب را ببحرین بنشاند و از عبدالقیس و بنی‌تمیم به هَجَر بنشاند و از بکربن‌وائل بکرمان بنشاند که آنان را بکرابان گویند.

و بسوادِ عراق بنشست، وشهری بکرد نام او بُزرج شاپور، و باهواز دوشهر آبادان کرد یکی را ایران خُرّه شاپور نام کرد و یکی را شوش؛ و بشام اندرشد و آنجا کشتنها وغارتها کرد و بَردهٔ بسیار آورد و آن اسیران را بشهرایران خُرّه‌شاپور جای‌داد و بعراق بازآمد، بمداین.

و بروم ملکی بود نامِ او اولیانوس، از اهل بیت قسطنطین، که بردین ترسایی‌بود و بردین عیسی. واین اولیانوس ازدین ترسایی‌دست بازداشت وهم‌بردین بت‌پرستی شد، آن دین که رومیان بدان بودند پیش از عیسی، وکلیساها بروم اندر ویران کرد و چلیپا همه بشکست. چون شاپور بشام آمد و بکنارهٔ مملکت روم، کشتن و ویرانی وفساد کرد، و ازآنجا بگذشت، آن مَلِکِ روم لشکر گرد کرد[1] و پادشاهیِ خزران با روم او را بود، و سپاه خزران نیز گرد کرد، و از همه‌پادشاهی خویش سپاه گرد کرد، و هر که از عرب از دست شاپور گریخته بودند و بزمین شام شده بودند همه به‌پیش او آمدند، و ازو دستوری خواستند که با شاپور حرب کنند. ایشان‌را دستوری داد و ایشان برفتند وکس فرستادند برزمین عرب وبحرین وبادیه و یَثرِب و شام، همه‌جای که شاپور گذشته بود و عرب کشته بود، و همه عرب بخواندند.

و [اولیانوس] آن سپاه گرد کرد و عرض داد[2]، صدوهفتاد هزار مرد بود. ایشان را برمقدّمه[3] کرد، و سرهنگی ازآنِ خویش رومی برایشان مهتر کرد، نامِ

---

۱ ـ گرد کردن : جمع آوردن ، گردآوردن

۲ ـ عرض دادن : سان دیدن

۳ ـ مقدمه : پیشرولشکر ، طلایه

او « یوسانوس »، و او را با سپاه عرب برمقدّمه بفرستاد و خود با سپاه روم و خزر بیرون آمد و بحدّ عراق بیرون شد. و خبر بشاپور آمد، بترسید و هول آمدش و جاسوسان بفرستاد بلشکر او تا خبر آورند بعددِ لشکر و سلاح. جاسوسان بازآمدند و خبرهای مختلف گفتند و هر کسی چیزی گفتند. شاپور بدان آرام نگرفت، و خود برخاست و ازلشکربیرون‌آمد، بدانکه خود بجاسوسی برود و بنزدیک لشکرروم رسید.

یوسانوس برمقدمهٔ لشکر فرود آمده بود، و شاپور ده تن از آن کسها که بااو بودند بجاسوسی فرستاد، پیش از آنکه بلشکرگاه یوسانوس رسند هرده تن‌را بگرفتند و پیش یوسانوس بردند، یکان‌یکان را پیش خواند و گفت: اگر مُقِرّ آیید[1] که شما که‌اید من شما را نیکویی کنم و اگر مُقّر نیایید من شما را بکشم. وهریک را جداجدا گفت اگرتو مُقِرّ نشوی باشد که‌آن یار تو مُقِرّ شود، و برهدر[2] تو کشته شوی. هیچ کس مُقِرّ نیامد، مگر یک تن که او را آگاه کرد که ما را شاپور بجاسوسی فرستاده است، و جاسوس گفت: شاپور خود آمده است از لشکر خویش و فلان جای فرود آمده است، با نود مرد. پس شاپور ازین حال آگاه شد و از آنجا بازگشت، و بلشکرگاه بازآمد.

واین یوسانوس هزار مرد بتاختن شاپور فرستاد. و درآنجا که این مرد گفته بود شاپور را نیافتند، بازگشتند. یوسانوس این ده تن‌را بکشت و گفت: همه‌دروغ گویند! ویوسانوس بملک اولیانوس کس فرستاد، واین‌خبر او را کرد. اولیانوس پیشتر آمد وبایوسانوس و سپاه او همه یکی شدند و هرچه عرب بودند همه گرد آمدند وپیش ملک اولیانوس شدند وحرب شاپور ازوبخواستند وگفتند: حرب ماراده که ما را در دل از شاپور کینه است. اولیانوس اجابت کردشان.

و صدوهفتاد هزارعرب برمقدمه بیامدند و اولیانوس‌باسپاه روم ازپس‌ایشان،

---

۱ ـ مقرآمدن: اعتراف کردن

۲ ـ برهدر: به‌بیهودگی

و با شاپور حرب کردند و شاپور را بشکستند و شاپور از طیسفون بگریخت و بزمین عراق شد ، وعرب بسیار ازایشان بکشت و ازیشان بسیار برده کرد . اولیانوس بیامد و هرچه خزینها و گنج خانهای شاپور بود همه بگرفت و آنجا بنشست ، و شاپورنامه کرد و هرچه اندر شهر و پادشاهی بود از سپاه عراق و پارس و خراسان همه گرد کرد وبحرب اولیانوس شد و اولیانوس را هزیمت کرد وطیسفون و مداین ازوبستد، و اولیانوس با سپاه بازگشت و بلب دجله فرودآمد و شاپورسپاه پیش او بیرون برد و برابر او فرود آمد و یک ماه آنجا ببود[1] و رسولان همی‌شدند و آمدند صلح را .

یک‌روز نمازدیگر[2] شده بود و اولیانوس بر درِ سرای‌پرده ایستاده بود براسپ باخاصگیان خویش‌برابر سپاه شاپور ، وبدیشان همی‌نگریست ، تیری از لشکر شاپور بیامد و برشکم اولیانوس آمد و بیفتاد و بمرد . و آن سپاه متحیر بماندند . چون‌دیگر روز ببود همه روم و خزر گردآمدند بَرِ یوسانوس شدند که او را ملک کنند ، او نپذیرفت و گفت : من ترساام و شما را اولیانوس از ترسایی بیرون آورده است ، من مَلِکی[3] شما نپذیرم . ایشان همه سوگند خوردند که آن بظاهر کرده بودیم ، ودین ماهمه دین ترساییست[4] . پس مُلک[5] بپذیرفت وچون شاپور دانست که اولیانوس هلاک شد ، پنداشت که سپاه بازگردد . پس چون خبریافت که یوسانوس را ملک کردند کس فرستاد بدیشان که خدای تعالی ملک شمارا هلاک کرد ، شما بدلیری ملکی دیگر بگرفتید ، امیدوارم که خدای عزّوجل شمارا اندر زمین عراق‌ازگرسنگی هلاک کند وکس از شما بروم نرسد و از ما کس شمشیر از نیام نباید آختن . اگر

---

۱ ـ آنجا ببود : آنجا توقف کرد ، آنجا اقامت کرد .

۲ ـ نماز دیگر : نمازعصر ، هنگام نمازعصر ، بعدازظهر

۳ ـ مَلِکی : سلطنت ، پادشاهی

٤ ـ دین ترسایی : کیش نصارا

٥ ـ مُلک : پادشاهی

کسی دیگر مَلِکْ کردید ، باری مهتری که سخن داند گفتن بفرستید تا با او سخن گویم ، اگر صلح باید کردن صلح کنیم ، و اگر حرب باید کردن حرب کنیم .

یوسانوس گفت: من خود رَوَم . گفتند : ترا نباید شدن ، فرمان نکرد وخود برخاست با هشتاد تن از مهتران روم سوی شاپور آمد . چون شاپور بشنید که ملک روم بتن خویش بیامد ، شاد گشت و پیش اوبیرون آمد با پنجاه تن از مهتران عجم . چون برابرآمدند ، هردو از اسپ فرود آمدند و یکدیگر را سجده کردند و زمین بوسه دادند ، ومیان لشکر فرود آمدند . شاپور بساطی دیبا بیفگند ، و فرود آمد ، ومطبخ شاپور بیاوردند ، و آن روز بیکجا طعام خوردند و شادی کردند .

چون دیگر روز ببود شاپور یوسانوس را گفت : من حرب خواستم کردن ، ولکن از بهر تو صلح کنم ، و من قصد عرب کرده بودم که ایشان بکودکی من اندر پادشاهی من فساد کردند و ویرانی کردند ، و من بطلب ایشان آمده بودم و بروم برگذشتم . اکنون با شما صلح کنم و حرب برگرفتم . و لیکن شما بدین زمین اندرکه پادشاهی منست فساد کردید ، یا قیمت آن بدهید ، یا شهر نصیبین مرا دهید . و نصیبین از پادشاهیِ پارس بود و مرعجم را بود ، و لیکن رومیان گرفته بودند . و یوسانوس با آن هشتاد تن اجابت کردند وشرط کردند که رومیان عرب را با خویشتن ندارند و بروم اندر نهلند[1] . و برین صلح کردند و رومیان بازگشتند و شهر نصیبین بشاپور دادند و عرب ازمیان خویش بیرون کردند . و مردمان نصیبین را خبر شد، همه بروم اندر شدند و شهرخالی کردند . پس شاپور دوازده هزارخانه از مردمان خویش از پارس و اصطخر و اصفهان و دیگر جای آنجا برد و بنشاند و آهنگ عرب کرد . و هر کجا یکی از عرب بیافتی هم اندر زمان بکشتی ، یا هر دو کتف اوبیا هختی[2] ، تااورا شاپورذوالاکتاف گفتند، تاخواست که ازعرب هیچ نماند .

۱ ـ هلیدن : گذاشتن وفروگذاشتن ، هشتن

۲ ـ آهختن : آهیختن ، برکشیدن ، برآوردن

ویوسانوس بازگشت و ایمن‌شد ، و بملک روم شد و پنج سال بزیست، پس بمرد و رومیان ملکی دیگربنشاندند. پس‌عرب بگریختند و بروم اندر شدند. شاپور بروم کس‌فرستاد که من باشما صلح کردم که اعراب را درمیان خویش جای‌ندهید، اگر[1] بیرون کنید ، و اگرنه حرب را بیارایید. ملک روم عرب را ترک نداد ، وبدو نسپرد. شاپورسپاه‌خویش‌جمع کرد وبساخت که بحرب شود. پس‌خواست که‌نخست خبر ملک روم بداند وصورت او بداند و ببیند ومقدارش بشناسد. کس را امین‌ندید که به‌زمین روم شود و این‌خبرها بازآرد. برخاست و خود بروم اندرشد ، با جامهٔ درویشان که از شهربشهر شوند. و همی‌گشت تا هرچه خواست بدانست. و ملک روم را جاسوسان خبر آوردند که شاپور از میان رعیت و حَشَم خویش گم شده‌است وکس نداند که اوکجاست. و ملک روم‌ازو همی‌ترسید ، و ندانست که او بروم اندرست.

پس ملک روم‌را سُوری بود و همه سرهنگان آنجا بودند. شاپور بادرویشان آنجا شد تا ملک روم را ببیند. یکی از آن سرهنگان او را بشناخت ،که اورا بوقت صلح دیده بود . ملک روم‌را بگفت که این شاپور است! او را بگرفتند ودرست‌شد[2] که شاپورست، بفرمود تاپوست گاو بیاوردند تازه وشاپور را ازگردن تا پای درآنجا دوختند ، وسرش‌بیرون کردند ، و این‌پوست بر او خشک شد و او نتوانست‌جنبیدن. پس ملک روم سپاه گرد کرد و بپادشاهی شاپور بیرون شد ، و شاپور را با خویشتن بیاورد همچنان اندرپوست. و شهرهابود که شاپور و اردشیر بنا کرده بودند ، ویران همی‌کرد ، وخلق بسیاربکشت و درختان میوه‌دار را بزد[3] و باهواز آمد بشارستان[4]

۱ ـ اگر در آثارقرن چهارم بسیار بمعنی « یا » بکار رفته است .

۲ ـ درست شد : ثابت شد ، محقق شد

۳ ـ زدن : قطع کردن

۴ ـ شارسان : شارستان ، شهرستان ، ولایت ، یک شهر و حومهٔ آن

جُندی شاپور ، حصاری که شاپوربن اردشیر کرده بود آن را ویران کرد .

وبرشاپور موکّلان بودند ، و هرکه اسیر افتادی هم این موکّلان شاپور داشتندی . پس یک سال این موکّلان ملازم بودند تا روزی از شاپور غافل شدند . آنجا خیکهای روغن بود نهاده ، شاپور این اسیران اهواز را گفت : این خیکها برمن ریزید ، چنان کردند ، آن پوست نرم شد وشاپور بیرون آمد وبرفت تا شهرجندی شاپور ، و آن دربانان را گفت : من شاپورم . ایشان دانسته بودند که شاپور بلشکر روم اندرست بسته ، چون بدیدند او را بشناختند ، اندرآوردند ، و خلق بروگردآمدند ، و شادی کردند ، و خروش کردند . و ملک روم آگاه شد که شاپور بگریخت ، و بشهر اندرشد ، و هرچه سپاه شاپور بود بگرد او آمدند . چون روز ببود ، خویشتن ازشهر بیرون افگند ، و بر سپاه روم برزد ، و سپاه روم را هزیمت کرد ، و ازیشان بسیار بکُشت ، و ملک روم را اسیر کرد و باهن و بند گران ببست ، و بخواست تا هرچه از پادشاهی او ویران کرده است ، همه را آبادان کند ، و بجای هردرختی دو درخت بنشاند ، و بجای هردرختی خرما همچنان درخت زیتون بنشاند ، و او رومیان را بخواند و آن همه آبادان کرد ، و از روم خاک آوردند تا بناها راست کردند و آن درختان بزرگ شد و ببرآمد [1] و ملک روم ببند شاپور اندربود . چون همه تمام گشت ، بند ازو برداشت و هر دو پاشنهٔ او ببرید و برخری نشاند و بروم فرستاد .

و آن همه لشکر عرب سوی شاپور آمدند بزنهار . شاپور زنهار داد و بکرمان فرستاد ، و اکنون هرکه بکرمان عربست از بنی تغلب و بنی بکر و ایل و بنی قیس است که ایشان را شاپور فرستاده بود .

وملک عرب بحیره اندر امرؤالقیس بود ، فرزندعمروبن عدی ، و شاپور ازو مُلک

۱ - ببرآمدن : حاصل دادن بثمر رسیدن

بازنستده بود ، چنان که پدرش را داده بود و یله کرده[1] . پس این امرؤالقیس بمرد ، و پسری ماند ازو نام او عمرو ، و شاپور این عمرو را مُلک عرب داد چنانکه پدرش را داده بود ، و بهمهٔ زندگانی شاپور بماند و همچنین بعهد ملوك عجم از پس شاپور تا سی سال بماند ، وهرآن ملک ازملوك عجم که بملک بنشست این عمرو را ازملک بازنکردند . شاپور هفتادودوسال ملک بود پس بمرد .

۱ ـ یله کردن : رها کردن

٤ ــ تفسیر بزرگ

« و این کتاب تفسیر بزرگست ازروایت محمدبن جریرالطبری ترجمه کرده بزبان فارسی و دَری ِ راه ِ راست »[۱] . تفسیر کبیر طبری از تألیفات مشهور محمدبن جریرالطبری (م ۳۱۰ هجری) و موسوم است به جامع البیان فی تفسیرالقرآن که بفرمان منصوربن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ هجری مطابق با ۹۶۱-۹۷۶ میلادی) بدست عده یی از علمای ماوراءالنهروخراسان بپارسی درآمد . برای دست زدن بدین کار ، پادشاه سامانی نخست از فقیه ابوبکربن احمد بخارایی و خلیل بن احمد سیستانی وابوجعفربن محمد بلخی و حسن بن علی مندوس وابوالجهم خالدبن هانی ازباب الهند ، وهمچنین ازبعض علمای دیگر فتوی خواست و چون فتوی بدادند « پس بفرمود امیر سیّد ملک مظفّر ابوصالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضل تر و عالم تر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند »[۲] ؛ و این ترجمه که در صدر نیمهٔ دوم از قرن چهارم هجری انجام گرفته ، مشتمل برمقدار فراوانی از لغات ومفردات فارسی و دارای نثری بسیار روان و طبیعی و زیباست.

آغاز قرآن[۳]

امّا عدد سُورتهای قرآن صدوچهارده سُورت است و عدد آیتها شش هزار و دویست وپنج آیت است وگفته اند که ده آیت است وگفته اند که یازده است وگفته اند که سیزده آیت است وگفته اند نوزده آیت است و اندرمیان این چهارده آیت اختلاف است. اما عدد کلمت های قرآن هفتاد هزار وهفت هزار و هفصد ویک کلمت است و عدد حروفهای[٤] قرآن سیصد هزار و بیست وچهار هزار و سیصد و نود حرف است.

۱- ازترجمهٔ تفسیرطبری بتصحیح آقای حبیب یغمائی، چاپ تهران ۱۳۳۹ شمسی ص ٥

۲ - ایضاً ص ٦

۳ - از ترجمهٔ تفسیر طبری ص ۱۰-۱۱

٤ - حروفها : در قرن چهارم و پنجم هجری بسیار اتفاق میافتاد که جمعهای عربی را درپارسی دو باره بصیغهٔ جمع میآوردند

اکنون آغاز کنیم قرآن و تفسیر آن . ـ سورة الفاتحة ـ مکّیة و آیاتها سبع :

« بنام خدای مهربان بخشنده

شکر خدای را خداوند جهانیان

مهربان بخشاینده

پادشاه روز رستخیز

ترا پرستیم و از تویاری خواهیم

راه نمای ما را ، راهِ راست

راه آن کسهایی که منّت‌نهادی‌برایشان ، نه‌آن کسهایی که خشم گرفته‌ای ـ یعنی جهودان ـ برایشان ، و نه گمشدگان از راه ـ یعنی ترساآن[1] » .

و اما این سورة را فاتحةالکتاب گویند و اُمّ‌الکتاب گویند و سَبعُ‌المثانی گویند . اما فاتحةالکتاب از بهرآن گویند که همه قرآن بدین سورة گشاده شود ، و اوّلِ همه قرآن این‌سورة بایدخواند ، و اوّل این‌سورة باید نبشت ، و بهمه نمازها اول این سورة باید خواند . و امّا اُمّ‌الکتاب از بهرآن خوانند که مادرِ همه قرآن این سورة است و همه قرآن ازین سورة گشاده شود و ازین شکافَد وپیشتر از همه قرآن اینست .

اما سبعُ‌المثانی از بهرآن گویند که این سورة هفت آیت است دو باره ، واین دوباره آنست که کلمتهای آن بیشترمکرّراست . چنان که گوید بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و دیگر بارگوید الرحمن‌الرحیم؛ وگوید ایّاکَ و دیگر باره گوید ایّاکَ؛ وگوید الصّراط و دیگر باره گوید صراط ؛ وگوید علیهم و دیگر باره گوید علیهم ؛ و سبع المثانی این باشد .

مولود پیغامبر[2]

(۱) اکنون یاد کنیم ولادت پیغامبر علیه‌السلام و حدیث نوشروان ، و آن

۱ ـ ترسا آن : ترسایان ، نصارا ، مسیحیان

۲ ـ نقل از ترجمهٔ تفسیر طبری ص ۲۴۲

علامتها که پیغامبر ما را بود علیه‌السلام ، و آنچ پدیدار آمد پیش ازآن که وحی آمد او را از نشان پیغامبری ، تا این آیت که خدای عزّوجلّ گفت : یا ایهاالناس قدجاءکم الرسول بالحقّ من ربکم فآمنوا خیراًلکم . وآن دیگرآیت کی گفت عزّوجل : یا ایّهاالناس قدجاءکم برهان من رّبکم وانزلنا الیکم نوراً مبیناً . قصه وتفسیراین آیتها گفته شود و حق آن بداده آید .

امّا پیغامبر ما علیه‌السلام اندرروزگار نوشروان در وجود آمد ، چنان که پیغامبر گفت : وُلدتُ فی زَمنِ ملکٍ عادل و هوَانُوشِروان . گفت من اندرزمانهٔ ملکی عادل زادم از مادر ، و این ملکْ داد ده انوشروان بود ، و از ملوك عجم بود . ملك عادل نوشروان را گفتند که تا او ملك زمین بود هیچ خلق را یارای آن نبود که برهیچ خلق برهیچ روی[1] ستم کردی . و نوشروان بفرموده بود بهمه ولایت خویش ، تا همه کسها از آن رو یك نیمه روزکارکردندی ، و دیگر نیمه روزآنچه کار کرده بودندی بخوردندی .

واین نوشروان را دوهزار پرده‌بود و هزار پرده‌دار بود ، و بدست هرپرده‌داری دو پرده بود ، یك پرده سرخ بودی و بخطّ سبز برآن نوشته بودی که : کار کردن باید که خوردن باید ، و این هزار پرده سرخ با کتابهٔ[2] سبز آویخته بودندی تا نماز پیشین[3] . چون نماز پیشین بودی این پردهٔ سرخ با کتابهٔ سبزبر کشیدندی و هزار پردهٔ دیگر سبز بیاویختندی و کتابهای سرخ برآن نوشته بودی که خوردن باید که مردن باید .

وآن گه منادی زدندی[4] که شاهنشاه همی‌فرماید که هرچه تا کنون ساخته‌اید

---

۱ ـ برهیچ روی : بهیچوجه

۲ ـ کتابه : کتیبه

۳ ـ نماز پیشین : نماز ظهر ، وقت نماز ظهر ، ظهر

٤ ـ منادی زدن ، منادی کردن : جارزدن

بخورید. و اگر بنزدیک او درست شدی[۲] که کسی هست اندرمیان آن مردمان که ندارد که بخورد ازنماز پیشین تا شبان گاه ، ازگنج خانهٔ خویش او را بدادی وهیچ خلق را زهرهٔ آن نبودی که بعد از نماز پیشین هیچ کار کردی ، ازجملهٔ صناعان و پیشه کاران ، و این خراجها برزمین ها او نهاد از بهرآن که گفت تا برگروهی ستم نیاید.

و پیغامبر علیه‌السلام بروزگار نوشروان دروجود آمد ازمادر. وچون پیغامبر ازمادر در وجود آمد همه بتان جهان بروی اندر افتادند واندرهمه آتش کدهاآتش بمرد. و این ملک انوشروان درآن وقت خوابی بدید. و انوشروان بخواب اندرچنان دید که بادی از آسمان بیامدی وکوشک او همه ویران کردی ، و ازکنگره‌های کوشک چهارده بماندی ، و باقی جمله ویران شدی و آتشی بیامدی و آن کوشک او را بسوختی. پس دیگر روز نوشروان تافته شد از بهرآن خواب ، و پیش هیچ خلق آن خواب آشکار نکرد و بنگفت. پس دیگر شب موبدموبدان بخواب دید که گروهی اشتران بُختی بودندی بسیار ، وگروهی اشتران عرب بیامدندی وبا این اشتران بُختی جنگ کردندی ، واین بختیان را به هزیمت کردندی ، واز دجله بگذرانیدندی.

پس دیگر روز موبدموبدان این خواب خویش پیش هیچ کس بنگفت.

پس چون روز پنجم بود نامه‌یی آمد ازجانب پارس ، که درآتش کده آتش بمرد. و مدت هزارسال گذشته بود تا آن آتش نمرده بود. پس انوشروان موبدموبدان را بخواند ، و این حدیث پیش او عرضه کرد . و موبدموبدان خواب خویش پیش نوشروان بگفت. و نوشروان ازین خوابهااندوه گین شد. وگفت که می‌باید معبّری استاد ، تا تعبیر خواب من و آن موبدموبدان ، تعبیر هردوبگزارد.

پس کسی را فرستادند بسوی نعمان بن المنذر. و این نعمان ملک عرب بود

---

۲ ـ درست شدن : مسلم و مقررشدن ، محقق و ثابت شدن

از جهت [۱] نوشروان. وگفت که مرا مُعَبِّری استاد بفرستد که تعبیر نیک داند. و چون رسول نوشروان بنزدیک نعمان رسید، او درجملهٔ عرب طلب کرد و هیچ کس را نیافت فاضل‌تر و داناتر از یکی که او را عبدالمسیح خواندندی. پس این نعمان عبدالمسیح را پیش نوشروان فرستاد. و چون پیش نوشروان رسید نوشروان خواب خویش و آن موبدِ موبدان هردو بگفت. و چون عبدالمسیح این خوابها بشنید، گفت که تعبیر این خواب عمّ من تواند کرد، سطیح کاهن، و او به شام است، و هیچ کس دیگر تعبیر این خواب نداند مگر او، و من بروم و جواب این بیاورم.

پس برفت وچون پیش سطیح رسیدسطیح برشرفِ مرگ‌بود، واندرحال‌خویش [۲] اوفتاده‌بود. چشم باز کردوعبدالمسیح رادید، وگفت: یاعبدالمسیح ترا ملک‌نوشروان فرستاده است از جهت آن خواب که دید که کوشک او ویران شد، و چهارده کنگره ازآن بماند، و باقی ویران و خراب شد. و خواب که موبدموبدان دیده بود که اشتران عرب بیامدندی و اشتران بُختی به هزیمت کردندی. و توآمدی که جواب این هردوخواب بازبری. جواب این هردوخواب وتعبیر این آنست که پیغامبری مرسل از مادر در وجود آمده است، و این پیغامبر همه جهان بگیرد، و سُلکت عجم نیز بدست او برود [۳]. از امروز تا چهارده سال ملکت عجم بردست انوشروان می‌رود [۴]. پس ملکت انوشروان برسد [۵]. و این پیغامبر که در وجود آمده است ببلاغت رسد [۶]، وملکت عجم بدست او اوفتد، و بدستِ او می‌رود، وچون او برسد، بدست خلیفتی

---

۱ - ازجهت : ازطرف ، از دست ، از قِبَل.

۲ - اندرحال خویش ظاهراً بمعنی‌حالت نزع است و نظیراین تعبیر درتفسیرابوالفتوح آمده است«. . . چون ببالین اودر آمد او را درحال‌خود یافت یعنی حال نزع » ج۱ ص۱۷۵

۳ - رفتن : درین مورد یعنی منقرض شدن

۴ - رفتن یعنی اداره شدن و تمشیت یافتن

۵ - برسیدن یا رسیدن : تمام شدن، بسر آمدن ، بسر رسیدن

۶ - ببلاغت رسیدن : بالغ شدن

از آن او برود ، و بدست مسلمانان بماند . امّا اکنون تا چهارده سال در دست نوشروان بماند.

پس عبدالمسیح بازگشت ، و این جواب که سطیح گفته بود نوشروان را بگفت. چون نوشروان این سخن بشنید گفت تا چهارده سال چه‌توان دانست کارها چون گردد .

پس چون چهارده‌سال برآمد ملک‌نوشروان‌برسید ، وپسرش هرمزد انوشروان به‌ملکت بنشست ، و یک چند ملکت بداشت ، و آن‌گاه پرویزابن هرمزد به ملکت بنشست ، و هیچ ملک اندر جهان چون پرویز نبود .

بروزگار پرویز چون که پیغامبر ما را علیه‌السلام امرآمد از سوی آسمان که سوی ملوك اطراف کس فرست ، و دین بریشان عرضه کن و پیغامبری ، و هرجای بنزدیک هرملکی از ملوك اطراف نامه‌همی‌بنوشت ، و رسولان همی‌فرستاد ، وبنامها اندر همی‌نوشت که مسلمان گردی تا از عذاب برهی ، و اگرنه جزیت بپذیرید ، و اگرنه‌حرب را بیارایید .

پس رسول و نامه سوی ملک قبط رفت ، و سوی ملک حبشه ، و سوی ملک ترك . و بهرنامه‌یی اندرنبشته بود که : اسلم‌تسلم من‌عذاب‌الله . و این ملکان همه رسولان او را بنواختند و جواب نامه بازکردند و رسولان را هدیه دادند. و ملک حبشه مر پیغامبر را هدیهای بسیار فرستاد که از حبشه خیزد ، و دو کنیزك قبطی فرستاد، و پیغامبرعلیه‌السلام یکی‌خود برگرفت ویکی دیگربه‌حسان بن‌ثابت‌بخشید .

و ملک ترك نامهٔ پیغامبر ببوسید و عزیز داشت.

و ملک‌عجم پرویزبود . چون رسول‌پیغامبر پیش‌او اندرشد چشم پرویزبرنامهٔ پیغامبر اوفتاد علیه‌السلام . وپیغامبرصلی‌الله‌علیه نام‌خویش ازپیش نام‌اونبشته‌بود ، وپرویز گفت که‌این‌مرد کیست که نام‌خویش‌پیش‌نام‌من کردست ؟ گفت‌اوهمی گوید من پیغامبرخدایم . پرویز همان‌گاه نامه سوی باذان فرستاد . و این باذان امیرمن

بود از قِبَلِ [1] پرویز. وبدان نامه اندرنبشت وگفت که چون این نامه بخوانی حالی وساعتی این مرد که دعوی پیغامبری می کند او را برآهن بربند و پیش من فرست. و هردونامه بدست دو رسول داد از آن خویش، و سوی باذان فرستاد امیر یمن.

و چون این رسولان پرویز پیش باذان رسیدند. باذان خبر پیغامبر ما شنیده بود. ومی‌شنید که ازپیغامبر صلّی‌الله‌علیه علامتها پدیدار همی‌آید. پس‌ازخویشتن نامه‌یی نوشت و بسوی پیغامبر فرستاد. و این دورسول‌پرویز که آمده بودند با نامهٔ پرویز سوی پیغامبر فرستاد. و چون این رسولان پرویز و نامهٔ باذان سوی پیغامبر رسیدند و نامه بدادند و برخواندند، پیغامبر صلّی‌الله‌علیه سلمان فارسی را بخواند تا ترجمانی کند میان ایشان. وپیغامبر فرمود که ایشان را فروآورید. و ایشان را پست و خرما فرستاد وگفت که باشید تا من بدین کار بنگرم.

پس‌ایشان فروآمدند. و هردو ریشها سترده بودند و سبلت فروگذاشته وچون سلمان برسید پیغامبر صلی‌الله‌علیه سلمان را گفت که بپرس تا چرا ریشها سترده‌اند و سبلتها فروگذاشته. سلمان‌ازیشان بپرسید، گفتند که خدایان ما چنین می‌فرمایند. پیغامبر گفت‌علیه‌السلام که خدای من‌چنین می‌فرماید که‌ریش فروگذار تا ببالاید [2]، وسبلت بالب راست کن.

پس‌پیغامبر صلی‌الله‌علیه‌ایشان را می‌داشت تا روزی چند برآمد. پس‌ایشان بیامدند و پیش پیغامبر شتاب همی کردند بسیار، ولجاج کردند وگفتند که ما را جوابی‌بده که از خدایگان می‌ترسیم و بیش ازین نتوانیم ایستادن. همانگه جبریل علیه‌السلام آمد و پیغامبر را گفت که سپاه پرویز جمله با پرویز بیرون آمده‌اند [3]، وجمله سپاهش با پسراو شیرو ایستاده‌اند [4] و مرپرویز را در زندان کرده‌اند، واندرین

---

۱ ـ از قبلِ : از طرفِ، از جهت

۲ ـ بالاییدن : بالیدن

۳ ـ با کسی بیرون آمدن : قیام کردن علیه کسی

٤ ـ با کسی ایستادن : با کسی یکی شدن و متحد گشتن

روزی چند کار پرویز بسر رسد ، و لشکر او را بکشند .

پس چون جبریل علیه‌السلام مرپیغامبر را صلی‌الله‌علیه آگاه کرد از کارپرویز، پیغامبر این رسولان را گفت که شما به بازگشتن شتاب مکنید که خدایگان شما را کار افتاد ، و شما روزی چند صبر کنید تا کارخدایگان‌شما بچه رسد . ایشان گفتند که ای مرد سخن چنان گوی که اندردهان توگنجد ، واین سخن که توهمی گویی هلاکت ماست و هلاکت تو ، و این نه‌سخنیست که تو می گویی .

پیغامبرعلیه‌السلام گفت که دوسه روز صبر کنید، اگر بدین دوسه روز پدیدار نیاید پس جواب شما بازدهم . پس گفتند که ما یارای آن نداریم که بیش ازین بازایستیم ، و این سخن برین‌حال شنیدن .

پس این رسولان بخشم بازگشتند وگفتند این مرد ملک ما را همی کشته کند ! و باز یمن آمدند پیش باذان ، و این حدیث او را بگفتند .

پس کار پرویز چنان افتاده بود که‌جبرئیل پیغامبرمارا گفته بود ، و لشکرش با پسر وی شیرو بیعت کرده بودند ، و شیرو پدر خویش را بحصار فرستاده بود و بند کرده .

پس چون روزی چند برآمد لشکر برشیرو گرد آمده بودند و می گفتند که مارا دو ملک نباید . اگر پدر را بکشی ما با تو بیعت کنیم و بپادشاهی قبول کنیم ، و اگر نه ترا بکشیم و پدرت را بدرآوریم و پادشاهی او را دهیم .

پس‌شیرو کس‌فرستاد وپدرخویش‌را بکشت . و لشکر عجم برشیروقرار گرفت .

پس چون این‌رسولان از پیش‌پیغامبرصلی‌الله‌علیه بازگشتند و نزدیک باذان آمدند ، واین‌سخن مرباذان را بگفتند ، ازین همه‌هیچ خبرنداشت ، ولکن‌دانست که پیغامبر صلّی‌الله‌علیه هیچ چیز نگوید که نه‌آن‌را صدقی باشد ، که باذان راو مردمان یمن را علامتهای بسیار پیدا آمده بود از پیغامبر . پس این رسولان‌را گفت که چند روزی این‌جا باشید تا خود چه‌خبرآید ، که آن مرد مدینه هیچ خبر نگوید دروغ .

پس چون این حدیث به یمن درفاش شد ، نامهٔ شیروی رسید سوی باذان و گفته بود که باید که بیعت من از سپاه بستانی ، و آن مرد که می‌دعوی پیغامبری کند دست ازو کوتاه کنی ، و او را هیچ تعرّض نرسانی تا من خود درکار او تدبیری کنم .

پس چون این نامه برسید ، باذان نامه بخواند ، و مردمان یمن این حدیث واحوال بدانستند، وجمله ازبرِ خویش مسلمان شدند وایمان آوردند ، و دین پیغامبر ما بپذیرفتند ، و هم اندر ساعت رسولی سوی پیغامبر صلّی‌الله‌علیه فرستادند وگفتند که مارا پیدا شد[1] که تو پیغامبر خدایی، و آنچه تو بدین رسولان پرویز گفته بودی همه‌راست بود و باذان و سپاه و لشکر و هرچه در یمن ، جمله مسلمان شدیم ودین تو پذیرفتیم . اکنون کسی را بفرست تا ما را دین اسلام بیاموزد . پس پیغامبر صلّی‌الله‌علیه اول معاذِ جبل را بفرستاد تا ایشان‌را دین اسلام و شریعت در آموزد، و از پس او یک یک را می‌فرستاد تا جمله یمن دین اوگرفتند . و چون خبر بملک عجم رسید ملک عجم دست ازکار پیغامبرعلیه‌السلام بداشت ، وکار یمن استقامت گرفت بردین پیغامبرعلیه‌السلام ، واین نیزهم از علامتهای پیغامبری بود .

اصحابِ صُفه[2]

واین اهلِ صُفّه مردمانی‌بودند بمکّه‌اندر ، که چون پیغامبر صلّی‌الله‌علیه وسلّم اسلام آشکارکرد ، و امیرالمؤمنین عمربن‌الخطاب بیامد و مسلمان شد ، و پیغامبر را و یاران را از دارالنّدوه[3] بمسجد کعبه برد ، و آنجا نمازکردند، مسلمانی آشکارا شد و پس از آن پیغامبر و یاران ، نماز بمسجد کعبه کردندی .

وگروهی بودند از یاران که هرروزی بدین دارالنّدوه آمدندی ، و آنجا قرآن خواندندی، وعلم گفتندی . وهرروزی بامداد بخدمت پیغامبر آمدندی ، و ازپیغامبر

۱ - پیدا شدن : آشکار شدن ، ثابت و مسلم شدن

۲ - نقل از ترجمهٔ تفسیر طبری بتصحیح آقای حبیب یغمائی ص ۱۷۳ - ۱۷۸

۳ - ندوه‌بالفتح گروه‌وانجمن ، دارالندوه سرائی‌بود بمکه که درآن‌برای‌مشاوره گرد میآمدند

علیه‌السلم علم شنیدندی ، و بیک دیگر باز گفتندی ، تا هم‌ایشان را فایده بودی و هم مردمان را از ایشان. و اگر در مکّه از مسلمانان یکی را مسئله‌یی مشکل شده بودی ، بیامدندی ، و از ایشان بپرسیدندی ، و ایشان چنان‌که از پیغامبر علیه‌السلم شنیده بودندی باز گفتندی ، و مردمان مکّه ازیشان فایدها و راحتها همی یافتندی.

وهمچنین بمکّه اندرهمی‌بودند تا وقت هجرت پیغامبر علیه‌السلم بود ، که پیغامبر و یاران از دست کافران بمکّه نمی‌توانستند بود ، که کافران ایشان را می‌رنجانیدند. واین کافران قصد کشتن پیغامبرعلیه‌السلم کردند، وپیغامبرعلیه‌السلم خواست که ازمکّه بشود، وبرخاست و بطائف رفت وآنجا کارش برنیامد و بازمکّه[1] آمد و در مکّه بسختی ورنج بسرهمی‌برد تا بااهل‌مدینه کارش اندرگرفت وهجرت کرد و از مکّه بمدینه رفت.

واهل صُفّه که یاران او بودند همه یک‌یک و دو دو از مکّه می گریختند و بمدینه بخدمت پیغامبر همی‌رفتند . و چون کار پیغامبر علیه‌السلم در مدینه نظام گرفت ، این یاران همه آن جایگاه درصفّه‌یی گرد آمدند و همان کار و پیشه نگاه می‌داشتند ، و هر بامداد بخدمت پیغامبر بمجلس می‌رفتند ، و سخنان وی می‌شنیدند ، و بازان صفّه[2] همی‌شدند ، و اندر آن‌جا علم و قرآن همی‌خواندندی. و هر کرا در مدینه مسئله‌یی مشکل‌شدی ازباب قرآن یا از باب علم ، پیش‌ایشان، جماعت اصحاب صُفّه ، رفتی و ازیشان بپرسیدی ، و ایشان همچنان‌که از پیغامبر صلّی‌الله‌علیه شنیده بودندی ، عبارت کردندی و بازگفتندی. وشب‌وروز بدان صفّه اندر بقرآن خواندن و علم خواندن مشغول بودندی. و مردمانی بودند درویش واز دنیاوی چیزی نداشتند ، و نیز از مردمان هیچ نخواستندی بالحاح . و اگرکسی

---

۱ ـ بازمکه : بمکه

۲ ـ بازان صفه : بآن صفه

در حقّ ایشان شفقتی بردی[1] ، و مراعاتی کردی، ردّ نکردندی و بدان قانع وخرسند بودندی ، و روزگاری بسر بردندی بطاعت وعبادت و قرآن خواندن وتحصیل علم ، و شکرِ آن می گزاردندی وسیمایی سخت خوب و روشن و نیکو داشتندی . جماعتی بدین صفت و سیرت بودند .

اکنون جماعتی هستند که بدیشان اقتدا کنند وصوفی شوند ، و جایگاهی راست کنند ، و بدان جا گرد آیند ، و اندرآن جایگاه بطاعتی و عبادتی مشغول شوند ، واز دنیا و دنیاداران اعراض کنند . و بکمتر قوتی و خرقه یی ـ که از آن ناگزیرست ـ اختصار کنند . و نیز این مدرسها وخانقاهها که ساخته‌اند و می‌سازند هم‌اقتدا بدان جماعهٔ اهل‌صفّه می کنند ، تا جماعتی که بعلم‌خواندن وتحصیل علم مشغول‌شوند در مدرسها می‌روند ، و آنجا تحصیل می کنند تا دانشماندان[2] فاضل گردند وخلایق را ازیشان فایدها حاصل می‌آید ، و اسلام و سنّت و شریعت پیغامبر صلّی‌الله‌علیه و سلّم بپای می‌دارند ،که اگراین دانشمندان نباشند وپند وموعظت خلق را نگویند و شریعت را بپای ندارند مردمان همچون بهایم زندگانی کنند ، و دین و شریعت سستی گیرد .

و این خانقاهها که می کنند هم ازبهراین جماعتِ اصحاب صفّه می کنند ، تا این جماعت درآن جایگاه بنشینند و بطاعت و عبادت حقّ‌تعالی مشغول شوند . و باید که این گروه صوفیان که اقتدا بدان‌اصحاب صفّه می کنند زندگانی‌هم چون ایشان کنند .

و روایت کرده‌اند از امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه بدان وقت که بخلیفتی نشسته بود، گفت : من چیزی همی‌بینم از آنچه بدیده‌ام اندریاران پیامبر علیه‌السلم، آنکِ اهل‌صفّه بودند، که ایشان چون از خانها بیرون‌آمدندی گونهای

---

۱ ـ شفقت بردن : ترحم کردن ، مهربانی نمودن

۲ ـ دانشماندان : دانشمندان

ایشان زرد گشته بودی از بسیاری عبادت که کرده بودندی و همی‌آمدندی گردآلود، ومیان دوابرو و پیشانی ایشان آژنگ[۱] بسته بودی برمثال زانوی گوسفندان ازبسیاری نماز و سجود کردن. وهمی‌آمدندی سراندر پیش اوگنده[۲]. وچون بخانه و صفّه باز رفتندی مردمان همی‌رفتندی و از ایشان علم همی‌آموختندی. و چون پیش ایشان خدای را یاد کردندی بلرزیدندی همچنان که درختی که در صحرایی نشسته باشد از بادی سخت که بجهد.

و این اهل صفّه چون بمکّه بودند کمتر بودند، و چون بمدینه رفتند و انصاریان[۳] با ایشان یار گشتند بسیار شدند، وعلم همی‌خواندند، و هیچ خلق بعبادت کردن وعلم خواندنِ ایشان نبود. و اکنون هرجا که گروهی هستند ازاهل علم وعابدان وزاهدان، اقتدا بدیشان همی کنند، واین جمعها و مدرسها وخانقاه‌ها از بهراین عالمان و عابدان ساخته‌اند. واین عالمان و عابدان که اندر آنجا نشینند و در مدارسها[۴] تحصیل علم کنند، و عابدان که در خانقاه‌ها عبادت کنند، از بهرآن [کنند] تا فردای قیامت از زمرهٔ آن اصحاب صفّه باشند.

---

۱ ـ آژنگ: شکنج، شوخگن، چین، پینه

۲ ـ اوگنده: افکنده

۳ ـ مراد از انصاریان (انصار) کسانی از اهل یثربند که پیغامبر را یاری کردند و بمدینة‌النبی آوردند.

۴ ـ مدارسها: جمع مدارس بشیوهٔ نویسندگان قرن چهارم و پنجم

۵ ـ بُوبَکْرِ اَخَوَینی

ابوبکر (یا : ابوحکیم) ربیع بن‌احمدالاخوینی‌البخاری که نسبت او را در بعض‌نسخ چهار مقالهٔ نظامی عروضی بصورت ناشناختهٔ «اجوینی» هم نوشته‌اند، چنانکه ازگفتار خود اوبرمی‌آید بعلت مهارت درمعالجهٔ بیماران مالیخولیایی «پزشک‌دیوانگان» هم‌لقب‌داشت[۱].

وی شاگرد ابوالقاسم مقانعی و او شاگرد ابوبکر محمدبن زکریای رازی (متوفی بسال۳۱۳هجری= ۹۲۵ میلادی) بوده و بنابراین قاعدةً درنیمهٔ دوم قرن چهارم می‌زیسته وکتاب خود راکه درهمان اوان برای آشنایی پسرش بدانش پزشکی تألیف‌کرده « هدایة المتعلمین فی‌الطب » نامیده است. این‌کتاب چنانکه نظامی عروضی نوشته است[۲] درشمار کتب متوسط طب بوده که می‌بایست بعد از « مجملات » خوانده شود. نثر اخوینی دارای همه مختصات انشاء دورهٔ سامانی و متضمن اصطلاحات و تعبیرات‌کهن فارسی است[۳].

سپاسِ ایزد[٤]

سپاس مر ایزد راکی آفریدگار زَمی و آسمانست و آفریدگار هرچ اندرین دومیانست از معدنی و نباتی وحیوانی. بیافرید این‌چهارگونه خلق را اَعنی‌آسمانی

---

۱ - رجوع کنید به هدایةالمتعلمین فی الطب بتصحیح آقای دکتر جلال متینی استاد دانشگاه مشهد ؛ مشهد ۱۳٤٤ شمسی، ص ۲٤٦

۲ - چهارمقاله، طبع مرحوم قزوینی، چاپ لیدن ۱۹۰۹ میلادی ص ۷۰

۳ - دربارهٔ این‌کتاب رجوع کنید به : مجلهٔ یادگار، شمارهٔ ٦-۷ سال پنجم مقالهٔ آقای تقی‌زاده؛ و مجلهٔ یغما مقالهٔ آقای سینوی شمارهٔ ۱۲ سال ۳ ؛ ومقدمهٔ آقای دکترجلال متینی برطبع‌کتاب هدایةالمتعلمین فی الطب، مشهد ۱۳٤٤ شمسی.

٤ - نقل از هدایةالمتعلمین، چاپ آقای دکتر جلال متینی، مشهد ۱۳٤٤ ص۱۳-۱٤

چُن افلاك و ستارگان جنبنده[1] و ناجنبنده[2] ، و آتش و هوا و آب و خاك ، بیافرید این‌چیزها را نه از چیز ، فتبارك الله احسن الخالقین ؛ و باز سبب گردانید این‌چیزها را مر پدید آوردن اجسام معدنی و نباتی و حیوانی را بغذا یافتن و استمداد یک از دیگر بقدرت و حکمت خویش ، فتبارك الله رب‌العالمین ، و از جملهٔ حیوانات آدمی را برگزید و شایسته گردانید مرخدمت خویش را ، و آراسته کرد جان آدمی‌را بخرد روشن ، و از میان آدمیان پیغامبران آفرید وگرامی گردانیدشان بوَحی که بایشان فرستاد تا خلقِ ورا آگاه کنند ازهستی‌وی وکمال قدرت وحکمت‌وی ، وبیاموزانیدند ایمان آوردن بوی و بپیغامبران و بفریشتگان وبکتبها و بروز بزرگ[3] وگُوایی‌دادن بیکییِ[4] وی.

اما بعد چنین گفته‌اند مردمان داناکه برهرمردی واجبست آموختن شریعت، چه شریعت از جملهٔ واجباتست تا چُن شریعت دانسته بُوَد ایمن بُوَد از ضلالت، و باز اندکی از علم پجشکی[5] بیاموزد تا تن را بردرستی نگاه دارد تا مفتعلان پجشکان تن او را هلاك نکنند ، و اندکی ازکسب کردن حلال بیاموزد تا ازحرام استغنا افتد و بحرام میل نه‌افتدکی دین خویش را بهر دنیا تباه کند.

دانش پزشکی[6]

اکنون توکی فرزند منی اندر خواستی ازمن کتابی بباب پجشکی سبک و آسان تا ترا خاصه ازمن یادگار بود و دیگر مردمان را فایده بود. اجابت کردم ترا

---

۱ ـ ستارگان جنبنده : سیارات

۲ ـ ستارگان ناجنبنده : ثوابت

۳ ـ روزبزرگ : روز قیامت

٤ ـ یکیی : وحدت

۵ ـ پجشکی : پزشکی

٦ ـ نقل از هدایة‌المتعلمین ص ۱٤-۱۷ (بانتخاب)

بدین و یاری خواهم از خدای عزّوجلّ بتمام کردن این غرض انّه‌الجوادالکریم .

آگه باش که پجشکی بقول جالینوس از سه وجه بُوَد : یک گونه از وجه ترکیب ، دُدیگر [1] از وجه تحلیل بالعکس و سدیگر [2] از وجه تحلیل بالحدّ .

اما آموختن از وجه ترکیب چنان بود که گفته‌اند کی ایزد سبحانه و تعالی این سه گونه اجسام را از چهار عناصر آفریدست اعنی از آتش و هوا و آب وخاک ، ومعنی آتش بدین جایگاه این گرمی خواهم کی از آفتاب می‌تابد ، و مثال این برین صفت داند کی گوید گیاه نبوَد الاّ از خاك و آب و هوا و آفتاب ، و اگرازین چهاریکی کم بُود گیانروید وتخم تباه شود واین ظاهرست بزآنکس که بازجوید...

و باز از وجه تحلیل بالعکس چنان بود کی کسی گوید کی آدمی ازدستان و پایان وشکم مرکّب است، وهریکی‌ازین اندامها [3] ازاندامهای مفرده مرکّبست، و عدد اندامهای مفرده سیزده اندامست : یکی استخوان ، دُ دیگر پوست ، سدیگر گوشت ، چهارم رگهای ناجهنده و پنجم رگهای جهنده و ششم اعصاب و هفتم غضاریف‌اعنی‌غژغرها و هشتم‌رباطات اعنی‌آن پـَیها کبر [4] پیوندها [5] بُوَدتاپیوندها را استوار دارد و نوهُم [6] اغشیه ، و اغشیه آن چیزها بود که چُن کرباس تنگ براستخوانها و برپهلو پوشیده بود ، و دهم مغز بمیان استخوان و یازدهم رطوبت زُجاجی کی‌اندرچشم است و دوازدهم رطوبت جلیدی و سیزدهم رطوبت بیضیّ.

و بازگویند که ترکیب این سیزده اندام مفرده ازچهار خلط است اعنی‌صفرا و سودا وخون و بَلغَم ؛ و بازگویند کی ترکیب این اَخلاط ازمادر وپدرست

۱ ـ دُ دیگر : دوم

۲ ـ سدیگر : سوم

۳ ـ اندام : عضو

٤ ـ خوانده شود : که بر

٥ ـ پیوندها : مفاصل

٦ ـ خوانده شود : نهم

و از غذا ؛ و باز گویند کی ترکیب اغذیه ازگوشتهای حیوانات بود و از نبات ؛ و باز گویند کی ترکیب نبات ازخاك و آب وهوا وآتش بود اعنی تابش آفتاب چنانک یاد کرده آمده است، تحلیل بالعکس اینست.

وباز ازوجه تحلیل بالحدّ چنان بود کی گفته آید بحدّ آدمی کی آدمی «زندهٔ گویا و میرا» ست، وبحدّ حیوان گویند کی حیوان آن چیزبود که اورا علم وقدرت نبود، وازین لفظ حیوان مهملِ انسان خواهد، وگرحیوان خواهد گوید و َراحس وحرکت بود.

وبحدّ پجشکی گوید: پجشکی پیشه یی بود که تن درستی آدمیان را نگاه دارد و چُن رفته بود بازآرد از روی علم و عمل . و حاجتمند بود هرپیشه یی بعلم وعمل آن پیشه که می خواهد بکارداشتن . پس این پیشهٔ پجشکی را حاجتست بعلم وعمل و بخشیده شود[1] علم پجشکی بسه بخشش[2] : یکی دانستن کارهای طبیعی دُدیگر دانستن اسباب ایشان و سدیگر دانستن علامات و دلایل ایشان. . .

فی الاهویة[3]

چُن گوییم لفظ هوا دلیل بود برسه معنی : یکی هوای روز ، دُ دیگرهوای فصولِ سال چُن تابستان و زمستان و بهارگاه و تیرماه و سدیگر هواهای شهرها چُن هوای ترکِ ستان وسقلابِ ستان وهندوِ ستان و روم اعنی شهرهای گرم سیر وسردسیر.

گوییم چُن هوا معتدل بود شایسته بود مرتنهای معتدل را تا صحت بر ایشان نگاه دارد و چیزی از افعال ایشان را ضرر نکند و مزاج اعضای ایشان را نگاه دارد وفضول ازتنهای ایشان بیرون آرد؛ و نشان این هوا آن بُوَد که ازگرمی وی خَوی[4] نیاید، و َزسردی وی تن سرد نیابد وفَرژه[5] نگیرد وتَری نکند مرپوست را ونه خشکی.

---

۱ ـ بخشیده شدن : تقسیم شدن

۲ ـ بخشش : تقسیم

۳ ـ ازکتاب هدایة المتعلمین چاپ آقای دکتر جلال متینی ص ۱۴۳-۱۴۷

۴ ـ خوی : عرق

۵ ـ فرژه : چِندِش

و باز آن هوا که گرم بود بیمار گرداند مرتنهای معتدل را و بشُرُف هلاك بَرَد مرتنهای گرم را یا بحالی رساند بد. فامّا هوای گرم مرتنهای معتدل لاغر کند و گونه زرد گرداند و خون بپوساند و دل را گرم کند و تبهای تیز آرد و تشنگی آرد و آرزوی طعام ببَرَد وسرها پُر کند و درد چشم آرد و نَزله[1] افتد و کندن شکم آرد صفرایی، و خون را تیز کند و هضم طعام ببرد یک بارگی واجواف را سرد کند. و تنهای حیوان بهوای گرم درویش باشند بحرارت غریزی وتوانگر باشند بحرارت غریب؛ و لکن این هوا شایسته بود مرخداوندان فالج و تشنّج بلغمی را و باد گرفتگان را و پیران را و آنکسها را که مزاج ایشان سرد بود و آنکسها که ریاضت نکنند[2] و مسام ایشان بسته بود. این چنین هوا مسام بگشاید وخَوی آرد ومزاج گرم کند، خاصّه مزاج پوست.

فامّا هوای سردزیان دارد مرتنهای معتدل را و بیماریهای سرد تولّد کند و مرخداوندان سردی را بکشد یا بحالی افکند بَد، و آن بیماریها که ازو تولّد کند تبهای بلغمی بود ونَزلهٔ سرد و زکام سرد وسرفه بلغمانی و فالج و سکته وتشنّج تر و رَعشه و خَدَر[3] و قولنج بلغمی و استسقاء لحمی؛ و باز چنین هوا سود دارد مرخداوندان مزاج گرم را و بیماریهای گرم را، و نزلهای گرم را باز دارد و تنها را قوی گرداند و هضم طعام بفزاید و مواد را سطبر گرداند و دل را نگاه دارد از بیماریهای گرم و حرارت غریزی را قوی کند و اجواف را گرم کند؛ و تنهای حیوان اندر هوای سرد توانگر بوند بحرارت غریزی و درویش بوند بحرارت غریب، ونیک موافق بود این هوا مرنگاه داشتن تن درستی را الاّ آنکه زیان دارد مرآنان را که مزاج سَر ایشان سرد بود، اگر احتیاط کنند بسرپوشیده داشتن برهند از مضرّت این هوا، و از موافقت این هواست که آن مردمان که بکوههای سردسیر باشند و

۱ ـ نَزله: نوعی شدید از زکام

۲ ـ ریاضت کردن: ورزش کردن و تن را بکارهای دشوار عادت دادن

۳ ـ خَدَر: سستی و بخواب رفتگی

شهرهای سردسیر ، دیر زندگانی بوند و تن درست ، و اجواف گرم بود و حرارت غریزی قوی بود و قوت هاضمه هضم بیش کند و تن غذا یابد و تحلّل کم افتد و اندکی هوا و آب بسنده بود.

و بازبهوای گرم همه بخلاف این بود اعنی که اجواف سردبود و قوّت هاضمه ضعیف بود و تن غذا کم یابد و تحلّل بسیار یابد. و بازهوای ترتنهای معتدل را ترگرداند وبیماریهای تَرآردچُن استرخا وگرانیِ زفان و تَرَبّل[1] و نَزله وزکام تَرآرد ، و آنکسهارا که مزاج ایشان‌تربود بحالی افگند بد چُن‌فالج تَروتشنّج تَر، و باز چُن مزاج خشک بود و هوا تر شود این چنین کسها را نیک سود دارد و رطوبات اصلی را نگاه داردا‌عنی‌آن رطوبت که او را القریبةُ للجمود خوانند ، دُدیگر آن رطوبت که او را المنبتة فی‌الاعضا خوانند و سدیگرآن رطوبت را که وَراالماسکة للاعضاء خوانند ، و این‌جایگاه شرح آن رطوبات نیست و لکن من اندکی یاد کنم تا ترا دانسته آید.

وآن رطوبت پیشین را الماسکةللاعضاخوانند، و ازبهرآن اورا الماسکة خوانند چه قوام اعضا وصورت اعضا بدین رطوبت‌بود. باز این دیگر که ورا القریبةللجمود خوانند از بهر آن که تشابه یافته است و جمود می‌خواهد یافتن و غذا بحقیقت آن رطوبت بود . سدیگر نام وی المنبتة فی‌الاعضا و این آن رطوبت است که نه تشابه یافته بود ونه‌التزاق[2] و لکن آهنگ کرده بود که تشابه یابد ، چنانکه آن که‌تشابه یافتست آهنگ کردست مرالتزاق را و خواهی گوی مرجمود را .

۱ ـ تربل : فربهی ، پرگوشت شدن

۲ ـ التزاق: چسپیدن

٦ ـ حاسب طبری

محمدبن ایوب حاسب طبری از قدماء منجمین ایرانست. ازوی دو رساله بنام شش فصل دراسطرلاب وکتاب الاستخراج بپارسی باقی ماندهاست. شش فصل را مؤلف درجواب سؤالهایی که ازو شده بود نوشت و درآن‌همهٔ مطالب علمی‌وعملی اسطرلاب را بیان داشت. استخراج در شناختن عمر و بقاء آنست که یکی از مباحث نجوم شمرده میشد.

آغاز [1]

چنین گوید خواجهٔ حکیم محمدبن ایوب الحاسب الطبری که از دشواری شناختن حالهای مردم و بقای وی اندر جهان و برآن حکم کردن تابدان حدّ شده است که هرکسی‌را ظنّی ووهمی‌دیگرست بردرستی ونادرستی قاعده واصل‌این‌علم، و ندانند ایشان که [این]از ناتمامی اصول این علم نیست، و خداوند این علم‌را سبک و خوارگرفتن. پس ما خواستیم که از بهرایشان رسالتی سازیم مفرد[2] و اندرو پیداکنیم شناختن عمر و بقای آن پدید آریم و سرّها که بکار آید[3] اهل این صناعت‌را اندرین باب، بطریقی آسان ورای صواب، برقولی که همه حکمای‌متقدّم برآن اعتماد کرده‌اند و اندرین‌باب سخن گفته‌اند، تا چون بکار آیدشان از نگریدن درین کتاب دانند و این شرطها که پدید کردیم بکار دارند و دریابند و برآن حکم رانند تاطریق صواب‌بردست گرفته باشند. مااین کتاب را اندرین معنی آغاز کردیم

---

۱ ـ نقل از نمونهٔ سخن پارسی تألیف مرحوم مغفور دکتر مهدی بیانی ص ۲۵-۲۶

۲ ـ مفرد: درینجا بمعنی خاص و مخصوص است

۳ ـ بکار آمدن: درینجا مورد حاجت قرارگرفتن است.

و او را کتاب استخراج خوانديم اندرطلب عمروهيلاجات[1] ، و او را سی‌باب نهاديم و اندر هردری پيدا کرديم که اندرچه معنی است و از ايزد تعالی توفيق‌خواستيم .

قاعدهٔ عمرها

درشناختن‌قاعدهٔ عمرهای مردمان . ايزد سبحانه وتعالی که‌مسبب‌الاسبابست هرچيزی را بسبب چيزی ديگر کرده است ، و حرکات فلك را وکواکب را سبب همه‌چيزی که در عالم سفلی حادث شود کرده ، و بقای عمر مردم دروی بعضی را تقديری پرداخته کرده و بعضی ناپرداخته و بقای عرضی . و شناختن بقای عرضی آنست که‌جمله اشخاص‌را بود و تولّداو ازقِرانها[2] و دوران‌های ممرّ[3] ستارگانست وفنای اين از نابودن مکان ويا هوا ويا غذا باشد واين غرقه شدن کشتيها وخراب شدن شهرها و قلعها باشد از زمين لرزها ، و تباه شدن هوا از باد سَموم و زيان‌کار بود که پديد آيد ، و نايافتن آب و قحطها و تنگيها[4] که پديد آيد ، و اين‌را تأثير کلّی‌خوانند و هرتأثير کلی، که‌بيش از تأثير جزوی باشد و بمردم برسد، آن مردم را تباه کند و بکشد .

امّا بقای ذاتی هرشخصی را باشد که او را تأثير جزوی خوانند و دانستن‌آن از طالع مواليد آن اشخاص باشد ، و آن برچهارگونه بود : يا حال ترتيب بود يا عطيّت کدخدايان[5] بود؛ امّا آنکِ ترتيب‌است برسه رويّست ياحال‌بودن غذاست ويا يافتن آن ، يا نايافتنِ هيلاج است يا نايافتن ترتيب است ؛ وآنك عطيّت

۱ ـ هيلاج : حسابی است منجمان راکه بدان دليل عمر را بشناسند و مجازاً زايچهٔ مولود را نيزگويند

۲ ـ قران: بکسراول باهم‌آمدن‌دوستاره دربرجی

۳ ـ ممرّ : گذرگاه

۴ ـ تنگی : مراد تنگی و صعوبت معيشت است

۵ ـ کدخدا وکدخداه . در اصطلاح نجومی کوکبی است که مستولی برموضع هيلاج باشد به‌اين معنی که صاحب‌خانه‌يی باشد که هيلاج درآنست.

کدخدایانست هم بسه رویست ؛ یا عطیّت کدخدایانست یا زیادت و نقصان آن عطیّت است برحسب مواضع با زاید زواید و ناقص نواقص است ؛ و آنک تسییر درجهٔ دلیلهاست هم سه رویَست ؛ یاتسییر درجهٔ طالع است بجایگاه قواطع یا تسییر درجهٔ هیلاج است یا تسییر درجهٔ کدخداه ؛ و آنکِ هم بفساد تحویل است برسه رویَست ؛ یا فساد دلیل اصل‌است گاهِ تحویل یا فساد دلیل تحویل است گاهِ اصل یا فسادِ هردو دلیل‌است گاهِ تحویل ، و ماحال هریک پیدا کنیم بشرح اندردَرها[1] که پس‌ازین‌اند ، واین تمامست در معنی وهوا علم وا حکم .

---

۱ ـ دَرها : بابها ، مراد ابواب کتابست .

۷ ـ حدودالعالم

حدودالعالم من‌المشرق الی المغرب کتابی کهن است بفارسی دری در علم جغرافیا و از جملهٔ کتابهای معتبرست که بسال ۳۷۲ هجری درصفت زمین ونهاد و انقسامات آن ونواحی و بلاد و اقوام مختلف و احوال آنها و نظایر این امور نوشته شده و بنام ابوالحارث محمدبن احمد فریغون درآمده است. این ابوالحارث محمد معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی و ازآل‌فریغون یا فریغونیان بوده که درگوزگانان اقامت داشتند وخاندانی مشهور درخراسان بودند که بدست سلطان محمود غزنوی برافتادند. این کتاب را نخست بارتُلْد طبع کرده و سپس‌دوبار درتهران ویکبار درکابل‌بطبع رسیده‌است (درباب‌این کتاب رجوع کنید به‌مقدمهٔ چاپ کابل، ۱۳٤۲، که متضمن مقدمهٔ بارتولد وحواشی مینورسکی بترجمهٔ فارسی‌آنهاست).

نهادِ زمین[1]

از آبادانی و ویرانی وی

زمین گرد است چون گویی و فلک محیطست بروی ، گردان‌بر دوقطب ، یکی را قطب شمالی خوانند و دیگر را قطب جنوبی ؛ و هرگویی کِباشد[2] چون دودایرهٔ بزرگ براو کشی که یکدیگر را ببُرند برزاویهٔ قائمه ، آن دو دایره مرآن گوی را برچهار قِسم[3] ببُرند، هم‌چنین زمین‌مقسومست‌بچهارقسم بدو دایره : یکی‌را دایرهٔ‌الآفاق خوانند ، دُ دیگر را خطالاستوا خوانند.

اما دایرة الآفاق ازناحیت مشرق برود بآخرآبادانی که برقطب‌جنوب بگذرد

---

۱ ـ حدودالعالم چاپ دانشگاه تهران ، ۱۳٤۰، بتصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده ص ۸ ـ ۱۰

۲ ـ خوانده شود :که باشد

۳ ـ قسم : بخش ، بهر

و برناحیت مغرب بگذرد تا باز[1] مشرق رسد ، و این دایره آنست که جدا کند این نیمهٔ ظاهر آبادان از زمین ، از آن نیمهٔ پوشیده کاندر زیرماست.

و خط استوا دایره‌یی است کی از حدّ مشرق برود و برمیانهٔ زمین بگذرد بر دورترین جایی از هردوقطب تا بمغرب رسد و همچنین همی‌رود تا باز بمشرق رسد.

و آبادانی اندرچهار یک شمالیست ازین نیمه کی بخطّ استوا پیوسته؛ ومقدار این آبادانی کاندر شمالست ، پهنا شست وسه درجه است اندر درازنا[2] صد وهشتاد درجه ، ازانک دایرهٔ مهترین کی گِردِ زمین برگردد سیصدوشست درجه باشد ، ومقدار آبادانی کاندر ناحیتِ جنوبست ، هفده درجه وکسریست اندر صد وهشتاد درجه ، ومقدار ساحت این هردو نُه‌یکِ همه زمینست ، همه شهرهای جهان و پادشاییهای[3] مختلف ودریا وکوهها و رودها وهرجایی که جانور اندرومأوی دارد اندرین نُه‌یکِ زمینست که یاد کردیم.

اما ناحیتِ مشرق‌آخر شهری از وی قصبهٔ چینستانست ، او را خمدان خوانند برلب دریای سبزست[4] ، این دریا را رومیان اقیانوس مشرقی خوانند ، و تازیان بحرالاخضر خوانند ، و چنین گوید ارسطاطالیس اندرکتاب آثار علوی که این دریا گِردِ زمین برگردد، چون دایرةالآفاق ، وکشتی اندرین دریا کارنکند، وهیچ کس این دریا را نبُریده است[5] ونداننْد کی آخرِ او باکجاست ، و هرچند کی آبادانیست این دریا همی‌بینند ونتوانند بکشتی بُریدن الاّ مقداری کی بآبادانی سخت‌نزدیکست.

و همچنین بناحیت مغرب آخر شهرها او را سوس الاقصی خوانند که برلب‌آن دریاست کی او را اقیانوسِ مغربی خوانند وآب این دریا مانند است بآب دریای اقیانوسِ

---

۱ - باز : به

۲ - درازنا : طول

۳ - پادشایی : قلمرو یک حکومت مقصودست

٤ - دریای سبز : بحراخضر، اقیانوس کبیر

٥ - بُریدن : قطع کردن ، قطع مسافت کردن

مشرقی برنگ وطعم وبوی، وهمچنین هرچند کی آبادانیست اندرمغرب اندرناحیت شمال وجنوب این دریا بدوپیوسته است ونتوانند بکشتی گذشتن الا آنک نزدیکست بآبادانی.

پس ازین قیاس کردند و گفتند کی هردو دریا یکیست کی گِردِ زمین برمی گردد برمشرق و مغرب، و بر هردو قطب بگذرد، و از بهراین دریاست کی کس نداند کی اندر آن نیمهٔ دیگر چیست البته.

و اما خطّ استوا ازین نیمه بیشترین اندر دریای اعظم گذرد و از خط استوا اندر سوی شمال شست وسه درجه آبادانیست و از پس آن جانور نتواند بودن از سختی سرما کانجاست تا بقطب شمالی.

وامّا اندر ناحیت جنوب ازخطّ استوا بعضی دریا دارد ودیگر سخت گرماست و مردمان آنجا از طبع مردمی[1] دورتراند، زنگیانند وحبشیان و آنچ بدین ماند، و ازپس آن تا بقطب جنوب کس نتواند بودن از سختی گرمای او.

مصر و شهرهای او[2]

ناحیتیست، مشرق وی بعضی حدود شام است و بعضی بیابان مصر، وجنوب وی حدود نوبه است، و مغرب وی بعضی از حدود مغربست، و بعضی بیابانست کی آنرا «الواحات» خوانند وشمال وی دریای رومست واین تونگرترین[3] ناحیتیست اندر مسلمانی، واندروی شهرهای بسیارست همه آبادان وخرّم و تونگر وبا نعمتهای بسیار گوناگون، و از وی جامها و دستارها و ردایهای گوناگون خیزد کی اندر همه جهان از آن باقیمت تر نبود، چون صوف مصری و جامها و دستارهای دَبیقی[4] و خز، و اندرین ناحیت خران نیک افتد باقیمت.

---

۱ ـ مردمی: انسانیت

۲ ـ نقل از حدودالعالم طبع دانشگاه تهران بکوشش آقای دکتر منوچهر ستوده ص ۱۷۴ - ۱۷۷

۳ ـ خوانده شود: توانگرترین

٤ ـ دبیقی: نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت (برهان قاطع)

فُسطاط قصبهٔ مصرست ، توانگرترین[1] شهریست اندرجهان و بغایت آبادان و بسیار نعمتست ، و برمشرق رود نیل نهاده است. و تربت شافعی رحمةالله‌علیه اندر حدود وی است.

ذ میره، دنقرا ، دوشهرندبرمشرق رود نیل، آبادان وبا نعمت و ازوی جامهای کتان خیزد مرتفع[2] ، با قیمت.

فرَما شهریست بر کران دریای تِنّیس اندرمیان ریگ قِفار ، وگور جالینوس آنجاست .

تِنّیس و دِمیاط دو شهرند اندر میان دریای تنّیس بردو جزیره و ایشان را کشت وبرزنیست و ازوی جامهای صدف وکتان خیزد با قیمت بسیار.

اسکندریه شهریست از دوسوی با دریای روم و دریای تِنّیس پیوسته ، و اندر وی یکی مناره است کی گویند کی دویست اَرَش است و اندر میان آب نهاده برسر سنگی و هر گه کی باد آید آن مناره بجنبد چنانک بتوان دید.

هَرَمَین دو بناست بر سر کوهی نهاده ، نزدیکی فسطاط ، و ملاط وی از جوهریست که هیچ چیزبروی کارنکند ، وهریکی‌را از وی چهار صد اَرَش درازاست، اندرچهارصدارش پهنا ، اندرچهارصد ارش‌بلندی ، و اندرمیان وی خانهاست کرده ، و مراو را یکی دَرَست تنگ ، و این بنا هِرمِس کرده است پیش از طوفان ، چون بدانست کی طوفان همی‌خواهد بود ، از بهر آن کرد تا آب او را زیان نتواند کرد ، وبراین‌بنابتازی نوشته‌است: «بنیناهابقدرة فمن اَرادَ اَن یعلم کیف‌بنیناهافلیخربها» . تفسیرش : بنا کردیم این‌را بتوانایی وهر که خواهد کی بداند کی چونش‌بنا کردیم گو ویران بکن آنرا. و براین هرمین بسیاری علم بروی کنده است از طب و نجوم و هندسه و فلسفه .

---

۱ ـ دراصل همه‌جا تونگر ، برای سهولت تلفظ الف افزوده شد.

۲ ـ مرتفع : دربنجا یعنی گرانبها ، ارزشمند

فیون شهرکیست برمغرب نیل نهاده واندر وی آبهای دیگراست روان بجز نیل .

بوصیرشهریست برمشرق نیل نهاده وشعبدانی کی بافرعون بودند وجادوییها کردند ، ازینجا بودند. و اندر رود نیل نهنگست بسیار ، بهرجایی ، چو نانکِ مردم و چهارپای را ازکران آب برباید، و چون بدین شهر رسد طلسمی کرده‌اند کی ضعیف باشد و هیچ زیان نتواند کردن و چنان بود کی کودکانش بگیرند اندر آب و بروی نشینند و همی گردانند و هیچ زیان نتواند کردن ، وهرجای دیگر کی باشد ، زیروزبر این شهر زیان کار است .

اشمونین، اَخمیم ، بُلینا ـ سه‌شهرند برکران نیل برمغرب وی نهاده، آبادان و خرم و با نعمت بسیار و اندر وی درخت آبنوس است بسیار.

سُوان (= اسُوان) آخرین شهریست از مصر و ثغرست برروی نوبیان بر مغرب نیل ، و شهریست با مال بسیار ، و مردمانی جنگی و اندرکوههایی کی بدو نزدیکست از الواحات معدن زمرّدست و زبرجد ، و اندرهمه‌جهان بجز اینجا نباشد . و اندرکوههای الواحات گوسپندان وحشی‌اند ، و از پس سُوان اندر سرحدّ میان مصر و نُوبه خرانند وحشی بسیار ، ملمّع و سیاه و زرد ، خُردچند ِ گوسپندی ، چون ازآنجا بیرون آری بمیرند.

۸ ـ تفسیر پاک

تفسیر قرآن پاك یا « تفسیر پاك » نامی است که بقطعه‌یی از تفسیر بی‌نام فارسی که ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده است ، داده‌اند. نسخهٔ این تفسیر قدیم و ناقص در کتابخانهٔ دانشگاه لاهور موجود است و از خصوصیات خطّ و سبک تحریر و املاء کلمات آن میتوان حدس زد که نسخه متعلق بحدود ۴۰۰ هجری یا اندکی پیش از آنست و تألیف کتاب هم مسلماً پیش ازین تاریخ وظاهراً دراواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم هجری صورت گرفته است نه دنبال تراز آن . این نسخه بطبع عکسی و بکوشش بنیاد فرهنگ ایران بسال ۱۳۴۴ طبع شد و برای کسب اطلاعات بیشتر بمقدمهٔ آن رجوع شود.

داستان هاروت و ماروت [1]

وقصّه‌ی این چنانست که کلبی یاد کرد اندر کتاب خود که وقتی فریشتگان آسمان بزمین نگریستند ازاهل زمین معصیت و فسادها بدیدند. گفتند : یارب نه ما گفته بودیم ـ اتجعلُ فیهامَن یُفسِدُ فیها ـ گفته بودیم که در زمین باز خلقانی آفرینی که ایشان گناهان کنند وتباهیها کنند ، اینک می کنند. خداوند بفریشتگان وحی کرد و گفت بنگرید تا اندر آسمانها از شما فریشتگان کیست خویشتن دارتر و پارساتر ، صدفریشته بگزینید. وپس گفت نود فریشته بگزینید و پس گفت هشتاد، هم‌چونین تا گفت از جملهٔ ایشان سه تن را اختیار کنید تا من همان شهوت که اندر فرزندان آدم نهاده‌ام اندرین فریشتگان بنهم وپس ایشان را بزمین فرستم، اگر ایشان خود را ازگناهان نگاه دارند و نگاه توانند داشتن آنگاه شما را رسد [2] که برفرزندان آدم دراز زبانی کنید.

---

۱ ـ نقل از تفسیر قرآن پاک از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۴۲ ببعد

۲ ـ رسیدن : درینجا یعنی در خور بودن

ایشان اندرآسمان سه فریشته اختیار کردند : یکی عَزا دُدیگر عَزایا وسدیگر عَزازیل . ایزد تعلی[1] شهوت اندریشان مرکّب کرد. این که عزازیل بود چون اندر خویشتن آن شهوت بدید و طبع او خواهان گشت مرشهوتها را ، شرم گرفت[2] از خدای عزّوجلّ ، حاجت اندرخواست تا آن شهوت ازوی برگیرد و او را بحال اول بازبرد. ایزد تعلی دعای وی مستجاب کرد وآن‌حال از وی دفع کرد . اکنون آن‌فریشته ازشرم‌خداوند تعلی سراندرپیش‌افگنده‌است . گویند که تاقیامت سربرنیارد .

امّا آن دو فریشته عَزا و عَزایا ـ عَزا آن که هاروت است و عَزایا که آن‌ماروت‌است. ایزد تعلی‌ایشان‌را بزمین فرستاد وفرمان داد که روزبزمین می‌شوید، میان فرزندان آدم حُکم می کنید و عدل نگاه می‌دارید و سوی خفت وخور[3] میل مکنید وشبانگاه بازبآسمان بازآیید. ایشان هم برین‌حال روزگاری می‌آمدند ومی‌شدند[4] تاوقتی زنی را باشوی خصومت افتاد ـ نام‌این زن بتازی زهره بود و پارسی بَیدُخت و بزبان عبری اَناهید[5] ـ پیش‌ایشان آمد با شوی خویش. چون‌چشم ایشان برآن زن افتاد دل ایشان بدو مشغول گشت. هرکسی ازیشان تنها بدل اندیشید اگراین زن مرا بودی شایستی ، امّا با یارخویش‌نگفت وهریکی ازیشان این زن‌را جداجدا پنهان از یار خویش وعده نهادند که فردابنزد من آی تا ترا یاری‌دهم برشوی‌تو.

دیگر روز هریکی ازیشان بروعده بنزد آن زن آمدند . هر دو را اتفاق بیک جای افتاد ، و پس راز خویش بایک دیگر بگفتند. چون ایشان با آن زن بنشستند زن‌آغاز کرد که من خویشتن بشماندهم تاآنکه که شماآن‌نام‌بزرگ که‌بدان‌نام‌بآسمان

---

۱ ـ تعلی : در رسم‌الخط تفسیر قرآن پاک بجای « تعالی » است

۲ ـ شرم گرفتن : خجل شدن

۳ ـ در اصل جفت و جور ، و شاید حیف و جور هم صحیح باشد.

٤ ـ شدن : رفتن

ه ـ اناهید (= اَناهیتا) یک کلمهٔ کهن اوستائی است نه عبری

رویدوزآسمان‌فرودآیمدمرا نیاموزید. شهوت‌مرایشان‌راا-یرخودکرده‌بود، آن‌نام‌بزرگ او را بیاموختند و چیزهایی دیگرازیشان درخواست که من رواندارم یادکردن آن.

اندران ساعت که‌این دوفریشته بنزد آن زن بنشستند ، ایزد تعلی فرمان داد تا درهای آسمانها بگشادند و فریشتگان آسمانها راگفت : فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته‌اند . از آن روز باز[۱] فریشتگان آسمانها شفیع مؤمنان گشته‌اند و مؤمنان را از خداوند تعلی آمرزش می‌خواهند ، از آنچه بدانستند که در دنیا آدمی بااین شهوة کم بُوَد که بسلامت رهد از آنچه گزیدگان اهل آسمان در دنیا بسلامت نرستند.

پس این زن آن دُعا برخواند وسوی آسمان بررفت[۲]. ایزد تعلی مروراَمسخ گردانید و آتش گشت. ابن‌عمر گوید - رحمة‌الله‌علیه - این ستاره‌ی زهره اوست که درآسمان پدید آید؛ و این فریشتگان آن نام برخواندند، هرچند کوشیدند تا بآسمان برآیند ، نتوانستند برآمد ، آن پایگه ازیشان شد. برروی زمین بماندند ، از شرق‌تا غرب می‌دویدند و می‌گریستند و زاری می‌کردند تا یادآمد مریشان را که در روی زمین خدای را - عزّوجلّ - بنده‌ییست که هر روز فریشتگان ازوی چندان طاعت بآسمان آوردندی که از همه اهل روی زمین آوردندی ، و آن ادریس پیغامبربود - صلوات‌الله‌علیه - هردو آمدند بنزدیک اوی وگفتند از ما گناهی بوجود آمده است، ما را شفاعت کن تا خداوند عزّوجلّ مگر ما را عفو کند.

ادریس‌علیه‌السلم جواب داد که هرگز دیده‌اید که اهل زمین مراهل‌آسمان را شفاعت کند؟ گفتند : آری ما منزلت تو دیده‌ایم اندرآسمان. ادریس گفت: اگر من نیز شفاعت کنم چه دانم که شفاعت من رواکردند یانی. فریشتگان گفتند : سربسجده نِه و شفاعت کن ، آنگه که سربرآری اگر ما را بنزد خود بینی امید آن

۱ - از آن روز باز: از آن روز ببعد

۲ - بررفتن : صعود کردن ، بالارفتن

باشد که شفاعت تو می‌روا کنند و اگر ما را از پیش تو برده باشندبدان که شفاعت تو از ما می‌روانشود. ادریس علیه‌السلم سر بسجده آورد و دعا کرد، تا او سر از سجده برآورد ایشان را برده بودند و ندید مریشان را. و اندر خبرچنانست که‌ایشان را ببردند.

پس‌فرمان آمد که اختیار کنید! عذاب دنیا خواهید یا عذاب آخرت؟ واندر آخرت مشیّت مراست اندر کار شما. جبریل علیه‌السلم گفت: عذاب دنیا اختیار کنید. و ایشان عذاب دنیا را برعذاب آخرت اختیار کردند. اکنون هردوان را از [چاه] بابل آویخته‌اند وعذابشان می کنند از وقت نماز بامداد تاوقت‌آفتاب برآمدن، و از وقت نمازدیگر[1] تا وقت‌آفتاب فروشدن[2]. و کلماتی‌است که ایشان آن‌را برزبان می‌رانند که ایشان بدان مبتلااند. بعضی از علما گویند که آن از بهر آن خوانند تا عذابشان زیادت شود و بعضی گویند که بدان خوانند تا عذابشان سبُک‌تر شود. جهودان و دیوان و آن کسها که اعتقاد جادوی دارند آنجا روند وگوش دارند[3] مرآن کلمات را. ایشان نخست مریشان را پند دهند وگویند این از ما میاموزید و یاد مگیرید که ما بدین مبتلاایم و هرکه این بیاموزد و اعتقاد جادوی[4] کند او کافر گردد و مرورا اندر بهشت هیچ نصیب نماند. چون اینان باز نگردند از آنجا ودل برآن نهند تاآن ازیشان بیاموزند، ایشان‌را چاره نباشد از خواندن آن. ایشان آن را برمی‌خوانند و اینان یاد می گیرند وآن کلماتی است که هر کسی که برچیزی برخواند آن مراد او حاصل آید.

بیشترمفسّران برین‌اند، وگروهی گویند این‌خود فریشتگان نیند. دو مرد گبر بوده‌اند به‌بابل مردمان را جادوی آموختندی و بدین قول مثَل کرده است حسن

---

۱ ـ نماز دیگر: نماز عصر، هنگام نماز عصر، بعد از ظهر

۲ ـ آفتاب فروشدن: غروب کردن آفتاب.

۳ ـ گوش داشتن: گوش کردن، مراقبت کردن، دقت کردن

۴ ـ جادوی: جادوگری

بصری - رحمةالله‌علیه - و قراءة او مَلِکَین خواند نه مَلَکَین. و گفت - خواجه‌ی امام رضی‌الله‌عنه - که از قاضی بوعاصم رحمةالله‌علیه شنیدم که او گفتی اندرزمانه‌یی جادوی چنان فاش گشت که گروهی مردمان معجزات پیغامبران خویش‌را - صلوات الله‌علیهم [1] - بجادوی برگرفتندی [2] و فرق ندانستندی کرد میان جادوی و میان معجزت. ایزد تعلی دو فریشته بفرستاد تا مریشان را باز نمود [3] چگونگی جادوی و چگونگی معجزت. این چنان باشد که عالمی مر کسی‌را بیاموزد که زنا چگونه‌باشد و نکاح چگونه باشد، بدان آن خواهد تا او از زناباز باشد، یا مرد را بگوید که‌آب انگور بچه‌جای رسد مَی گردد وخوردن‌آن حرام گردد وبچه جایگاه باشد که خوردن آن حلال باشد، بدین آن خواهد تا او را حلال از حرام باز نماید. این فریشتگان نیزهم چونین بودند و الله‌اعلم.

۱ - دراصل: علیه

۲ - برگرفتن: تصورکردن، پنداشتن

۳ - باز نمودن: نشان دادن، توضیح دادن

۹ ـ تاریخ سیستان

تاریخ سیستان یکی ازمآخذ بسیارمعتبر تاریخ ایران وقسمتهایی ازآن ازجملهٔ بهترین آثارنثر پارسی قرن چهارم واوایل قرن‌پنجم هجریست. نیمی ازین کتاب تاحوادث سال ٤٤٥ هجری ونیمی دیگرتاحوادث سال ٧٢٥ را شامل است وانشاء این دوقسمت نیز متفاوت بنظر می‌آید. آثارکهنگی زبان وکلمات وترکیبات ازبعضی موارد کتاب بدرجه‌یی مشهودست که آنرا بنثرعهد سامانی بشدّت نزدیک می کند. کوتاهی جمله ها ورسابودن عبارات وتمام‌بودن افعال وبکار رفتن ترکیبات خاص از خصائص عمدهٔ این کتابست. نویسنده یا نویسندگان کتاب معلوم نیستند (رجوع کنید بمقدمهٔ تاریخ سیستان بتصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار چاپ تهران ١٣١٤ شمسی).

بعضی‌ازسیرت یعقوب

اول توکّل وی یعنی یعقوب یادکردیم که هرگز اندرهیچ کار بزرگ برهیچکس تدبیر نکرد الاّ آخرگفت توکّل برباری است تعالی تاچه خواهد راند؛ وازباب تعبُّد[1] اندرشباروز صدوهفتاد رکعت نماز زیادت‌کردی ازفرض و سنّت[2]، وازباب صدقه هرروز هزاردینارهمی‌داد، وازباب جوانمردی وآزادگی هرگزعطا کم ازهزار دینار وصددینار نداد، وده‌هزارو بیست‌هزارو پنجاه‌هزارو صدهزاردینارودرم بسیارداد، وازباب حفاظ[3] هرگز تااوبود بوجه‌ناحفاظی[4] بهیچکس ننگرید. اما اندر

۱ـ تعبد : پرهیزگاری وعبادتکاری.

۲ـ مقصود واجب ومستحب است.

۳ـ حفاظ درینجا مقصود عفت وپاکدامنی است.

٤ـ ناحفاظی : بی‌عفتی.

عدل چنان بود که برخضراء[1] کوشکِ یعقوب نشستی تنها تا هر که‌را شُغلی بودی بپای خضرا رفتی وسخن خویش بی‌حجاب بااو بگفتی واندر وقت تمام کردی چنانک ازشریعت واجب کردی. اما اندرعنایت برآن جمله بود وتفحّص وتجسّس، که روزی برآن خضرا نشسته بود، مردی بدید بسر کویِ سینک نشسته وازدورسربرزانو نهاده، اندیشه کرد که آن مردرا غمی است،اندر وقت حاجبی‌را بفرستاد که‌آن مردرا پیش من‌آر، بیاورد، گفت حال خویش برگوی. گفت اگرملک فرماید تاخالی کنند[2]، فرمود تامردمان برفتند. گفت ای ملک حال من صعب‌تراز آنست که برتوانم گفت، سرهنگی ازآنِ ملک هرشب یاهردوشب بردخترمن فرود آید ازبام بی‌خواستِ من وازدختر،وناجوانمردی همی کندومرا بااوطاقت نیست. گفت لاحولَ ولاقوّةَ الاّ بالله! چرا مرا نگفتی؟ برو، بخانه‌شو، چواوبیایداینجاآی، بپای خضرا مردی باسپروشمشیر بینی، باتوبیاید وانصاف‌تو بستاند چنانکه خدای فرمودست ناحفاظان‌را. مرد برفت، آن‌شب نیامد، دیگرشب آمد، مردی باسپروشمشیر آنجابود، بااو برفت وبسرای‌اوشد بکوی عبدالله حفص بدرِ[3] پارس، وآن سرهنگ اندرسرای‌آن مرد بود، یکی بشمشیر تارکش بزد وبدونیم کرد، وگفت چراغی بفروز! چون بفروخت[4] گفت آبم ده! آب بخورد، گفت نان‌آور! نان‌آورد وبخورد. پدرنگاه کرد، یعقوب‌بود خودبنفسِ‌خود. پس این مردرا گفت باللهالعظیم که تابامن این سخن بگفتی نان وآب نخوردم وبا خدای‌تعالی نذرکرده بودم که هیچ نخورم تادل‌تو ازین شغل‌فارغ کنم. مرد گفت اکنون این‌را چه کنم؟ گفت برگیر اورا! مرد برگرفت وبیرون آورد. گفت‌ببرتالب پارگین[5] بینداز. بیفکند. گفت توکنون بازگرد. بامدادان فرمود که منادی کنید

۱- خضراء گویا محل ومیدان مشجّر دربرابر کوشک.

۲- خالی کردن : خلوت کردن.

۳- دَر : دروازه.

٤- بفروخت: روشن کرد،ازمصدر فروختن یعنی افروختن.

٥- پارگین : خندق حصار وبعضی گودالها که فاضل‌آب درآن گردمی‌آمد.

که هرکه خواهدکه‌سزای ناحفاظان بیندبلب پارگین شوید وآن‌سردرانگاه کنید!

حدیثِ اَزْهَر[1]

اَزْهَر[2] سردی گُرد[3] وشجاع بود وبا کمال‌وخردِ تمام، وسردی‌دبیر وادیب بود وسملکت بیشتربردست اوگشاده‌شد، خویشتن کانا[4] ساخته بود،چیزهایی کردی که مردمان ازآن بخندیدندی، وتواضعی داشت ازحد بیرون؛ وازحکایتهای وی یکی‌آن بود نادر، که روزی مردمان برخاستند اندرقصرِ یعقوبی، اوانگشت بُزفرین[5] اندرکرده بود، وانگشت‌او سخت کرده وآماس گرفته وبماند، چون او برنمی‌خاست نگاه کردند وآن بدیدند، آهنگری بیاوردند تاانگشت‌او بیرون کرد ازآن وبرفت.

دیگر روزهم آنجا بنشست، بازانگشت سخت کرده بود بُزفرین اندر! گفتند چرا کردی؟ گفت نگاه کردم تافراخ شد؟ دقیقی بشعراندریاد کند:

برآبِ گُرم[6] درماندست پایم چودرزُفرینِ دَرانگشتِ ازهر

دیگر، روزی یعقوب بنمازآدینه همی‌آمد، ازهراندر پیش برسمِ خدمت همی شد، یکی روستایی ازهر را سلام کرد، دوپای بی‌شلوار وپوستینی روستایی ازپسِ گردن، وازقَرابتان[7] اوبود،حدیثها همی‌پرسید ازوی، بازگفت‌ترادشوار باشددویدن،

۱- تاریخ سیستان ص۲۶۹-۲۷۲.

۲- ازهربن یحیی ازبنی‌اعمام یعقوب‌بن لیث وازسپهسالاران اوبود که چون خودرا از روی مصلحت‌اندیشی گاه بسادگی وکم‌خردی میزد ازینروی به« ازهرخر» معروف شده بود.

۳- گُرد : پهلوان.

۴- کانا : نادان وابله.

۵- زُفرین : زُرفین، زُلفین، بمعنی حلقهٔ آهنین که برچارچوب درفرو میبردند وزنجیر برآن می‌انداختند.

۶- گرم : بضمّ اول بمعنی اندوه وغم.

۷- قرابتان: بستگان وخویشان.

ازپسِ من برنشین[1] تا ترا آسان‌تر باشد ، روستایی برنشست . یعقوب بدید، راه بگردانید وازهر همچنان بنمازشد. چون بازگشتند گفت: ای‌امیر، همه هنری امّا این حسَد درتو موجود نبود که من اندر مَوکبِ تو صد هزار سوار و ده‌هزار غلام می‌بتوانم دید،تومرابا کَدیوری[2] نیارستی دیدتاراه بگردانیدی، یعقوب‌بسیاربخندید، هرچند عادت اونبود خنده کردن.

دیگر، که روزی ازشکار همی‌آمد، پیرزنی دید، چیزی اندر بغل گرفته ، گفتا: زالا[3]،چه‌داری؟ گفت نَکالَک وپَژَند[4] . گفت بیار. پیش‌او اندرنهاد. اسب‌بداشت وبخورد وپیرزن‌را برجَنیبت[5] بنشاند وبخانه برد و گفت قصهٔ خویش بازگوی. گفت پسری دارم بزندان اندر، وبخونی متّهم است و فردا قصاص خواهند کرد . پس‌از هرچیزی که اندر [خورِ]‌[6] گرما بود طبقی نیکوراست‌کرد[6] وباپیرزن بزندان فرستاد وگفت من فردا پسرت‌را رها کنم انشاءالله.

دیگر روزمظالم بود، آنجا رفت اندرپیشِ امیرعمرو، گفت‌آن مردرا بمن‌ارزانی باید کرد. عمروگفت که این کارِ خصمانست. خصمان‌رابخواند وبدوازده‌هزاردرم مردرا بازخرید، وگفت من نَکالَک وپژندزال خورده‌ام ، عمروسیم ازخزینه بداد و مردرا بگذاشت وخلعت‌داد، واورا «مولی‌الاَزهَر»خواندند. پس‌ازآن معروف گشت وازبزرگان یکی گشت اندر حدیثِ عمارت، وسروکیلِ اَزْهَر بود، وچنان شد که

۱- برنشستن : سوارشدن.

۲- کَدیور: برزیگر ، دهقان . ـ دراصل : «تومرا برنوری» ، بحدس اصلاح شد .

۳- زال : پیر، پیرزن.

٤- نکالک : گویا نام نوعی از خوردنی بوده ـ پَژند : نوعی ازسبزی صحرائی که در آش می‌ریختند.

٥- جنیبت : یدک .

٦-راست‌کرن : ترتیب دادن ، منظم کردن.

عمرو را باهمه لشکرپیژند مهمان کرد، وامیری آب در طعام[1] بوی دادند، چندین وقت اوبود.

وبحرب زنبیل[2] خرطوم پیلی‌را بشمشیربیرون انداخت که حمله آورده بود بر سپاه یعقوب، وسبب هزیمت آن سپاه بیشترازآن بود.

ورسولی ازآن امیرالمؤمنین بسیستان‌آمد، اورا بسرای اَزهَر فرودآورد یعقوب تبجیل[3] را، رسول‌اَزهَررا پرسید که تواسیر را که باشی؟ گفت من ستوربان اویم. رسول بدان‌خشم گرفت. چون‌بخوان خواندندرسول‌را، اَزهَررا دیدبا یعقوب‌برخوان نشسته. رسول زمانی ببود، گفت من بخشم بودم. کنون بعجب بمانده‌ام. یعقوب گفت چرا؟ گفت مرا بسرای ستوربان خویش فرود آوردی و اکنون ستوربانت را برخوان همی‌بینم.

یعقوب دانست که آن اَزهَر گفتست. هیچ نگفت تاخوان بر گرفتند. فرمود تا گاوان بیاوردند کارزاری[4]، واندر افکندندبسرای قصراندر. چون‌سرمحکم بیکدیگر فشردند اَزهَر را گفت برخیز وگاوان را بازکن[5]. اَزهَر برخاست، بیک دست سُرُوی[6] این گاو گرفت وبدیگر دست سُرُوی دیگر،وهردورا دوربداشت ازیکدیگر. پس گفت زخمی‌بکن. یکی گاورادور انداخت چنانک برپهلوبیفتاد. شمشیربر کشید ودیگر گاورا شمشیری بزد وبدونیم کرد.

رسول بتعجب بماند. پس یعقوب گفت: اگر ستوربانست بدین مردی که تو

۱- در طعام: دروازهٔ طعام که یکی ازدروازه‌های معروف «زرنج» سیستان بود.

۲- زنبیل (ازاصل زنده‌پیل): لقب پادشاه کابل که یعقوب اورا برانداخت.

۳- تبجیل: بزرگداشتن واحترام کردن.

۴- کارزاری: جنگی.

۵- بازکن: جداکن.

۶- سرو: شاخ حیوانات.

بینی حُرمتِ اوبزرگست. ناچار تابرخوان نشانم که چنین مرد بکارآید. وآنکِ ترا اندر سرای او فرود آوردم تبجیل را بود. امّا اوپسرعم منست نه ستوربان، و لکن عادت دارد چیزها گفتن که خلافِ خرَد باشد، وبتکلّف گوید، ومن دانم که او بخردست وازچنین حدیثها مستغنی است.

پس رسول بدان شاد بود وامیریعقوب را خدمت کرد وشکر کرد.

۱۰ـ بوالحسن خَرَقانی

شیخ ابوالحسن علیّ بن جعفر خرقانی از اجلهٔ اوتاد و اعاظم زهاد و ازعارفان بزرگ وازمریبان مشهوراهل تصوف است که لسب تربیتش به بایزیدبسطامی میرسید. ولادتش بسال ۳٤۸ هجری (۹۵۹ میلادی) درخرقان ازقراء بسطام و وفاتش بسال ٤۲۵ هجری (۱۰۳۳ میلادی) اتفاق افتاد. بوی کتابی بنام «نورالعلوم» نسبت میدهند که نسخهٔ موجود آنرا یکی ازشاگردانش ازگفتاره‌ای وی ترتیب داده وبعدازمرگ پیرخود تدوین نموده است در ده باب. ازین کتاب نسخهٔ منحصری درکتابخانهٔ موزه بریتالیا موجودست که برتلس خاورشناس روسی آنرا درسال ۱۹۲۹ درمجلهٔ روسی «ایران» طبع کرد. این کتاب انشائی بسیار ساده و روان دارد ودارای مختصات عمومی نثر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجریست.

درسؤال وجواب [1]

پرسیدند که درویشی چیست؟ گفت دریاییست از سه چشمه: یکی پرهیز، دوم سخاوت، سیوم بی‌نیازبودن ازخلق خدای عزّوجلّ. شیخ رضی‌الله‌عنه ازصوفیی پرسید که شما درویش کرا گوئیت[2]؟ گفت آنرا که ازدنیا خبرش نبُوَد. شیخ گفت: چنان نیست، بل که درویش آن بود که در دلش اندیشه نبود و می گوید و گفتارش نبود ومی بیند ودیدارش نبود ومی شنود وشنواییش نبود ومی خورد ومزهٔ طعامش نبود، وحرکت وسکونش نبود واندوه وشادیش نبود، درویش این بُوَد. شیخ مریدی را پرسید که هرگز زهرخورده‌ای؟ گفت نی. هرکه زهرخورد بمیرد. گفت پس تو هرگز

۱ـ ازنورالعلوم بنقل ازنمونهٔ سخن پارسی تألیف مرحوم دکترمهدی بیانی ص ٤۲-٤٦. این قسمت باب اول ازکتاب نورالعلوم است.

۲ـ گوییت: ضبط دیگریست از «گوییدہ» باتبدیل دال به ت.

حلال نخورده باشی کی هر کی نان خورد وچنان نداند که زهر می‌خورد حلال نخورده باشد.

پرسیدند، کی غریب کیست؟ گفت غریب نه آنست که تنش درین جهان غریبست بل که غریب آنست که دلش درتن غریب بُوَد وسرش دردل غریب بُوَد.

پرسیدند که دوستان ویرا چه علامتست؟ گفت: آنک دوستی دنیا از دل او بیرون بود.

پرسیدند که چه کنیم تا بیدار گردیم؟ گفت عمرخویش از پیش برگیریت[1] و چنان دانیت[2] کی نَفَسِ بازپسین آمده است ودرمیان دولب منتظرست، خواهد که بیرون شود.

بزرگی شیخ را گفت که همتی بدار که کتابهای من پریشان شده است. گفت تونیز همتی بدار تا یکبار نام دوست برزبان رانم چنانک سزاست یا دو رکعت نماز کنم چنانک ازوی بمن آمده است.

پرسیدند که وسواس ازچه خیزد؟ گفت که مشغولیِ دل از سه چیز خیزد: از چشم و گوش ولقمه، بچشم چیزی بینی که نباید دل را مشغول کند؛ وبگوش چیزی شنوی که نباید دل را مشغول کند؛ ولقمهٔ حرام دل را بیالاید و وسواس پدید آید.

روزی شیخ ازصوفیی پرسید که دوست داری که باخضر علیه‌السلام دوستی داری؟ گفت دارم. گفت سالِ توچند است؟ گفت: نودوهفت. گفت: نان خدای که نودوهفت سال خورده‌ای بازده! نیکونبود که نان خدای خوری وصحبت باخضر داری.

شیخ را پرسیدند که مرید راست گوی کیست؟ گفت آنک وی ازدر درآید و پیر را بوی مشغول نباید بود. مرید آن بود که درصحبت هرکجا بنشیند شاد بود واگرهمه درصفِّ نِعال[3] بود ومرید نبود هرکه را بباید فریفت چنانک مادر بچه را فریبد.

۱- برگیریت: برگیرید.

۲- دانیت: دانید.

۳- صف نعال: کفش کن، پایین‌ترین صف مجلس.

کُلیچه[1] را بروغن درمالد وبوی دهد.

شیخ گفت: مؤمن را همه جایگاه مسجد بود وروزش همه آدینه بود وماهش همه ماه‌رمضان بود، هرکجا باشد درزمین چنان زیَد[2] که درمسجد، وهمه ماهها را چنان حرمت دارد کی ماه رمضان‌را، وهمه روزها چنان‌نیکویی کند که روزآدینه.

پرسیدند در رقص. گفت رقص کار کسی باشد که [چون] پای برزمین زند تاثَری[3] بیند و[چون]آستین برهوا اندازد عرش‌بیند وهرچه جزین‌باشدآبِ[4] ابویزید وجُنَید وشبلی برده‌باشد.

دانشمندی ازشیخ سؤال کرد، کی نصیحتِ بی‌خیانت کدامست؟ گفت‌آنک نصیحت کنی وگردن نیفرازی که من ازایشان بهترم وطمع دنیا درمیان نیاری.

پرسیدند کی عارف کیست؟ گفت مَثَلِ عارف مَثَلِ مرغیست که ازآشیانه رفته بود بطمع طعمه ونیافته، قصد آشیانه کرده وره نیافته، درحیرت‌ماند وخواهد که بخانه رود نتواند.

پرسیدند کی هرکرا هستی خدای بردل غالب‌آمده باشدنشانی وی چه‌باشد؟ گفت ازفرق‌تاقدم وی همه بهستی‌خدای اقرار کند. دستش‌وپایش وچشمش‌نشستن ورفتن ودیدن نتواندتاآن‌بادی که دربینی وی است بیرون‌رود. گوید کی‌الله چنانکِ مجنون بهرکه رسیدی گفتی لیلی، اگر برزمین رسیدی واگر بدریا یابدیوار و بمردم [رسیدی یابگاو] وگوسپند، تابجایی که گفتی اَنالیلی ولیلی‌اَنا.

گفت نالندگانند وگران باران،نالندگان کسانی اند کی زخم خوردندوگران باران ارباب وقت‌اند. هرکه زخم خورد جراحتش مرهم پذیرد، وهرکه‌دربارِ وقت ماند جای رحم باشدکی اگرآنچِ بانبیا درآمد باولیا درآمدی یک لااله‌الاّالله گوی بنماندی، واگرآنچِ برمصطفی علیه‌السلام درآمد برکوه قاف درآمدی کوه پاره پاره

۱- کلیچه: نان کوچک روغنی.

۲- زیَد: زندگی کند.

۳- ثَری: زمین ومراد درینجا قعرزمین است.

٤- آب: عزت‌وآبرو.

شدی. هر که سفر زمین کند پای آبله شود، و هر که سفرِ آسمان کند دل آبله شود.

پرسیدند ازقدم مردان. گفت: اوّل قدم آنست که گویند خدای و دیگر نه، قدم دوم آتش است، سیوم سوختن. پس شیخ را پرسیدند آنجا کی ترا کشتند خون خود را دیدی؟ گفت: بگوی آنجا که مرا کشتند ازآفریده هیچکس بود؟

پرسیدند کرا رسد دربقا وفنا سخن گفتن؟ گفت کسی را که بیک تار ابریشم از آسمان آویخته بود، بادی بیوزد که همه درختان از بیخ بر کند و همه بناها خراب کند و همه کوهها بردارد وهمه دریاها بانبارد[1]، ویرا از جایگاه نتواند جنبانیدن. پس آنگاه ویرا رسد درفنا وبقا سخن گفتن.

پرسیدند کی بچه دانیم که اندرون [کسی] یک است[2]؟ گفت بدانک زبان اوهم یکی باشد. هر کرا زبان پراگنده بُوَد دلیل بُوَد که دل او پراگنده بُوَد. بزرگان گفته‌اند دل دیگست وزبان کفگیر، هرچه در دیگ باشد بکفگیر همان برآید. دل دریاست، زبان ساحل. چون دریا موج کند بساحل همان اندازد که در دریا بود.

گفت غایت مردان سه است: اوّل آنک خود را دانی که خدای ترا داند، و چنین کس کم بینم، دوم آنک تو باشی و وی باشد، سیوم آنک همه او باشد تو نباشی. اگرهمه جهان نواله کنی وبدهان مؤمن نهی حقّ اونگزارده باشی واگر از مشرق تامغرب روی تادوستی زیادت کنی بهرخدای بسی نرفته باشی.

۱- بالبارد: بینبارد، پر کند.

۲- یک است: یعنی یکرویه است ودورونیست.

۱۱ـ مُحَمَّدِ سُرخ

ابوسعد محمدنیشابوری معروف به «سُرخ» ازمتکلمان اسمعیلی مذهب اوایل قرن پنجم هجری (اوایل قرن یازدهم میلادی) است. نظامی عروضی[1] نام اورا «محمدابی‌سعدالمعروف بصرخ» آورده و ویراپدراستاد خود «الشیخ الامام ابوجعفر» معرفی کرده است، اما همین نام اورا ابوالحسن بیهقی صاحب تتمة صوان‌الحکمة[2] ونیزمترجم همین کتاب که «درة‌الاخبار و لمعةالانوار» نامیده شده است «محمد سرخ» ضبط کرده‌اند وبهرحال اضافهٔ ابنی‌محمد به«سرخ» نباید درست باشد وگویا «سرخ» صفت‌او ونمایندهٔ رنگ چهره یاصفتی ازین قبیل برای‌ابوسعد محمد بوده است.

محمد سرخ نیشابوری شاگرد خواجه ابوالهیثم احمدبن حسن جرجانی صاحب قصیدهٔ معروف در ذکرسؤالات ومشکلات اسمعیلیالست[3] که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری می‌زیست وشاگردش محمد سرخ که نه سال نزد استادش درس خوانده بود[4] هم در اوایل قرن‌پنجم می‌زیست ودرهمان ایام شرحی برقصیدهٔ ابوالهیثم نگاشت که در زمرهٔ کتب بدیع پارسی است[5].

۱ـ چهارمقاله، چاپ لیدن ص۸۲.

۲ـ تتمة صوان‌الحکمة چاپ لاهور، ۱۳۵۱ قمری ص۱۳۲.

۳ـ تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، ج۱ چاپ سوم ص۵۲۱-۵۳۱.

۴ـ شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم، تهران۱۹۵۵ میلادی ص۱۰۹

۵ـ دربارهٔ محمد سرخ وکتاب او رجوع شود به‌تاریخ ادبیات درایران ج۱چاپ سوم ص۶۲۳-۶۲۴ ومآخذی که آنجا نشان‌داده شده است؛ ونیز بمقدمهٔ کتاب شرح‌قصیدهٔ‌فارسی خواجه ابوالهیثم بتصحیح آقای پرفسور هانری کربن (Prof. Henry Corbin) وآقای دکتر محمدمعین، تهران۱۳۳۴ (۱۹۵۵میلادی).

غذای روح[1]

چرا چوتن زغذا پرشود نگنجد نیز[2] | الم رسدش چوافزون کنی براین مقدار
وگوهری[3] دگرآنجا که پرنگردد هیچ | نه‌ازنُبی[4] ونه ازپیشه و نه‌از اشعار[5]

پس این چنان بود که بتازی روح گویند، آن عالم روحانی نفس بُوَد ، آن عالم نفسانی بسیط بُوَد، آن عالم بسیط لطیف بود، آن عالم لطیف علوی ، وآن چیزپُر نشود هرچه اندرگنجانی، وآنکه دانی که پُرشد هرچه خواهی بگنجد ، نه اَلَم رسد نه‌مضرت، که‌نفس بُوَد که توریة‌را ازبر بخواند وانجیل‌را، واگربخواهد زبور وفُرقان[6] ازبرکند وبگنجد واَلَم نرسد؛ واگر هزار بیت شعراز بردارد ، هزارِ دیگر ازبرکند بگنجد ، واگر پنج پیشه دارد پنجِ دیگربیاموزد وبتواند آموختن ، اندرگنجد؛ واگر افزون بود الم نرسدش؛ واگر شهری دیده است واندر نفس صورت کرده، چنانکِ پیشِ کسی بگوید، سویِ آنکس نیزصورت گردد، ودهشهرنیزهمچنان صورت توان کردن، وحکایت هریک بتوان کردن، وآنچِ آموخته است کسی دیگررا بتواند آموختن؛ واین فعل جوهراست که عرَض را فعل نیست.

پس درست شد که آنچِ درآن سخن گوییم دوچیزست: روح ازعالم روحانی ، ونفسِ بسیط ازعالم نفسانی بسیط . آن عالمِ بسیط ازهیچ چیز پرنشود ، هرچند خواهی اندرگنجد، واگر بافزونی کوشی اَلَم نرسد . واین چنین نه‌طبعی بود، چه اگرطبعی بود می‌برسیدی[7] ونیزنگنجیدی،واگربکوشانیدی اَلَم رسیدی؛وجوهرست،

۱- نقل ازشرح قصیدهٔ فارسی ابوالهیثم ص۱۵-۱۶.
۲- نیز: دیگر، بیش ازآن.
۳- گوهر: جوهر بمعنی فلسفی آن.
٤- نبی: قرآن.
٥- این دوبیت ازخواجه ابوالهیثم است که‌محمدِ سرخ آن‌را درسطورآینده‌شرح می‌کند.
٦- فرقان یعنی قرآن که فارق بین حق وباطل است.
۷- برسیدن: تمام‌شدن

اگر عرَض بودی فعلش نبودی، این جای دیگرصورت نتوانستی کردن، ودانستیم که این فعلِ جوهرِ روحانی است.

نطق و کلام وقول [۱]

میان نطق و کلام ومیان قول چه‌فرق؟ — که پارسی یکی ومعنی اندروانبار[۲]

نطق و کلام وقول سویِ اهل لغت نزدیکست بیکدیگر، پارسی همه گفتار بود، وبسیار بکار دارند گویند «کمانطق به کتابک» «چنانک بگفت نامهٔ تو» وبه نُبی[۳] اندرهست «وماینطق عن الهوی» «نگوید همی از هوا». وکلام وقول سوی ایشان معرفتست بسخن. فامّا در معنی فرق بسیارست که فلاسفه بعضی چون حدّ نفس گفتند، گفتند «النفس نطق عقلی غیر متحرك» یعنی «نفس گفتاری است عقلی نامتحرك، ناجنبنده بنوعی ازنوعهای حرکت طبیعی» و همچنانکِ حرکت نفس نه مانندهٔ حرکتهای معلومست بلکه آن ذاتیست وجوهری ونفسانی، نطق همچنان گفتاریست نه‌باواز وحروف ولب وکام ودندان وزبان وحنجره، که بسیار گنگ بود که اندرآلتِ آوا یادرآلتِ سخن وی فساد افتاده بود، لفظی نشنیده بود ونیاموخته بود، باشارت بگوئیش، آنگاه بتمامی همه بداند، وبدوی‌باشارت بتوان نمودن، چون اورا نطق قوی بود، همه باشارت وبمثال بازنماید بی‌میانجی لب وزبان ودندان. پس مهیاست مرسخن گفتن را فعل نفس ناطقه که با خویشتن هرفعل را بطرازد[۴] و بنهد، یاباشارت بنماید، هرچِ اندر نفسِ او صورت بست. واندرین اختلاف نیست، اختلاف درشخص است، همچنین اندرنطق اختلاف نیست‌عربی وعجمی وترك‌وهندو

۱- نقل ازکتاب شرح قصیدهٔ فارسی‌ابوالهیثم ص. ۶۰-۶۲.

۲- معنی اندروانبار: یعنی معانی بسیار دراو گنجانیده است.

۳- نبی: بضمّ اول یعنی‌قرآن.

۴- طرازیدن: آراستن وزینت دادن.

وپارسی‌را، تامراد اندرهموم دل‌است، همه یکی‌است. چون‌ازهموم دل‌اندرگذشت، بکلام رسید اختلاف اندرآمد، عربی تازی گوید، عجمی پارسی گوید، هندو و ترك هرکسی بلفظ خویش و بلغت خویش گوید. پس نطق روحانیست، دروی اختلاف نیست، وکس بود که صدبیت شعرراست کند اندرهموم دل، وده فصل خطبه وده فصل سجع که برزبان برنرود وبحرف اندر نبندد، آن بظاهر ناچیزست وآن نطق‌است که چون اورا بحرف اندربسته کرد، کلام گشت.

حکما کلام‌را حدّ نهادند وگفتند «الکلام صوتٌ منظوم بحروف مختلفة» «کلام آوازیست نظم کرده بحرفهای مختلف» وکلام‌برآن براوفتدبازکه همی گوید، وتاآواز وحروف حاضرگشت، قول گشت وازمعتزلیان کس بود که چون حدّ مردم گوئی ـ که فلاسفه گفتند «الانسان حیٌّ ناطق میت» ـ گوید «اینك طوطی وشارك[1] وغلیه[2] سخن گوید». ازبی‌تمییزی‌نداند که‌این‌آن نطق نیست، که نطق آن بود که اندرنفس بود، وایشان‌را این نیست، وکلام آوازی است اندرحرف بسته، وایشان‌را حروف نیست درست، چه تعلیمست بعادت وبتخمین نه‌بتحقیق. و دلیل آنك اگر نطقستی، چون گرسنه شودی یاتشنه گرددی بگویدی، که اگر ازگرسنگی بمیرد، نداند گفت. وچون گربه ـ که دشمن اوست ـ بیاید که بخوردش نداند گفت تاازوی بازدارندی، چنانك مردم بیمار وضعیف وتشنه وگرسنه گوید. پس دانستیم بیقین که آنجا نطق نیست که آن گویدی که اندرنفس است تانطق بودی. وکلام نیزنیست، که اگر کلام بودی، حرفش معلوم ومفهوم بودی. پس چیزیست همانند عادتی، نه‌امر نه نهی نه‌خبر ونه استخبار. پس‌قول سخن گفتن‌است، وکلام‌صوت منظومست‌بحرفهای مختلف، ونطق اندر هموم دلست اگربکلام وقول‌رسدیانی.

۱ـ شارك: پرنده‌یی سیاه وکوچك که مانند طوطی سخن میگوید.

۲ـ غلیه: پرنده‌ییست سیاه وسفید که آنرا عکه وکلاغ پیسه هم گویند. غلیواج نام دیگراین پرنده است.

فامّا «منطق الطیر» همچنانست که گفت «قالت نملة» این بروی لغت رواست، ولیکن تفسیرش اعتقاد کردن زبان نیست، ناچاراین را تأویل باید، که مورچه را آلات صوت و کلام نیست، ومرغ را نفس ناطقه نیست تامنطق بودی . پس «وعلمنا منطق الطیر» چون درست باشد؟ ولیکن معنی مرغ اینجا چیزی دیگرست، ومعنی مورچه دیگر. ومردم را که آلات کلام وقول نبود، مراد نتوانند نمودن. نشنیدم که کبکی صاحب خبری کرد ومردم این ازآن تواند که نفس ناطقه دارد، ومرغ بعادت گوید بهمانا نه بتحقیق . واین درمعنی نطق و کلام وقول بگفتار مُوجز گفتم .

۱۲-موفّقِ هروی

ابومنصور موفق بن علی هروی ازپزشکان وداروشناسان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجریست که ازاحوال او اطلاع کافی در دست نیست وعبارت کتاب اونشان میدهد که باید دراوایل قرن پنجم هجری تألیف شده باشد. نسخهٔ منحصراین کتاب که درکتابخانهٔوین است بخط اسدی طوسی شاعرست که درشوال سال ۴۷۷ هجری (۱۰۸۴ میلادی) باتمام رسانیده. مصنف کوشیده است نام همه داروهایی‌را که تاآن هنگام می‌شناختند درکتاب خود بیاورد. انشاء اوبنابرعادت زمان بسیارساده و وافی بمقصود ودارای خصائص دیگرنثرهای کهن‌است این کتاب تاکنون دوبار بطبع رسیده است.

یاقوت[1]

ازیاقوت بهترین سرخست و او بهترین جواهرهاست خاصه رُمّانی از وی و بتَرش سپیدست ومیانه ترش از رقست، وخاصیت این همه نوعهاش آنست کی تشنگی بنشاند واگربکوبند وخرد بسایند وبزهرداده دهند سود دارد، ومردمِ زهرخورده را ازوی هیچ چیز بهترنبود؛ وخاصیتش آنست کی دل را خرّم دارد وگرکسی نگینی یاقوت دارد بی‌آنکِ خرّم بود خرّمی همی‌آوردش، وهرکِ او را اندرکوزهٔ آب نهد وازآن کوزه‌آب همی خورد هرگزوی‌راعلّتِ استسقانبود وعلامت آنکِ بشناسندش آنست کی همیشه سرد بود وهرگزگرم نگردد وآتش براو کارنکند وازآتش زیانش نرسد گرچی بسی روزها اندرآتش بود، وهیچ چیزبراو کارنکند الاّ الماس.

خمر

جالینوس گوید کی غرض اندرخمرخوردن دوچیزست: یکی خرّمی دل ودوم

۱- کتاب‌الابنیه عن‌حقائق‌الادویه چاپ زگیلمان ص ۱۰۱-۱۰۳.

منفعت تن، وخمر موافق‌ترست ازهمه‌چیزها بتن درستی نگاه داشتن، چون‌استعمالش بمقداری معتدل کنند. کی وی حرارت غریزی را قوی گرداند و بیفزاید واندر همه اندامها بپراکند، وتن‌را قوی کند وخرمی ونشاط انگیزد وسودارا سود کند کی‌تن‌را گرم بکند وتری‌دهدش، وطبیعت نرم دارد واندامهای اصلی‌رانرم کند وخشک‌اندام را فربه‌کند، ورنجگی بافراط را بنشاند وتن بیمار خیز[1] را بازعادت برد، واندرشهوت طعام بیفزاید، وطعام‌را بگُواربَرَد[2] وباخویشتن بکشدتابهمه‌اندام برساند ومررطوبت آب‌را همچنین.

ومستی نکنند کی مستی اندراندام بسیارمضرت آورد. اول چیزی‌فساد ذهن کند وخرد ببرد نیز، وقوت نفسانی‌راسست کند ازقِبَلِ آنک‌رگهاپرشود ومیان‌مغز نیز، وحرارت غریزی را برسرآرد وسردش گرداند. پس چون مدام مستی کنی ازو سکته‌خیزد وفالج وسستی اندام‌وسبات[3] وصَرَع[4] ورعشه وتشنّج.- وبااین کی گفتم خمررا فعل اندرتنها گوناگونست، همچنان کی طبع مردمان نیزگوناگونست، وهم طبایعِ خمرنیز مختلفست‌بخودی‌خویش،ازآن قبل کی ویرالون ورایحتست وطعم، وهم برقدرمنفعت مضرتشست برتقدیر آن کی بخورند وبعادت کنند.

وهرک بعادت کند کی مدام خورد گوشت و خونش برآن روید، راطا گفت عجب دارم‌ازآن کس کی شرابش‌خمربود ونان‌خورش گوشت، وباعتدال خورد آنچ خورد ورنج‌باعتدال، برد چگونه‌شاید کی وی بیمارشود؟ وخمرمعده‌را گرم کند وجگر نیز وغذا بگُوار بَرَد واندر گوشت وخون‌زیادت گرداند و اندر حرارت‌غریزی نیز، و طبیعت را برفعل خویش قوّت دهد، پس‌ازقِبَل این نیک‌بود وفضولهاازویاز دارد،

۱- بیمارخیز: کسی که تازه ازبستربیماری برخاسته باشد.

۲- بگواربردن: هضم کردن.

۳- سبات: نام بیماریی درسر، چرت وپینکی.

۴- صرع: بیماری تناوبی که بااختلاجات وتشنجات همراهی دارد وحس وشناسایی فوراً درآن مفقود می گردد.

پس کی چنین بود خمرسبب دوام صحت بود و آن فربهی ودیر پیرشدن ، ودگر هرکی وی‌را بخورد تنش آسان ببوّد وخرد بیاساید ...

وشراب‌را سه‌مستیست ، اول مستی‌آنست کی بمقدار خورند ، پس این غذا بگواربرد ، ودل خرّم گرداند ، وگونه نیکو کند، وشجاعت آرد، وسخاانگیزد وذهن بگشاید ومنطق نیز، وکین ازدل ببرد، وآرزوی طیبت وسماع آورد .

ومستی دوم اندراین حال کی رفت بعضی تغیّرآرد، زمانی بخنداند وزمانی بگریاند وحدیث‌رابشوراند، ومستی سیم همه‌عیبها وفضیحتها گردآرد، وباشد کی‌تلف آورد ومردرا بهلاك افگند . بایدکی برگرسنگی نخورند و بناشتا وبرخمار نخورند و برطعام دهان سوزنده نخورند وازپس رنجگی بسیارنخورند وبرسرنان نخورند وچندان نخورندکی برمعده سنگی گردد الاّ کی خواهدکی علاج کند . وهرکی مدام نبید خورد نبید برطبع‌اوبیاید چنان کی کرم سرکه یاکرم روغن کی بقاشان باسرکه و روغن بود .

وخمرانگوری وزبیبی‌است وعسلی وتمری ودوشابی، وفقاع هم‌ازجنس‌خمرست ونیزآنکه ازجوبگیرند وآن دگرجنسها، واین‌همه اجناس شراب گرمست لیکن‌بعضی را درجه بگرمی بیشترست .

۱۳ــتفسیرِ قرآن

در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج نسخه‌یی ازمجلد سوم یک تفسیردیرین‌قرآن موجوداست که آنرا عادةً «تفسیر کمبریج» مینامیم. این تفسیرازآثارکهن فارسی ویظن غالب ازکتب قرن چهارم هجری (قرن دهم‌میلادی) است زیرا مؤلف این کتاب از بزرگانی که بعدازسال ۴۰۰ هجری (۱۰۰۹ میلادی) می‌زیسته‌اند نامی نبرده است. نثراین تفسیرروان وشیواست و حتی درترجمه‌هایی که ازآیات شده، درعین رعایت جانب امانت، زیبایی کلام و گویایی عبارات هم ملحوظ بوده است. دربارهٔ این تفسیررجوع شود به‌نمونهٔ سخن‌فارسی، مرحوم‌دکتر مهدی بیانی، تهران ۱۳۱۷ هجری‌شمسی، ص ۳۶ و آنچه درآنجا ازقول ادوارد برون که در فهرست کتابخانهٔ کمبریج آورده، نقل شده است. تاریخ تحریراین‌نسخه سال ۶۲۸ هجری‌است وآنچه دراینجا نقل میکنیم مأخوذ است ازنسخهٔ عکسی تفسیرمذکور متعلق بکتابخانهٔ بنیاد فرهنگ‌ایران ورق‌۱۹۹-۲۰۰.

داودِ پیغامبر

وآن چنان بود که داود علیه‌السّلام چون چنان شد که عبادت اوازعبادت همه خلق برگذشت[1]، فریشتگان بااو مساعدت کردند بتسبیح کردن وتحمید[2] ونماز کردن. وچون داود برپای بودی فریشتگان بااو برپای بودندی. چون اورکوع کردی‌ایشان بااورکوع کردندی، چون اوسجود کردی ایشان بااو سجود کردندی، چنان شد که فریشتگان‌دست اورا بگرفتند وبااو سخن گفتند ومرورا دوست گرفتند.

پس داود علیه‌السلام بافریشتگان گستاخ گشت. مریشان‌را بپرسید که شما

۱ــ برگذشتن: تجاوزکردن.

۲ــ تحمید: حمدکردن، ستایش کردن.

بچه کار برمن موکّلانید[۱]؟ ایشان گفتند: امّا بدان که مابرتو گناه ننویسیم ومر ترا برراه راست نگاه داریم وبدیها ازتو بگردانیم وترا برنیکیها راه‌نمای باشیم. واین خدای فرموده است مارا تاتوازگناهان معصوم باشی وبنیکیها موافق باشی.

آنگاه داود باخویشتن گفت که پس مرمرا ازین نیکی که من همی کنم چه مزد باشد یاازین که من ازگناه همی بازباشم مرمرا چه حمد[۲] باشد؟ چون فریشتگان مرا همی‌راه نمایند وهمی‌نگاه دارند. کاشکی من بدانمی که اگر مرا برمن یله کنندی[۳] ازمن چه‌آیدی؟ پس مرورا آرزو چنان‌آمد که کاشکی مرورابرو یله کنندی تابینندی که ازوجزنیکی نیایدی.

پس خدای عزّوجلّ خواست که تاداود بداند که اورا خدای همی‌نگاه‌دارد ومرورا ازخدای بهیچ حال بی‌نیازی نیست. پس چون داود بدید که فریشتگان از نزدیک‌او برفتند بدانست که مرورا یله کردندی. آنگاه دست بعبادت کردن آورد وجهد کردن وبیدار بودن‌بشب وروزه داشتن بیشتراز آنکه پیش‌ازآن کردی، تاچنان شد که اندر چهارصدشب ده سجده کردی.

واورا یکی خواهرزاده بودی که مرورا ثواب گفتندی واین ثواب سپاه سالاراو بود بربنی‌اسرائیل، ومیان ایشان اندراو حکم کردی. سی‌سال هم چنین بود اندرین جهد وعبادت تاچنان شد که کس بااوسخن نتوانستی گفتن واوباکس سخن نگفتی ازبسیاریِ جهد وعبادت که همی کردی تاچنان گُمانی برد که من مرتن خویش را نگاه داشتم وتن من مرا فرمان بُردار شد.

آنگاه خدای عزّوجل خواست تاضعیفیِ اومرورا بنماید تاداود بداند. آنگاه مرورا بربلاءعرضه کرد. وآن چنان بود که داود اندر محراب نمازهمی کرد. خدای عزّوجلّ مرغی‌را ازمرغان بهشت بفرستاد تابیامد برروزن محراب اوبرنشست، همه

۱ـ موکل : برگماشته.

۲ـ حمد : ستایش وآفرین.

۳ـ یله کردن : رها کردن، بحال خود واگذاشتن.

محراب ازآن پربوی مشک شد ومحراب روشن گشت ازآن رنگهای‌آن مرغ، سرخ و سپید وزرد وکبود واز هررنگی. چوداود مرآن را بدید ازآنش آرزوآمد تااندر نماز دل‌او مشغول گشت واندیشه کردکه ازنماز فارغ شود مرآن مرغ را صید کند. داود اندرین اندیشه بود، آن مرغ ازآن روزن فروپرید وبرزمین بنشست بنزدیک داود.

وداودرا نیز[1] صبرنماند تانمازرابِبُرید[2] وآهنگ[3] آن کرد که‌آن مرغ رابگیرد. آنگاه‌آن مرغ برپرید وبرآن روزن برنشست، آنگاه داود علیه‌السلام ازپس آن مرغ بربام باشد تامرورا بگیرد. آن مرغ زاستر[4] پرید. داود ازپس‌او زاسترشد. هوازی[5] نگاه کرد، زنِ «اوریا» را بدید برهنه برسر حوض ایستاده، اندرسرای خویشتن، و خویشتن‌را همی بشست. داود را چشم براو افتاد. آن زن نگاه کرد، سایهٔ داود را اندرسرای خویش بدید، بدانست که آن داودست. زودفرونشست‌وموبهارابخویشتن فرو پوشید، ازپیش وازپس، تاهمه‌تن‌او پوشیده شد وسرای اواز داود پرهیبت شد، ازآنکِ داود سخت باهیبت بود. وآن زن بلشایع نام بود.

آنگاه داود مرزنان خویش‌را بفرمود که زن اوریارا نیکوترازآن دارید که تا اکنون همی داشتید ولطف کنیدش وبنوازیدش، تاچنان شد که داود بازن سخن گفت وآن زن‌آگاه شد که داودرا چه بوده است. داودرا گفت: یانبیّ‌الله، بدان که مرا ازخانه بیرون‌آمدن عیب باشد واندر بنی‌اسرایل برمن تهمت باشد ومن خویشتن را هیچ عذری نشناسم مربی تهمتی‌را بِه‌ازآنکه شوی‌من بازآیدی وبامن باشدی.

واوریا بغزو شده بود، همانگه داودنامه‌یی نبشت سوی‌سپاهسالار واورابفرمود که اوریا را بازفرست. چونامه آنجا رسید هم آنگاه اوریارا بازفرستاد. پس چواوریا

۱- نیز: دیگر، پیش‌ازآن، ازآن پس.

۲- بریدن: قطع کردن.

۳- آهنگ: قصد.

۴- زاستر: زان‌سوتر، آنطرف‌تر.

۵- هوازی: ناگاه، ناگهان، مفاجأة.

همی‌آمد، اندر راه یک شب خفته بود، بخواب دید که شیری نـر اندرمیان دوشاخ خرما درخت اندرنشسته بودی واوخود خواب گُزار[۱] بود. چوازخواب بیدار شد مر اورا سخت عجب‌آمد ازآن خـوابِ خویش. گفت که خرما درخت زن بـاشد وشیر مَلِک باشد. چه گویی که داودرا برزن من کاریست ومر اورا بیش‌ازآن عجب‌آمده بود ازآنکه داود مرورا ازمیان همه لشکرباز خوانده بود.

پس اندیشه کرد، بدانست که داودرا برزن‌او هوا[۲] آمده است. چون بخانه بازآمد نزدیک زن خویش نشد وبروز همه روز روزه داشتی وبیشترازشب‌نماز کردی وهیچ بَـرِ زن خویش نشدی تاچنان شد که زن ازو دستوری[۳] خواست، گفت: مرا دستوری ده تابجامهٔ[۴] تو آیم. اوریا مرورا دستوری نداد. چون زن بجامهٔ‌او اندرشد اوریا روی ازوبگردانید، هرچند که زن خویشتن‌را برو عرضه کرد اوریـا هیچ آهنگ اونکرد.

آنگاه این زن مرداودرا خبر کرد ازآن. پس روزی اوریا باداود نشسته بود و حدیث همی کردند. داود مراوریا را گفت که مرا خبر کردند بعضی‌از زنان که‌زن‌تو پیش ایشان گله کرده است که تاتو بیامده‌ای، بـاأو ببستراندر نشده‌ای وبـاأو همی گرد نیایی، چرا همی چنین کنی که من ترا ازبهرحقّ همسایگی بازخواندم، ازآنکه حقّ همسایگیِ تو برمن واجبست، که روزگاری دراز غایب بودی، خواستم تاباز آیی وبااهل خویش بباشی، ازآنکه‌اهل[۵] تو بااهل من گفته بود که‌مرا آرزوی‌تست.

اوریا گفت: رحمت‌خدای برتو وبراهل تو. آن واجب بودی که مرا بحالِ

۱ـ خواب گزار: معبر، تعبیرگر خواب.

۲ـ هوا: میل، آرزو، عشق.

۳ـ دستوری: اجازه.

۴ـ جامه: مراد «جامهٔ خواب» است یعنی بستر.

۵ـ اهل: خانواده، عیال، همسر.

غایبی[1] نصیحت‌گر بودی واهل مرا نگاه داشتی وناسزارا ازاهل من بازداشتی. پس چو اوریا این حدیث همی کرد بترسید که باشد که داود بداند که همی چه گویم . پس باز مرآن حدیث‌را باغزا آمیخته کرد وگفت که بااین همه نیزمن بغزوبودم‌اندر سَبیلِ خدای، وبا گروهی مردمان بودم که ایشان شب وروز اندرجهاد و عبادت و حرب کردن‌بادشمن مشغول‌اند وازچندین گاه‌باز ازعیال وخانمان‌رفته‌اند وازین‌جهان هیچ آرزوی شهوی ولذتی نیابند نه‌از زنان ونه جززنان . ومن باایشان بودم ودر همه حال باایشان انباز بودم . چوما روزی بحرب فرا خواستیم شد وصفها برکشیده بودیم وپاداش غزو بتمامی بخواستیم یافت ناگاه نامهٔ‌توفراز رسید،وتوپیغامبرخدای وخلیفت خدایی، امر ترا مخالف نشدم وهم درساعت بازگشتم وچوروی ازیاران بگردانیدم باخدای نذرکردم که تامن سوی ایشان باز نشوم ازخوشیها ولذّتها و شهوتهای دنیا هیچ نگیرم وبهیچ چیزمشغول نباشم تابدیشان مانده‌باشم تامگرمن باایشان اندرپاداش برابر باشم ، ازبهراین را باعیال خویش گرد نیایم. همی داود اوراگفت : نیکو‌یدی وصواب دیدی ومن امیدوارم که خدای امید ترا وفاکند و مر ترا پاداش بدهد ولکن‌مر اهل ترا برتو حقّ است . اوریا گفت که حقّ خدای بزرگترازحقّ ایشانست .

آنگاه برادران بلشایع بیامدند، ومردانِ جَلد[2] بودند وسخن گوی. آنگاه‌اوریا را پیش داود کشیدند و برو خصمی کردند[3] وسخن سربسته گفتند و بمعنی داودرا گفتند : یانبیُّ‌الله ، بدان که مرمارا زمینی بود که مامرآن زمین را آبادان نتوانستیم داشت وبترسیدیم که ضایع ماند. آن زمین مرین مرد را دادیم برآن شرط که آبادان دارد وآبش دهد وسباع را ومرغان را ازآن باز دارد، وبااو شرط کردیم که‌اگرچنین نکنی ازتو بازستانیم، واکنون زمین‌را یله کرده است‌ضایع وآبش همی‌ندهدوگردآن

۱- غایبی : غیبت، عدم حضور .

۲- جَلد : زیرك، چابك.

۳- خصمی کردن : اظهار دعوی کردن، ادعا کردن علیه کسی.

همی نگردد تاسباع اندرآن همی خانه کنند.

اوریا گفت: یانبیُّ الله، ایشان همی راست گویند. من تاکنون آن زمین را بطاقت خویش آبادان همی‌داشتم وآبش همی دادم وسباع را ازآن دور همی‌داشتم. اکنون یکی شیری آمده است بزرگترین همه شیران، واندران زمین خانه کرده است و مرا باآن شیر طاقت نیست. همی بترسم که اگر باآن شیر برآویزم مر مرا بکشد. ازبهراین را[1] مرآن زمین را بدان شیر یله کرده‌ام.

داود بدانست که ایشان همی چه گویند. داود گفت: آری من خبریافتم که آن شیربنزدیک آن زمین بگذشت ولکن آنجا زیانی نکرده است و خدای قادرست که مرآن شیررا بازدارد تانیز بنزدیک آن زمین نگردد. شما بازگردید. واوریا را گفت: بازگرد وآن زمین را آبادان کن وازآن شیرهیچ مترس. آنگاه اوریا پس ازآن ازداود دستوری خواست که باز هم بدان غزوباز شود. داود اورا دستوری داد. چو اوریا آنجا بازشدلشکرهمی بحرب فرا خواستندشد. اوریا آنجا رسید وزمانی نیک حرب کرد. پس سنگی ازحصار بینداختند وبرسر اوریا آمد ومغز ازسراو فروآمد وشهادت یافت و ببهشت جاودانه شد. چون خبر بداودرسید که اوریا کشته شد، زن اورا بفرمود تا عدّت[2] بداشت. پس آنگاه داود اورا بزنی کرد واومادر سلیمان بود علیه‌السّلام.

۱ـ ازبهراین را: بدین سبب، بدین جهت.

۲ـ عدت: مدتی که زن باید بعدازطلاق یا بعدازمرگ شوهرصبر کند وپس ازآن بشوی رود.

١٤ ــ ابن‌سینا

شیخ الرئیس حجة‌الحق امام‌الحکما ابوعلی حسین بن عبدالله بن‌سینا حکیم عالی‌مرتبت و پزشک نامبردار و نویسندهٔ بزرگ ایرانی، سرآمد حکمای مشاء و شهسوار میدان تفکر در تمدن اسلامیست. ولادتش بسال ٣٧٠ هجری (٩٨٠ میلادی) در «خُوَرَمیثَن» ازاعمال بخارا اتفاق افتاد و او بتشویق پدر اسمعیلی مذهب خویش پس از کسب مقدمات علوم ادبی و دینی، نزد ابوعبدالله النّاتلی ازمشاهیرعلمای قرن چهارم، منطق واقلیدس والمجسطی را فرا گرفت و سپس بمطالعات شخصی در حکمت و ابواب مختلف آن پرداخت و چنان بجهد درین کار بزرگ ایستاد که چون به هجده‌سالگی رسید ازتعلّم همهٔ علوم فارغ شده بود. نخستین تألیف او کتاب «حکمة‌العروضیه» است که در بیست ویک سالگی نوشت. بعد ازآن ابن‌سینا چند گاهی در بخارا باقی ماند وسپس براثر انقلاب احوال آل سامان از بخارا بخوارزم در دستگاه «آل مأمون» رفت و بسال ٤٠٣ هجری (١٠١٢ میلادی) از ترس محمود غزنوی که آهنگ آن دیار کرده بود از خوارزم بگرگان و مقارن‌سال ٤٠٥ هجری (١٠١٤ میلادی) به ری و سپس بقزوین و همدان رفت و قبل ازسال ٤١١ هجری (١٠٢٠ میلادی) وزارت شمس‌الدوله ابوطاهر شاه‌خسرو دیلمی فرمانروای همدان وجبال (٣٨٧-٤١٢ ﻫ. مطابق با ٩٩٧ - ١٠٢١ میلادی) یافت و بعداز وفات شمس‌الدوله چندی در زندان «فَردَجان» بسربرد و بعداز رهایی از حبس باصفهان نزد علاءالدوله کاکویه رفت و همچنان در سفر و حضر با او بود تا درسال ٤٢٨ هجری (١٠٣٦ میلادی) بین راه اصفهان و همدان درگذشت و در همدان مدفون گردید و اکنون مقبرهٔ او آنجاست.

ابن‌سینا دارای اشعاری بپارسی و عربی و آثار متعدد بنثر فارسی و عربی در دانشهای مختلف و مسائل گوناگون از قبیل حکمت و پزشکی و روانشناسی و داروشناسی و ریاضی و تمثیلات عرفانی و امثال آنهاست که از میان آنها کتابهایی ازقبیل الشفاء ـ الاشارات و التنبیهات ـ النجاة ـ الانصاف ـ الحکمة‌المشرقیه ـ القانون ـ دانشنامهٔ علائی ازهمه‌مشهورترند

بوی آثارمتعددی بنثر پارسی نسبت داده‌اند که عده‌یی ازآنها ترجمه‌هایی از دسته‌یی از رسالات او است بفارسی و از میان همهٔ آنها در انتساب مستقیم کتاب دانشنامهٔ علائی و

رسالهٔ نبضیه و شاید رسالهٔ معراجیه یا معراجنامه باین‌سینا تردیدی نیست و سابقی ازقبیل کنوزالمعزمین ـ ظفرنامه ـ حکمةالموت ـ رسالهٔ‌نفس ـ المبداء والمعاد ـ اثبات‌النبوة ـ رسالهٔ جودیه ـ معیارالعقول ـ علم پیشین وبرین و غیره منسوب بدوست.

دانشنامهٔ علائی (علائیه) یا حکمت علائی (علائیه) را شیخ بخواهش علاءالدولهٔ کاکویه حکمران اصفهان نوشته و بنابرآنچه درآغاز آن آورده آنرا بقصد تحقیق در منطق و طبیعیات و هیئت و موسیقی و مابعدالطبیعه تصنیف کرد ، لیکن جز بتحریر قسمت منطق و الهیات و طبیعیات توفیق نیافت و تألیف باقی کتاب‌را بعد ازو شاگردش ابوعبید جوزجانی با استفاده ازکتب شیخ برعهده گرفت. اهمیت کتاب دانشنامه در آنست که اولین دورهٔ کامل از حکمت مشاء است که بزبان‌فارسی نگارش یافت ونیز ازباب اشتمال بربسیاری‌ازاصطلاحات منطقی و فلسفی بفارسی شایان توجه است.

اما رسالهٔ نبض یا نبضیه شامل بحث‌درکیفیت آفرینش عناصر و امزجه وطبایع وبحث در دوران دم و نبض و انواع وکیفیت شناختن آنست[۱] .

بزرگترین سعادت[۲]

پیدا کردن آنکه خوشترین خوشی و بزرگترین سعادت و نیکبختی ، پیوند واجب‌الوجود است ، هرچند بیشتر مردم را صورت آنست که چیزهای دیگر خوشترست.

نخست باید که دانسته آید که خوشی و درد چیست. گوئیم که هرکجا که اندریافت[۳] نبُوَد خوشی و درد نبُوَد پس‌نخست اندریافت باید. و اندریافت ما را دوگونه‌بُوَد : یکی حسی که ازبیرون بُوَد ویکی و همی‌وعقلی که ازاندرون بُوَد،

---

۱ ـ در بارهٔ ابوعلی سینا واحوال و آثار او رجوع کنید به‌کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ، دکترصفا ، طبع سوم ، تهران ۱۳۴۶ ص ۲۰۶-۲۸۱ ؛ و نیز به‌جشن‌نامهٔ ابن‌سینا ج ۱ و ترجمهٔ فرانسهٔ آن، دکترصفا ، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

۲ ـ نقل از دانشنامهٔ علائی بتصحیح آقای احمد خراسانی ص ۱۲۸-۱۳۳

۳ ـ اندریافت : ادراك

وهریکی سه گونه بُوَد: یکی اندریافت چیزی که سازوار و اندرخور قوّت اندریابنده[1] بُوَد، ویکی ناسازوار و زیانکار[2] و نااندرخور[3]، وسوم میانه که نه این بُوَد ونه آن. پس خوشی اندریافت اندرخور بود ودرد اندریافت نااندر خوربود.

و امّا اندریافت آنچه نه این بود و نه آن، نه خوشی بود و نه درد؛ و اندر خور هرقوّتی آن بود که موافق فعل وی بود بی آفت، خشم را غلبه و شهوت را مزه و خیال را امید، وهم برین قیاس مرلمس را آنچه موافق وی بود ومربوییدن را و همچنین سردیدن راهم برآن قیاس.

و اندرخردمندان لذت قوتهای باطن غلبه دارد و برخُردنفسان و فرودهمتان[4] وخسیسان[5] خوشیهای ظاهر غلبه دارد. اگر برکسی عرضه کرده آید که چیزی خوردنیِ خوش خواهی یا محلّ وحشمت وبزرگ داشت وغلبه بردشمن، اگرسَقَط[6] و خُردهمت بوَد و به محلّ کودکان و چهار پایان، شیرین خواهد؛ و اگر او را نفسی شریف و نفیس بوَد هرگز بهشیرینی ننگرد و آن مراو را بجای آن دیگر چیز خوش نایستد. و سَقَط و دون همت آن کس بُوَد که قوتهای باطن وی مرده بوَد و خود خبرهمی ندارد ازفعلهای قوتهای باطن، چنانکه کودکان که ایشان را هنوز قوتهای باطن بفعل تمام نیامده باشد.

و هرقوّتی را خوشیِ اندریافت آن چیزبود که ویرا قوت بروی است وازبهروی است و آن چیز موافق وی است ولکن اندرین باب تفاوت سه گونه افتد: یکی تفاوت قوّتِ قوّت، که هرچند قوّت شریفتر و قوی تر آن چیز که فعل وی بود شریف تر و

---

۱ ـ اندریابنده: مُدرِک

۲ ـ زیانکار: مضر

۳ ـ نااندر خور: ناشایسته، نالایق

٤ ـ فرودهمت: کسی که همت پست دارد

٥ ـ خسیس: پست و فرومایه

٦ ـ سقط: بیفایده ونبهره و در اینجا بمعنی فرومایه است

قوی‌تر. ویکی از قِبَلِ[1] مقدار اندر رسیدن[2] و اندریافتن، که هرقوتی که اندریافتِ وی بیشتر بوَد وی بخوشی و درد بیشتر رسد؛ و اگر دو قوّت بوَند از یک باب و لکن یکی تیزتر بود، اندریافتِ وی مرخوشی‌را و درد را بیشتر بود. وسوم ازقِبَلِ تفاوت آنچه بقوّت رسد، که هرچند وی اندرباب خوشی و ناخوشی قوی‌تر، قوّت را خوشی یافتن و دردیافتن بیشتر.

و آن چیز خوشتر بوَد که وی بنقصان و ببدی میل کمتر کند و دارد، وآن چیز دردناک‌تر که‌وی بنقصان وببدی میل بیشتر کند ودارد، زیرا که‌اندریافتِ چیزی خسیس‌است. پس چون قیاس‌شاید کردن آن صورتی‌را که اندر حس افتد ازشیرینی یا از معنیهای دیگر که بشیرینی ماند، که اندریافتِ وی حسی است زیرا که اورا اندریافت چیزی خسیس است، با آن صورتی که از واجب‌الوجود آید اندرعقل که وی بهترین صورتیست و قوت عقل را بفعل آورد.

و امّا اگر قوّت گیری[3]، قوّت حس‌خسیس وضعیف بود که سپس‌ترپدیدآید که وی‌چیزیست که بهرهٔ وی ازوجود خسیس‌است وایستادن‌وی بآلتی‌جسمانیست، وهر گاه که اندریافتِ وی مرخوشی‌را قوی شود وی ضعیف شود. چنانکه‌خوشی‌چشم روشنایی‌است وناخوشی‌وی تاریکی، و روشنایی‌قوی‌ورا کور کند وبجمله[4] محسوساتِ قوی سرقوّتهای حسِ‌را تباه کند و معقولات‌قوی عقل‌را درست‌تر کند و قوی‌تر کند. و قوّتهای‌عقلی بخود ایستاده است و ازگردش دور است چنانکه پیدا کرده شود، و نزدیکترین هستی‌بهستی‌واجب‌الوجود وی‌است، چنانکه هم پیدا کرده شود. پس قوّت حسی را بقوّت عقلی نسبت نیست.

و امّا اندریافتِ عقل و اندریافت حس بچند روی تفاوت دارند: یکی آنکه

---

۱ ـ از قبلِ : از جهتِ

۲ ـ اندررسیدن : تمیزدادن

۳ ـ گرفتن : پنداشتن ، تصورکردن ، معتبر دانستن

۴ ـ بجمله : بهرحال

عقل چیزی را بخودیّش، چنانکه وی هست، اندریابدوحس هیچ چیز را بخودیّش اندر نیابد؛ چه هرگاه که چشم سپیدی بیند ، درازا وپهنا وشکل باوی بیند، وحرکت وسکون باوی بیند ، پس هرگز سپیدی را بخودی سپیدی نتواند دیدن ؛ وکمابیش افتد اندر وی باندریافتن چیز ، و باشدکه او راکمتر از آن بیندکه وی است.

و عقل چیز را مجرّد بیند و چنان بیندکه هست ، یا خود هیچگونه نبیند ؛ و حس مرعرضهای خسیس تغیّرپذیررا بیند وعقل مرگوهرها و صفتهای ناگردنده[1] را بیند و آن چیز را بیندکه نیکویی و نظام و خوشی همه از وی آید. پس چگونه بُوَد حال خوشی اندریافت عقل مرحق اوّل را ، آنراکه همه جمال و نظام و بهاء از وی است ؛ وآن خوشی را باین خوشی حس چه قیاس بود ؟

و لکن بسیار بودکه خوشی یی را ادراک کند قوّتی از قوتها و از خوشی وی غافل بود، یاازآن قبَل که ازوی مشغول بوَد وغافل بوَد، چنانکه کسی مشغول بُوَد که آواز دَستانهای[2] جلیل نیکو نظام شنود و از خوشی وی خبر ندارد. یا از قبَل آفتی که افتاده بوَدکه طبع چیز بسبب آن آفت آرزوی آن چیز داردکه آن آفت را دفع کند ، پس اورا چون جزوَی چیز دیگرد هند هرچندکه خوش بوَد خوش ندارد، چنانکه کسی راکه گل خوردن خوش آید و چیز ترش وتلخ خوش آید چیزشیرین ناخوش آید.

یاازقبَل عادت و الف[3]، چنانکه کسی طعامی ناخوش الف کرده بوَد یاچنان شده بوَدکه اندرخور وی گشته بود ، پس آن خوشتر آید او را از آنچه وی بحقیقت خوشست. یا ازقبَل آن که قوّت وی خود ضعیف بود ونتواند احتمال آن چیزخوش کردن چنانکه چشم ضعیف که روشناییش ناخوش آید وگوش ضعیف که آوازخوش قویّش ناخوش آید.

---

۱ ـ ناگردنده : غیر متغیر

۲ ـ دستان : سرود و نغمه

۳ ـ اِلف : دوستی ، خوگرفتن

پس بدین‌سببها مارا نیزباشد که غفلت افتد از خوشیِ معقولات که ما ازیشان مشغولیم ، و قوت‌عقل ما ضعیف باوّل کار ، و بالجمله تا اندر تنیم و عادت والف بچیزهای محسوس کرده‌ایم بسیار بُوَد که چیزی خوش ناخوش آید هم‌ازین سببهارا وبسیار بود که نه ازخوشی و نه‌از ناخوشی خبردارد چنانکه کسی که اندام وی خَدِر[1] شده باشد که چون خوشی و ناخوشی بوی رسد نداند ، چون خَدَر[2] زایل شود آنگاه داند دردِ چیزی که بوی رسیده بوَد از سوختگی یاریشی .

و بسیار بود که قوّتی چیزی اندریابد و خوشیِ وی اندر آن بود و وی خبر ندارد از سببی عارض را ، چنانکه آن بیماری که پزشکان آنرا «بولیموس» خوانند که همه تن گرسنه بود و بگرسنگی ضعیف همی‌شود و لکن معده خبر ندارد بسبب بیماری از ضعیفی یا از تری که او را افتاده بوَد . چون آن سبب زایل شود سخت دردمند شود بنارسیدن غذا بوی .

وحال‌نفسِ ما اندرین گیهان[3] همچنین‌است که‌وی بنقصانست و بدانکه کمال معقولات اندر وی نیست دردمند است و بآن کمالی که دارد خوشی یابست بطبع خویشتن ، ولیکن تا اندر تنست ازاندریافتِ خوشی و درد مشغولست[4] و چون جدا شود آنگاه داند .

پس واجب‌الوجود بزرگترین اندریابنده‌ییست مر بزرگترین اندریافته را که خودست ، تمامترین اندریافتنِ دایم بآن بهاء و بآن عظمت و بآن منزلت . پس خوشترین‌حالی حالِ وی است بخود که ورا حاجت نیست بچیزی برون که او را جمال وعظمت‌دهد، وآن هستیها که‌باوّلِ آفرینش تمام[5] افتاده‌اند وعقل محض‌اند،

۱ ـ خَدِر : عضو بخواب رفته و سست شده

۲ ـ خَدَر : سستی و بخواب رفتگی

۳ ـ گیهان با یاء مجهول یعنی‌جهان،وجهان بکسر اول تبدیل صورتی ازگیهانست .

۴ ـ مشغول : غافل

۵ ـ تمام : کامل و بی‌نقص

ونه‌چون ماندکه مارا همیشه بچیزهای بیرون حاجتست وبچیزهای فرودمان نگرش وشغلست ، ایشان را بکمال خویش‌نگرش و شغلست که ایشان را معقول بود ، و بآنچه ایشان را مشاهده است ازکمال و بهاء واجب‌الوجودکه اندر آیینهٔ جوهر ایشان تابانست ، غایتِ خوشی و لذّت ، و خوشیِ ایشان بآنچه وَرا مشاهداند از واجب‌الوجود ، افزون خوشی ایشانست بآنچه اندریافته‌اند ازکمال خویشتن ، و ایشان را بخوشی و لذّتِ بَرسُو[1] مشغولی[2] است، ازیراکه هرگزروی از بَرسو به فروسو[3] نکنند و خودی‌خویش‌را وقف‌کرده‌اند برنظارهٔ وَرج[4] یعنی‌شکوهمندیِ برین و بدریافت خوشیِ مهین.

وآنجا ملال نبودکه سبب ملال ما شغلی دیگر بوَد. یا دردِ آلت بود یا بدی آلت بوَد ، و بجمله بایدکه آنجا مادّتی بود تغیّر پذیر، امّا بی‌سببی ملال نیاید و هرچه فرمانبردارِ سببی بودکه بوی رسید متغیّر بود . و نیکبخت مردم آن بوَدکه جانِ خویش را آن حال جوید تا چون از تن جدا شود آن خوشی بیابد و چون خلاف آن کسب کند ضدّ آن خوشی درد یابد ، هرچندکه آن درد را اکنون صورت نیست. چنانکه هرکه درد سوختن آتش نیازموده باشد جزبشنیدن نداند.

وچون نیکوگفت امامِ حکیمان و دستور وآموزگارِ فیلسوفان ارسطالیس اندرباب آن خوشی‌که واجب‌الوجود را بخویشتن است ، و چیزها را بوَی از وی ، که گفت: اگر مراوّل همه‌چیزها را از خود همیشه آن مقدار خوشی است‌که ما را بوی بوَد آن ساعتی‌که او را اندر یابیم واندر بزرگی وی اندیشه‌کنیم وحقّی را اندرباب وی تصوّرکنیم ، خود بزرگست ؛ واین مقدارکه خردِ ما اندر یابد وحال

---

۱ ـ برسو : جانب بالا ، عالم علوی

۲ ـ مشغولی : اشتغال ، اشتغال خاطر، توجه

۳ ـ فروسو : جانب پایین ، عالم سفلی

۴ ـ وَرج: بزرگی وشأن وشوکت ، فرّ، فرّه، ارج . ومقصود دراینجا «فرّایزدی» است

ما واجب کند خود قیاس ندارد بآنکه وَرا از خود بوَد ، و آن بزرگتر و عجب‌تر، بلکه هستی اول خوشی است قایم بنفس خویش و نبایستی که آن حال را خوشی خواندندی و لکن لفظی نیست از لفظهای معروف ازآن اندرخورتر باین معنی.

نبضِ مرکب[1]

نبض مرکّب آن نبض را خوانند که حکمش از دو سه حالِ وی گیرند ، چنانکه مورچه‌یی که اندروی خردی و تواتر بود. وقسمت ایشان که نبض مرکبند بسیار است ، و همه را نام نیست ، وبعضی را نام هست ، چون نبض ستبر باشد که بتازی غلیظ خوانند ، وچون نبض باریک که بتازی دقیق خوانند. ستبرآن بوَد که پهنا[2] و بلندا[3] بیشتر دارد. و باریک آن بود که پهنا کم دارد ، و درازا[4] بیش.

و ازین جمله « نبض آهوی » است که بتازی غزالی خوانند ، که اندریک جزو گران می‌آید ، آنگاه بیکبار تیز شود.

و موجی‌است ، که جزوی بزرگتربود ، و جزوی خُردتر چون موجها بانرمی، و سخت خُرد نبود. و دودی‌است همچون موجی. ولکن خُردتر متواتر چون کرم.

و نَملی‌است و تفسیرش مورچگی ، بغایتِ خردی بود، وبرصورت مورچه.

وارّگی است که بتازی منشاری خوانند ، همچنان بوَد که موجی ، ولکن صُلب[5] بودوکشیده ؛ و بیشتر آنگاه بود که اندراندامِ عصبی‌آماس‌بود چون‌حجاب وسینه؛ و موجی بیشتر آنگاه بود که آماس اندرعصب نبود ، بلکه اندرشُش یامغز یا در جگر بود ، و بوقت گرمابه کردن و عرق کردن.

---

۱ ـ نقل از رسالهٔ نبضیه چاپ انجمن آثار ملی بتصحیح آقای مشکوة، ص۴۳-۴۶

۲ ـ پهنا : عرض

۳ ـ بلندا : ارتفاع ، بلندی

۴ ـ درازا : طول

۵ ـ صلب : سخت

و دُ دِ م موشی است که بتازی ذَنَب‌الفار خوانند. که از زیادت نقصان گیرد یا از نقصان بزیادت آید اندر نبضهای بسیار، یا اندریکی نبض.

و جوالدوزی‌است که به‌تازی مِسلّی‌خوانند، و ازنقصان بزیادت‌آید بتدریج، آنگاه از زیادت بنقصان شود.

و دو زخمی است که بتازی ذوالقرعتین گویند که هنوز حرکت پیشین تمام شده نبود که دوّیم اندر رسد.

و اندرمیان‌افتاده، که به‌تازی: الواقع فی‌الوسط خوانند، که‌آنجا که‌سکون چشم داری سکون نیاید، حرکت آید.

ونبض لرزنده، ونبض متشنّج، و اختلافش درسپسی و پیشی[1] و نهاد[2] بود.

---

۱ - سپسی و پیشی: تأخر و تقدم

۲ - نهاد: فطرت

۱۵ ـ شرح قصهٔ حَیِّ بن یقظان

داستان حی بن یقظان از کتابهای تمثیلی عرفانی شیخ الرئیس ابوعلی بن سیناست. این داستان عرفانی را شیخ هنگامی که درقلعهٔ فردجان محبوس بود نگاشته ودرآن شرح حال پیری را ازاهل بیت المقدس بنام «حی» پسر «یقظان» آورده است. مراد ازین حی روح انسانی و ازیقظان «عقل فعال» یعنی مدبر کرهٔ مادون قمراست که صوفی زاهدرا دروصول بحق یاوری میکند. حی بن یقظان بوصیت پدربگردش دربلاد مبادرت جسته ویقظان مفتاح همه علوم را بپسرداد. وی نویسندهٔ کتاب را باخود بسیاحت عالم برد، نخست اورا بچشمه یی عجیب، نظیرچشمهٔ حیات که در داستان اسکندر می بینیم، راهنمایی کرد. هرکس ازین چشمه بنوشد ازبیابانهای سخت وکوههای بلند میتواند گذشت. این چشمه درآن سوی ظلمات (یعنی جهل ونادانی) ودرسرزمینی روشن ونورانی (یعنی دنیای حکمت وفلسفه) واقعست. سپس ازدوقسمت عالم یعنی عالم ماده وعالم معنی، وازطی مراحل و وصول بحق بطریق رمزسخن رفته واین بحث بابیانی شیرین بوصف واجب الوجود ختم شده است. داستان حی بن یقظان ازهمان عهد شیخ مورد توجه قرارگرفت وبپارسی ترجمه وشرح شد. این ترجمه وشرح بفرمان علاءالدوله کاکویه حکمران اصفهان (متوفی بسال ۴۳۳ هجری= ۱۰۴۱ میلادی) وظاهراً بوسیلهٔ یکی ازشاگردان شیخ که گویا ابوعبید جوزجانی وشاید ابوعبدالله المعصومی بوده، بانثری ساده و شیوا بپارسی درآمده است[۱].

۱ـ دربارهٔ ترجمهٔ حی بن یقظان رجوع شود به «ابن سینا وتمثیل عرفانی»، آقای پرفسور هانری کربن، تهران ۱۳۳۱ شمسی، ج ۱ و ۲.

Henry Corbin, Avicenne et le récit visionnaire. 2 vols. Teheran, 1954.

تن وروان[1]

«گوید [خواجه ابوعلی‌بن‌سینا] که اتفاق افتاد مرا آنگاه که بشهر خویش بودم، که بیرون شدم بنزهتگاهی از نزهتگاه‌هایی که گرد آن شهر اندربود با یاران خویش. پس بدان میان که ماآنجا همی گردیدیم وطواف همی کردیم، پیری‌ازدور پدید آمد زیبا وفرّه‌مند[2] وسال‌خورده، وروزگار دراز براو برآمده، و وی را تازگیِ بُرنا آن[3] بود که هیچ استخوانِ وی سست نشده بود، وهیچ اندامش تباه نبود، و بروی ازپیری هیچ نشانی نبودجزشکوهِ پیران».

شرحش: بباید دانستن که ایزد جلّ وعلا مردم‌را ازدوگوهر آفرید: یکی تن ودیگر روان که اورا بتازی «نفس» گویند وبحقیقت«مردم»[4] وی‌ست. ودریابندهٔ علمهای کلّی وبیرون‌آرندهٔ پیشه‌ها نفس است، ومر نفس را ایزدتعالی چنان آفرید بطبع وچنان سرشت که هربار که‌اورا بازدارنده‌یی نبود ازکارخویش، دانشهاراطلب کند وقصداندریافتنِ علمها کند. وآهنگ شناختن ایزد وفرشتگان کند، وخواهد که پایگاه ایشان بشناسد وپیوند ایشان یک بدیگر وپیوند همه بایزدتعالی اندریابد، وباندریافتن آنچه خواهد بودن ازعالم غیب مشغول شود.

وبباید دانستن که یکی از بازدارندگان مر نفس را ازکارهای طبیعیش این قوّتهای دیگرند که مردم راست واندرو آفریده است، چون قوّت‌خشم وقوّت‌شهوت وقوّت متخیّله. وحال این قوّتها سپسترپدید کنیم. ودیگر بازدارنده‌یی مر نفس‌را ازکارخویش مشغول‌شدن اوست بتدبیر این کالبد وکارفرمودن‌اورا نیزمر این‌قوّتها را برراستی. وهربار که این‌قوّتها مر روان‌را بسوی خویش کشندوبخویشتن‌مشغول

۱- نقل از«ابن‌سینا وتمثیل عرفانی» جلد اول ص۴-۵.

۲- فرّه‌مند: دارای فرّ.

۳- برناآن: برنایان، جوانان.

۴- مردم: انسان.

کنندش ، وی ازکارخویش بازماند - آنکه اورا بسوی آن آفریده‌اند - اندریافتن کارهای آن جهانی ودانستن حقیقت چیزها وموجودها، وبااین‌قوّتها مساعدت کند وبراه ایشان برود ، وآنچه اندرسرشت وی است بجای بهلد. وهربارکه نفس این قوّتها را زیردست خویش کند وفرمان‌بُردار خویش گرداند تاایشان‌آن کنند که‌وی فرماید، پس ایشان اورا ازکارخویش بازنتوانند داشتن، وآنچه اندرسرشت‌وی‌است بجای‌آید، وآنچه اندرطبع وی است ازو پدیدآید. پس نفس بچنین حال باخویشتن بوَد، پس «بشهرخویش»بود، ای[1] که بدان‌مشغول بود که‌اورا ازبهرآن‌آفریده‌اند. پس بسوی این[2] گفت خواجه[3] که «اتفاق افتاد مرا آنگاه که‌بشهرخویش بودم».

وبباید دانستن که نزهت کردن نفس اندیشه‌کَردن است اندر راه علم ، و گردیدن وی اندر نزهتگاه حجّت وبرهان جستن است برآن علم که ازوهمی‌اندیشد ونظر همی‌کند اندروی. پس بسوی این گفت خواجه که «بیرون شدم بنزهتگاهی که گردآن شهراندر بود» ای که مانندهٔ حال من بودآن علم واندیشه.

وبباید دانستن که این قوّتهای دیگرکه مردم راست، باوی بهم‌اند وباوی موجود شده‌اند، وازوجدا نشوند تاوی‌بتدبیراین کالبد مشغول است وبااین‌تن آمیخته است برگونه‌یی ازآمیختن ، زیراکه قوّت شهوت بباید تاکالبد بماند و موافق را بجوید ؛ وقوّت خشم بباید تاناموافق را دورکند ؛ وتخیّل بباید تا ازراه او علمها بنفس رسدکه بوَهم رسیده باشد وخاصّه اندرین وقت که‌نفس‌را بایشان‌حاجت‌است وبقوّت خیالی بیشترچنانک پدید کرده آید سپستر. پس بسوی این گفت‌خواجه که «اتفاق‌افتاد که بیرون‌شدم بایاران خویش».

بباید دانستن که ایزدتعالی همه‌حالهای این جهانی وجزازین‌ازبودن‌ونیست شدن وازحال بحال گردیدن،وجزازاین همه‌را بسبب ومیانجی‌اندربسته است‌وبهری‌را

---

۱ - ای : یعنی.

۲ - بسوی این : بدین‌جهت.

۳ - مراد خواجه ابوعلی‌بن سیناست.

سبب بودن بهری کرده است ، مثال این چنانست که سبب آنکه ماچیزها بینیم روشنایی کرده است، که تاروشنی نبوّد ماچیزها نبینیم، وچنانکه دوری ونزدیکی آفتاب بهرجای سبب گرما و سرما کرده است. وهمچنین سبب بودن ونیست شدن چیزهای این جهانی فرشتگان آسمانی کرده است خاصه «عقل فعّال» آن که حالش سپستریاد کنیم، وبمیانجی ایشان چیزها پدیدآیند ، زیرا که ایشان مادّتها راشایستهٔ صورت پذیرفتن کنند، هرچند که بودن ایشان نیز بفرشتگان کرّوبیان بازبسته است، چنانکه یاد کرده آید. وهمچنین حال مردم ازمعنی اندریافتن علمها ودانستن آن چیزها که مردم باوّل کارنداند، پس بداند، بفرشته یی بازبسته است که وی یکی از کرّوبیان است، وبسبب وی مردم را آن چیزها که اندرو ازدانستن وشناختن بقوّت بود، بفعل آید. واین فرشته داناست بهمه حالهای این جهانی وجزازین، وهرچه خواهدبودن اورا معلومست، وبروی چیزی ازینگونه پوشیده نیست. ودانا آن این فرشته را عقلِ فعّال نام کردند ، ای که همه دانستنیها اورا معلومست اندروقت وبفعل است نه بقوّت. وشاید بودن که آنکه اورا بزبان شریعت جبرئیل علیه‌السلام خوانند ، این عقل فعّال است، وپیشینگان مر فرشتگان آسمانی را «نفسها» خوانند. ومر فرشتگان را دیرست که تابیافریدند، پس دیرینه‌اند، ونه چون ماانْد که روزگارایشان را پیر کند واندرایشان اثر کند. پس بسوی این گفت خواجه که « ازدور پیری دیدم زیبا و روزگار دیده وبرونشان بُرنا آن بود وشکوه پیران».

احوال نفس ناطقه[1]

بباید دانستن که نفس ماتاوی باتن آمیخته است وبتدبیرتن مشغولست، اورا علم بحقیقت ودانش آن جهانی بتمام حاصل نیاید، بسوی آنکه هرچه اورابدین جهان اندرحاصل آید، براه دلیل وبقیاس بود وبحیلت که مشاهدت حق نبود، چنانکه بهری

۱ـ نقل ازابن‌سینا وتمثیل عرفانی، جلداول ص ۵۰ ببعد.

پیشتر یاد کرده آمد. پس چون شغل تن ازوی بیوفتد، واین پرده که از جهت کالبد[1] است ومیان وی ومیان حق بازدارنده است برخیزد، وروی وی بتمامی سوی حالهای آن جهانی شود، پس دانستن ایزد وشناختن فرشتگان وحالهای آن جهانی اورا پیدا شود بحقیقت، چنانکه هیچ شک نه‌اوفتدش ، و چنان گردد حال وی بدین باب که آن فرشتگان است یا نزدیک آن.

وببایددانستن که سیاحت کردن نفس ماجستن وبدست آوردن حقیقت چیزهاست. ومردم تابدین گونه بود که یاد کردیم وحالش این حال بود، گاهی بود که باندریافتن علمها مشغول شود نیک وهمّت ازحالهای این جهانی ببُرد ، پس بدین حال اورا پاره‌یی ازحالهای آن جهانی معلوم گردد. وگاهی بود که بتدبیر کردن ونگریدن اندر حال کالبَد[1] مشغول شود، ازیراکه نتواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود. پس بسوی این گفت خواجه که «من ازآن پیراندرخواستم که تامرا راه دانش حقیقی بنماید وپیدا کند» ای که خواستم که من چیزها همچون وی بدانم بحقیقت. آن پیر گفت که «تواین چنین سیاحت که من کنم نتوانی کردن» ای که این چنین که من همی دانم ازحقیقت چیزها ، تونتوانی دانستن مگر سپس جداشدن ازین کالبد ، که این راهها برتو بسته است، واکنون وقت جداشدن نیست که پیش ازآن نبود.

وببایدد دانستن که نفس مردم بشغل کالبد وبتدبیر وی اندرمانده است چنانکه یاد کردیم وازآن شغلها یکی مشغولی وی است باندریافتن محسوسها ، که این حال نیزاورا بازدارنده است ازکارخویش کردن، چون دیدنی وشنودنی و دیگر حسها . پس هربار که مشغول داشتن حسها مر نفس را ازوی دورشود، وی آهنگ اندریافتن دانشها کند ازعالم غیب، وآنکه اندرسرشت وی است بهری ازو حاصل آید . مثال آن که اگر کسی بخسپد بدان حال، شغل حسها ازوبیوفتد . پس نفس آهنگ عالم فرشتگان کند وآنچه ایشانرا معلومست که آن خواهد بود ـ اورا پاره‌یی معلوم گردد. پس اندرآن حال قوّت وهمی وخیالی ازنفس آن حال اندریابند و بدانند ،

۱- کالبد : قالب، جسم.

بسوی‌آنکه قوت وهمی نزدیک وی است وچنانکه نفس از راه وی چیزها بداند وی نیزاز راه نفس چیزها بداند، پس اگرنفس ضعیف بود وقوت وهمی قوی بود، قوّت وهم‌آن دانسته‌را بچیزهای دیگرماننده کند و باچیزهای دیگر بیامیزد . پس قوّت متخیّله معنی‌آن‌چیزآمیخته‌وگردانیده‌را اندریابد . پس‌آن معنیِ سپسین‌را اندرخزینهٔ خویش بنهد، آنکه اورا «حافظه» گویند. وشکل وصورت‌آن دیدنی که بخواب همی بیند ویاآن شنودنی که همی‌شنود اندرخزینهٔ وی بنهد ، آنکه اورا «قـوّت خیال» گویند. پس چون ازخواب بیدارشود ، آن‌صورتِ سپسین وآن معنیِ سپسین اندرآن خزینها مانده بوَند. پس این چنین خواب‌را تعبیربباید، وتعبیرش‌آن‌بود که‌آن کس بسپس بازشود وباندیشد که آنچه اورا بحاصل آمده است ازکدام دیدنی و شنودنی بحاصل‌آمده است، وچگونه ازحال خویش بگردیدست. وهمچنین بتحلیل بسپس باز همی شود تاآن نخستین‌را اندریابد. پس گوید که‌این خواب‌چنین وچنین دلیل کند وبداند که‌نفس‌را ازعالم غیب چه‌چیزبحاصل‌آمدست واین خواب خوابی‌راست‌بود، پس اگرنفس‌آن کس‌قوی‌بود وقوّت وهمی‌اوسرآن دانسته‌را ازحال‌نتواند گردانیدن، پس اندرخزینها همچنان‌بماند که‌نفس‌را حاصل‌آمدست ازعالم‌غیب ومراین خواب‌را تعبیرنباید، واین‌چنین خواب جزوی ازپیغامبری بود چنانکه پیغامبر علیه‌السّلام - گفته است، ومرتبهٔ نیک‌مردانست. واگرنفسی بود قوی‌سخت، چنانکه محسوسهااورا ازآن کاربازنتوانندداشتن که اندرسرشت وی است، این حال اورا بوقت‌بیداری‌حاصل آید ازعالم‌غیب،وآن اندریابد که‌آن‌دیگربحال خواب‌اندریافت . واین‌حال‌پیغامبران مرسل بود، واین حال‌را بزبان‌شریعت «وَحی» خوانند. ومرایشان‌را اندراین حال صورتهایی پیش چشم‌حاصل‌آید، وآوازهایی‌بشنوند که مرایشان‌را چیزهایی فرمایند ازحکمهای شریعت، واین یک گونه است، ازمعجزات پیغامبران که‌ازغیب‌خبردهند، وآنچه بخواهد بودن بگویند .

ونیزبباید دانستن که این کالبد مردم فرمان‌بردارنفس است، تاچنان که‌نفس اورا همی گرداند، همی گردد ، با فرمان نفس‌بگوید وبخورد وبرود وآنچه بدین‌ماند،

واین بسوی‌آن چنین است که ایزدتعالی مرجسمهای طبیعی را فرمان‌بردار فرشتگان آسمانی کرد، آنکه‌ایشان‌را «نفسها» خوانند ونفس‌ما ازجهت‌آنکه نفس‌است،ازجنس ایشان است. پس‌بهری ازجسمهای‌طبیعی بفرمان‌نفس مردم کرد. پس‌اگرنفسی‌بود قوی‌تر، مردیگرجسمهای طبیعی‌را جزازکالبد خویش ازحال بگرداند واندرواثر کند، هرنفسی براندازهٔ خویش. مثالش که اگرنفسی بودقوی ومراورا رفیقی‌بود ومر اورا آرزوی دیدن‌آن رفیق‌آید و وی بصدق خواهد که‌آن رفیق بنزدیک‌او آید، نفس‌این مرد اندرنفس‌آن رفیق اثرکند واندرو بی‌آرامی پدیدارآید، تابرخیزد وبنزدیک این کس‌آید. واگرخواهد که اندرین عالم باد برخیزد، بادخیزد واگرخواهد که زلزله افتد، چنان‌بود. واگرخواهد که چوبی‌ماری گردد، آن‌چوب مارگردد. واگرخواهد که ازسنگی‌جانوری پدیدآید، چنان شود. واین گونهٔ دیگراست ازمعجزات‌پیغامبران چنانکه اندرخبرهای ایشان‌آمده است، که حالهایی کردند اندرعالم برخلاف آنکه عادت جسمهای‌طبیعی است. پس بسوی‌این گفت خواجه که «بپسند بدانکه گاهی سیاحت کنی» ای که بکارآن جهانی مشغول باشی تاچیزهای بودنی که هنوز نبوده است‌بدانی. وآن ترابراندازهٔ توحاصل آیدچنانکه پیغامبران‌را حاصل آیدبراندازهٔ‌ایشان.

۱۶ - ابویعقوب سگزی

ابویعقوب اسحق بن احمدسگزی ازکبارمتکلمان اسمعیلی است که دراواخرقرن چهارم هجری میزیست . وی کتاب معتبری دارد بنام کشف‌المحجوب در حکمت وکلام برمذاق اسمعیلیان درهفت‌مقاله (یااصل). روش سخن درین کتاب فارسی غالباً بترجمه میماندوگویا درزمان مؤلف یاقریب بزمان‌او، وبهرحال درزمانی که نباید دیرترازاوائل قرن پنجم هجری بوده‌باشد، ازاصل عربی کتاب بفارسی‌درآمد ومفردات وترکیبات‌فارسی کتاب‌مارا بکهنگی نثر آن دلالت‌می‌نماید (رجوع کنید به‌تاریخ ادبیات درایران، دکترصفا، ج ۱ چاپ‌سوم‌ص۶۳۳- ۶۳۴؛ وبمقدمهٔ کشف‌المحجوب چاپ تهران سال ۱۳۲۷ شمسی بقلم آقای هانری کوربن) .

کشف اسرار[1]

آگاه‌باش کی حقایق علم درحجابست‌ازابلیس‌وذُرّیّت[2]او، وظاهرست‌نزدیک اولیاء خدای وگزیدگان‌او، زیراک آن سرّ ایزدست کی بدان‌آگاه‌کند آن‌کس را کی‌خواهد ازاولیاء او ، وعلم در خزینهٔ اوست کی بدان منّت‌کند[3] برآن‌کس کی خواهد ازبندگان‌او، وهرکی محرومست ازآن درگُم‌شدگی همی‌گردید ودرکوری همی‌رفت، بردلهای ایشان قفلهاست کی‌آن را نگشایند ، واز خردِ ایشان بندِ قفلها برنخیزد، واولیاء ایزد درمرغزارهای بهشت همی‌چرند ، وازدرختان آن همی‌چینند[4] واندرجویهای آن سباحت[5] همی‌کنند ، سیرنشوند ازآن یک‌ساعت وناتوان نگردند ،

۱- نقل ازکشف‌المحجوب ابویعقوب‌سگزی ص۲-۳ .

۲- ذریت [illegible] .

۳- منت کردن : منت گذاشتن .

۴- چِدن (بکسر [illegible]): چیدن .

۵- سباحت : شنا کردن، [illegible] .

بشناختند معبود خویش‌را ، و مجرّد و پاك بکردند اورا ازنشان‌آفریدها، وپاکیزه کردند اورا ازهمه صفات آفریدها، وخداوندان گُم‌شدگی مانند‌ه کردند آفریدگار را بآفریده، ودرحدّ آوردند[1]، ومثال کردند اورا بصفات تادرشمار آوردند، ونادان‌شدند بشناختن فریشتگان ودرجات آفرینش، ومنکر شدند بخبرِ دانسته ، وبگرویدند بخبرِ نایافته؛ وخداوندان حقایق عارفند بفریشتگان ایزد ، و عالم‌اند بدرجات آفرینش ، نشناسند نایافته‌را ، ودانند دانسته‌را، وهمی اوسید دارندآن راکی شاید بودن تافرو آیند بدیشان فریشتگان؛ واولیاء ایزدرا رنج نباشد درنگاه داشتِ علم، یعنی تاعلوم تأویل نقوشِ نفوسِ‌روحانی ایشان گردد وذاتی شود درجوهر نفس‌ایشان،وهرچیز کی ذاتی بود جوهری را ابداً ازوی جدا نشود ، چون حرکت آتش کزآتش جدا نشود . ایزد مارا وشمارانگاه دارد ازغُلّها وپاوندهای[2] جهل ونادانی وروزی کناد مارا وشمارا شناختن حقایق وطلب کردن زیادتی علم ، کی آن بهشت ماویست و فردوس‌اعلیست، ونگاه‌دارادمارا برصراط مستقیم«انّه جواد کریم وذوفضل عظیم» .

اکنون بنورِ تابنده وقوّت عظیم از جهت ولیّ خدای درزمینِ دعوت کی جایگاه نفوس روحانیست، وبنیکویی طاعتِ من اورا ونیکویی شفقتِ اوبرمن، پیش دستی کنم درکشف کردن‌آن سرّهاکی پنهان بود ورمزهاکی درخزانه‌بود . وکس آن سخن درحروف کتابت نیاورد، وآن سخنهایی وسرّهاییست نهانی کی اهل‌زمانه را شافیست، وآن چیزهاکی بکاربایدکافیست، کشف کنم درین کتاب ازهفت اصل کی‌آن بزرگوارترین اصلهاست .

خرد[3]، تخمِ[4] دوجهان

اگر ایدونکه[5] خرد جوهری دانی ایستاده[6] بذات خویش آنگاه کی چیزها

۱- درحدآوردن : محدود کردن وبحدورسم درآوردن .

۲- پاوند : پابند، پای‌بند. ۳- کشف‌المحجوب ص۲۳-۲۵ .

٤- مقصود «منشأ» است ۵- ایدونکه : چنین که . ٦- ایستاده : قائم .

نبود ـ نه‌جسم ونه‌روح ونه‌چیزی‌ازچیزها ـ پس‌ازوی‌ظاهرشد، این هوسی عظیم بوَد ودور بوَد ازبرهان ونزدیک بوَد بوسواس کسی مردم‌را گُم کند . واگر ایدونک خردرا رحمت خدای دانی که فرو ریخته شد برآفرینش تاهرچیزی‌را ازنورعقل اوّل تابشی بود بمقدارآن چیز- اگرجسم بود یاروح یاتراکیب موالیدیاصورتی بودتمام- کزآن صورتهاظاهرشود، واصل خردرا بدان صورت دعوی تواند کردن‌ازهمه‌بودنیها وجُستار[1] اوبدان صورتِ ظاهر تواندکردن بیرهان کی نوراو تابد اندرچیزها ـ اگر جوهرعقل را چنین دانی،چنین اندیشیدن حقّ بود .

پس خرد نوریست فروریخته برآفرینش، وهمی‌تابد درهرچیزی ، وروشنایی‌او برمقدار جوهرچیز وفراخی وتنگی‌آن جوهربود. پس اگر پذیرندهٔ نور عقل روح مفرد بوَد، پس بازگشتن عقل بدو بدوستی بود . واگر پذیرندهٔ نورعقل مرکّبات بود ، بازگشتن خرد بمرکّبات ودیعتهای کَون وفساد بودکز جنبش تراکیب همی‌افتد. اگر ایدونک پذیرندهٔ نورعقل موالید بوَد، پس بازگشتن خرد برآن منفعتهاست از بهرآن ودیعت کی برایشان نهاده است، واگر ایدونک پذیرندهٔ نورعقل مردم بود، بازگشتن عقل بروغبت کردن‌بودبیقا وآرزوکردن حیوةجاودانی. ازین‌جهت‌واجب آمد تخم افگندن دوجهان‌را درعقل فاعرفه .

وتخم‌افگندن دوجهان‌را درعقل معنی دیگرست وآن موافقت است کی میان ارکانِ دوجهان افتاده است، وقوّت گرفتن هرجزوی بجزوی دیگرست تابدان ظاهر شود منفعتِ چیزها ، تادوجهان دروحدتِ ایزد باشد کی باعقل یکی گشته است ، واگر ایدونک تخم دوجهان درعقل افگنده نبودی، جزوهای دوجهان با یک‌دیگر نشدندی بموافقت. پس چون بازیافتند این چنین مشاکلت میان جزوهای‌دوجهان، دانسته شدکی تخم دوجهان درعقل افگنده بود ببرهان. فاعرفه.

ودیگرکی نشان‌تخم افگندن‌درجایگاهی آن بودکی‌تخم‌افزونیی باخویشتن بیرون آورد ازآن اصل کی‌دروی افگنده شد، وآن افزونی‌ازنفس‌آن چیزبود،کی‌اندر

۱ـ جستار : تفحص وبمعنی مبحث نیزهست.

اصل آن تخم بوَد. هرچند یافتیم دوجهان را کسی صفوت ونهایتش مردم بود ودر مردم اصلهای خرد وچیزهایی پیداشد شگفت بدیع، دانسته شد کی مردم وهرچه دونِ مردم بود درآفرینش همه درخرد تخم افگنده بود، زیرا کی مردم آخرِ همه چیزی پدیدآمد وازخرد پدیدآمد. پس همه‌چیزی ازخرد پدیدآمده بود بدین برهان، وازین جهت پدیدآمد ازعقل افزونی نور وظاهرشد روشنایی آن. فاعرفه.

مهدی[1]

مَهدی آنست کی مردمانرا راه نماید[2]؛ وهمه پیغمبران ازپیش او[3] مردمانرا راه نمودندبراهِ خدای، ولیکن سخنهای ایشان پوشیده بود وعلمهای ایشان درحجاب بود، زیرا کیک زمانها چنان واجب کرد. پس چون کار بغایت رسید ونزدیک آمد برداشتن حجابها وپیش آمد دَورِ کشف، آشکارا شود برهانهایِ روشن ودلیلهای آن آراسته شود. پس آنکس کی درآن زمانه پدید آید مردمان را راه نماید بی‌حجاب و بی‌رمز، وهمه علمی کی درشریعتها ودرکتابها بود وهرحکمتی وسرّی پوشیده برخلق بگشاید. پس نام آنکس مشتق بود از«هُدی»، یعنی هیچ کس‌را ازو وازدعوت اوبیرون شدن نباشد، وگریختن نبود کس‌را ازبرهانها وحجّتهای او، زیراکیک او مردمانرا راه نماید بدانچ درحقیقتِ ایشانست، وبدان علمها راه نماید کی برآن آفاق واَنفُس گُواهی دهد. وبگشاید برنفوس علومِ ملکوتِ ایزدتانفوس باحقایق وتأیید یکی گردندوراحتها وفرَحها پدیدآید، وهمه معاندان در دینِ ایزد شوند باختیار و رغبت وحقیقت وبطاعت درآیند. ازین جهت نسبت کردند خداوندِ قیامت را به مَهدی. فاعرفه.

وچنین گفتند کی چون مَهدی بیاید گرگ وگوسفند بیکجاآب خورند. پس معنی گرگ معنی ضدّست کی اولیای خدای رانا همواری ودشواری نمایند. ومعنی گوسفند معنی

---

۱ - کشف المحجوب ص ۸۱-۸۳.

۲ - راه نمودن: هدایت کردن.

۳ - ازپیش او: قبل ازاو.

آنکس بود کی بدوایمن باشند وازنیکیِ او اومید دارند. پس ازین معنی بود کی موافقت باشد میانِ ضدّ و ولیّ ازقوّتِ خداوندِ قیاست. ومعنی‌آب خوردن موافقت باشد میان ایشان درعلم وحکمت وکشف حقایق.

ودیگرچنین گویند کی مهدی یأجوج ومأجوج‌را بکشد. یعنی کی در زمانه و دَورِ خداوندِ قیامت‌آن کسها کشته شوند کی بی‌راه شدند واعتقاد تباه داشتند، و خون ایشان ریختن شک ازقلوب ونفوس ایشان بیرون آوردن بود، وازپس آن عدل بگسترانند وجَور بردارند یعنی عدلِ علم بگسترانند وجَورِ جهل بردارند.

ودیگرمثال نفوس کی در دَورِ ستر[1] باشند چون مثال بیماریی بودسخت کی درتن دارند کی ازبیماری جدا شوند. مثالِ خداوندانِ دَورهای سترچون طبیبانند کی علاج بیماران کنند، وتقدیر ایزد درمدّت این بیماران‌هفت دَور بود، وبتمامی دَورهای هفتگانه جدا شدن‌بیماری بود ازین رنجوران. مثالِ خداوندِ دَورِپیشین مثالِ آن طبیب بود کی بیمارانرا بازدارد ازچیزها خوردن، چنانک طبیبان هند کنند. ومثال‌خداوندِ دَورِ دوم‌چون‌مثال‌آن طبیب‌بود کی‌دارودهد، ومثال‌خداوند دَورِسوم وچهارم‌تا هفتم‌مثال‌طبیبانی کی‌هریکی چیزی‌فرمایندازمصلحت‌طب. چون کاربخداوند قیامت رسد، بگشاید ایشان‌را ازهمه بندهای علّت وباعادتِ خویش برد، وغذا وشرابِ خویش، وبتن‌درستی رساند. واین نشان مهدی بود، وآن‌فایدها وعلمها وحکمتهای او کی راه‌نمایست مردمان را بمهدی و خداوندِ دَورِ کشف[2].

اینست نسبتِ خداوندِ قیامت بمهدی، فاعرفه.

---

۱ - دورستر: مراد دوره‌ییست که مهدی درستر وغیبت است و دراصطلاح اسمعیلیه دوره‌ییست که بامحمدبن اسمعیل‌بن جعفرالصادق‌آغازشد وبظهورعبیدالله‌مهدی‌مؤسس‌سلسلهٔ فاطمیان مصرختم گردید.

۲ - دورکشف درطریقهٔ اسمعیلیان بعدازدورستر یعنی دوره‌ییست که ائمهٔ هفتگانه ازمرحلهٔ ستر وپوشیدگی بمرحلهٔ کشف وآشکاراکردن دعوت خود رسیدند. این دور بادعوت عبیدالله مهدی مؤسس سلسلهٔ فاطمیان مصرآغازشد ومقصود ازخداوند دورکشف هموست.

۱۷ ـ اسحق‌بن ابراهیم

اسحق‌بن ابراهیم‌بن منصوربن خلف نیشابوری مؤلف کتاب مشهوریست درسرگذشت پیغامبران (قصص‌الانبیاء) که مطالب‌آن منقولست ازروایت‌کلبی (متوفی بسال ۱٤٦ هجری مطابق با۷٦۳میلادی) ازابن‌عباس در ذکر «قصص قرآن». اسحق‌بن ابراهیم میان روایت خود وکلبی هفت واسطه ذکرکرده است وبنابراین بایدقاعدةً درمیان‌قرن‌پنجم‌زیسته‌باشد. عبارت‌کتاب وبکار رفتن‌کلمات وافرعربی درآنها ودرعین حال‌کهنگی قسمتی از ترکیبات و کلمات، مارا برآن می‌دارد که تصوّر تصرّفاتی‌را درین‌کتاب بکنیم.

مهاجرت‌مریم[1]

چون‌یک‌ماه ازمولودعیسی‌علیه‌السلام برآمد[2]، مریم‌عیسی‌را برداشت‌وبزمین مصرشد. وگویند که سی‌سال‌آنجا بماند تا آن‌وقت که عیسی بزرگ شد وپیغامبری آمدش، وفرمان آمدش که بزمین بیت‌المقدس بازگرد. بازآمد وانجیل واحکام آن ایشان‌را بیاموخت.

واصل هجرت اوآن بود که‌قومی بشام بشنیدند که پسری‌ازمادر بیامدبی‌پدر، وایشان درکتابها خوانده بودند که بفلان‌وقت بفلان‌سال چنین فرزندی ازمادربیاید وبدست‌او بیماران صحت یابند، وبدعای‌او مرده زنده شود، وجهودان را قهرکند. و بعدازآن بآسمان برندش وبآخرالزمان فرودآید. وچون خبرزادن او بیافتند، بیامدند واورا ببردند. وگویندآن‌ملک خبریافت قصدکشتن‌اوکرد. وآن‌ملک‌را نام اخنوس بودابن‌میریوس. مریم‌ازاین‌حال‌خبریافت، ازآنجاهجرت‌کرد. وقال آخر: حق‌تعالی

---

۱ ـ ازقصص‌الانبیاء باهتمام‌آقای حبیب یغمائی ص۳٦۹ - ۳۷۲.

۲ ـ برآمدن: گذشتن، سپری شدن.

اورا الهام داد که ازین زمین ترا هجرت باید کرد. وگفته‌اند که جبریلش خبر کرد.

پس مریم کار رفتن بساخت. خرکی بکری[۱] بگرفت وبرنشست، وعیسی را پیش گرفت، ویوسف نجّار را باخود ببرد. وبولایت مصر بدیهی فرود آمد که آنجا نعمت بسیاربود، وبرسر سنگی وطن‌ساخت. و بروزکه بگشتی عیسی رادرجایکی نهاده‌بودی ودر گردن افگندی وباخود می گردانیدی وبر کس استوارنداشتی[۱].

چون بزرگترشد مریم اورا بمعلّمی سپرد وگفت این کودک رانیک‌آموز وعزیز داروسزن. وخودبرفت. معلّم اورا پیش خواند وگفت: بگوی، ابجد. عیسی گفت: ابجدچه‌بود؟ معلم گفت توبیاموز ومعنی مپرس. عیسی گفت چگونه‌آموزم چیزی که اصلش ندانم؟ معلمش بزد وگفت: بگوی، ابجد. گفت تااصلش نگویی، نگویم. معلّم بسیاربگفت. سخن استادرانشنید. چون مادرش بیامد تااورابرد، عیسی گفت: یامادر، این معلّم وصیت توکارنبست، توگفتی که بسیارآموز واندك زن، اوبسیارزد واندك آموخت. پس گفت یامعلّم، اگرخواهی تامن ترا معنی ابجدبگویم که‌ابجد چه‌بود. معلّم گفت بگوی. عیسی گفت: الف آلاء اوست، وبی‌بقای اوست، وجیم جلال اوست. چون عیسی این سخن بگفت معلم‌تعجب کرد وگفت یازن، این‌فرزند تونه چنانست که ازکسی آموزد که وی چنانست که باید که همه عالم ازوآموزند.

وگویند که درآن دیه دهقانی بود بامال بسیار ونیکوکاربادرویشان، ومریم وعیسی‌را نیکوداشتی وهرچه درآن دیه درویش وبیماربودی نان بخانهٔ اوخوردی. شبی درخانهٔ دهقان دزدی کردند، دهقان ازآن سخن اندوهگین می‌بود. عیسی‌اورا پرسید که ترا چه‌بوده است که‌دلتنگ ومتفکرخاطری. دهقان قصّه باعیسی بگفت. عیسی گفت من بگویم که‌آن که کرده است؟ دهقان تعجب کرد وگفت‌بگوی. گفت آن مُقعدِ[۲] ونابینا کردند که دوش بخانهٔ تونان خوردند[۳]، مقعد راه نمونی کرد و

---

۱ ـ استوار داشتن: اطمینان داشتن، اعتماد کردن، باورداشتن.

۲ ـ مقعد: زمین گیر.

۳ ـ نان‌خوردن: غذاخوردن.

نابینا اورا برگردن نهاد تابستدیش. هردورا پیش آوردند ومُقِر آوردند[1] ومال باز ستدند. دهقان شاد شد وآن مال برعیسی ومریم علیهماالسلام عرض کرد. ایشان نخواستند. وگفته‌اند نخست‌چیزی که عیسی پدیدآورد این بود.

ونیز گویند روزی‌آن دهقان‌مهمانان داشت، ومَی‌می‌بایست. جایی‌نمی‌یافتند، غمگین شد که خلق بسیاربود. عیسی اورا پرسید که ترا چه‌بوده‌است؟ دهقان قصّه بگفت. عیسی گفت غم‌مدار وبفرمای تاخمها پرآب کنند. بفرمود تاچند خم پرآب کردند. عیسی علیه‌السلام دست برآن خمها مالید همه مَی‌شد. دهقان وجماعت او عجب بماندند. وهمچنین بسیارعلامتها وعجایبها ازوبدیدند.

آنگاه خدای‌تعالی اورا شریعت داد وبفرمود که به‌بیت‌المقدس باز روکه آن ملک هلاك شد که قصد کشتن توکرده بود. وزکریّا علیه‌السلام کشته شده بود.

وسبب آن بود که چون مریم هجرت کرد، پنهان ازبنی اسرایل کرد. ایشان آمدند وگفتند یازکریّا مریم زنا کرد و چون دانستی که مردمان آگاه شدند اورا بشام فرستادی، وقصد کشتن زکریّا کردند. زکریا ازیشان بگریخت وازشهر بیرون آمد وروی بشام نهاد وغوغا[2] ازپس‌او می‌رفتند. زکریّا چون آن خلق را بدید که ازپسِ او می‌آمدند، درختی بود میان تهی، درمیان آن درخت رفت وآن شکاف درخت بهم فرازآمد[3] بفرمان حق‌تعالی. غوغا چون آنجا رسیدند او را ندیدند، خواستند که بازگردند، ابلیس علیه‌اللعنه بیامد وایشان را گفت زکریّا درمیان این درخت شد. ایشان گفتند این هرگز نشاید بودن. ابلیس گفت شما این درخت را ببرید اگر اینجا بود خود کشته شود واگر نبود شمارا چه‌زیان دارد. ایشان ارّه بیاوردند وبرنهادند وآن درخت بدونیم کردند بازکریّا. وخون زکریّا نیارامید تا دوبار هفتاد هزارتن ازبنی اسرایل کشته نشد.

---

۱ ـ مقرآوردن : باقرارآوردن، معترف کردن.

۲ ـ غوغا : مردم سفله.

۳ ـ فرازآمدن : بسته شدن.

آنگاه یحیی‌را علیه‌السلام امرآمد که برو وخلق‌را دعوت کن . یحیی خلق را بخدای‌تعالی خواندن[1] گرفت[2] وسالش بسی تمام‌شده‌بود وبرشریعت‌تورية کارمیکرد وخلق را پند می‌داد وسی گفت که اکنون عیسی بیامد. اول کس یحیی بود که تصدیق کرد عیسی‌را .

۱- خواندن: درینجا یعنی دعوت کردن

۲- گرفتن: درینجا یعنی آغازکردن وشروع کردن بکاری.

۱۸ ـ بُونصرِ مُشکان

ابونصرمنصوربن‌مشکان‌صاحب دیوان رسائل سلطان‌محمود وپسرش‌مسعود غزنوی‌و از جملهٔ بهترین نویسندگان رسائل است. مکاتیبی که بقلم او تحریر شده درمیان رسائل سادهٔ فارسی‌ازجملهٔ بلیغ‌ترین‌آنهاست. وی‌ظاهرآ بعدازانتخاب‌شمس‌الکفاة احمدبن‌حسن‌میمندی‌بوزارت سلطان محمود یعنی‌بعدازسال ٤٠١ هجری (١٠١٠ میلادی) یا درهمان‌سال‌بصاحب دیوانی رسائل دولت غزنوی برگزیده شد و ازآن پس همواره درین شغل باقی ماند تا بسال ٤٣١ هجری (١٠٣٩ میلادی) درگذشت. ابونصر درپارسی وعربی هردو دست داشت وابوالفضل بیهقی شاگرد او چند نامهٔ پارسی وی را در تاریخ خود نقل کرده که همهٔ آنها در نهایت زیبایی و رسایی کلام است.

نامهٔ مسعود به‌خوارزمشاه آلتونتاش[1]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. بعدالصدر و الدعاء، ما با دل خویش حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش‌را بدان جایگاه یابیم که پدرما امیرماضی‌بود، که ازروزگار کودکی تاامروز او را برما شفقت ومهربانی بوده‌است که پدران‌را باشد برفرزندان، اگربدان وقت بود که پدرما خواست که وی‌را ولیعهدی باشد و اندران رای‌خواست از وی و دیگر اعیان، از بهرمارا جان برمیان بست تا آن کار بزرگ بانام ما راست شد، و پس از آن چون حاسدان و دشمنان دل او را برما تباه کردند و درشت، تا ما را بمولتان فرستاد و خواست که آن رای نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند و خلعت‌ولایت‌عهدرا بدیگرکس‌ارزانی‌دارد، چنان رفق نمود ولطایف‌حیل

---

۱ ـ این‌نامه مأخوذ است از تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض تهران ۱۳۲٤ شمسی، ص ۸۸-۹۱ . درصفحهٔ ۸۸ از تاریخ مذکور دلیل‌تحریر این نامه‌را بقلم بونصر مشکان خواهید یافت.

بکار آورد تا کار ما از قاعده برنگشت ، و فرصت نگاه می‌داشت وحیلت میساخت و یاران گرفت تا رضای آن خداوند را درباب ما دریافت و بجای بازآورد ، و ما را از مولتان باز خواند و بهراة باز فرستاد.

و چون قصدری کرد ما با وی بودیم و حاجب ازگرگانج بگرگان آمد و درباب ما برادران بقسمت [1] ولایت سخن رفت، چندان نوبت داشت ، و درنهان سوی ما پیغام فرستاد که « امروز البته روی گفتار نیست، انقیاد باید نمود بهرچه خداوند بیند و فرماید » و ما آن نصیحت پدرانه قبول کردیم ، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهرست.

و چون پدر ما فرمان یافت و برادر ما را بغزنین آوردند ، نامه‌یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن راکه پیش ما داشت و از ایشان بازکشید ، برآن جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان بحقیقت گویند و نویسند ، حال آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن گشته است. وکسی که حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد ، و ما که از وی بهمه روزگارها این یکدلی و راستی دیده‌ایم ، توان دانست که اعتقاد ما بنیکوداشت و سپردن ولایت و افزون کردن محلّ و منزلت و برکشیدن فرزندانش را و نام نهادن مرایشان را تا کدام جایگاه باشد.

ودرین روزگار که بهراة آمدیم وی‌رابخواندیم تامارا ببیند و ثمرت کردارهای خوب خویش بیابد. پیش ازآنکه نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی بخدمت نهاده . ومی‌خواستیم که اورا با خویشتن ببلخ بریم ، یکی‌آنکه درمهمات ملک که پیش داریم با رای روشن او رجوع کنیم که معطّل‌مانده است ، چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن ، و علی‌تکین را که همسایه است و درین فَتَرات که افتاد بادی درسر کرده است [2] ، بدان حدّ و اندازه که بود

---

۱ ـ قسمت : تقسیم

۲ ـ باد درسر کردن : مغرور شدن

باز آوردن ، و اولیا و حشم را بنواختن و هریکی‌را ازایشان برمقدار و محل ومرتبت بداشتن ، و بامیدی که داشته‌اند رسانیدن . مرادسی‌بود که این همه بمشاهدت و استصواب وی باشد .

و دیگراختیار آن‌بود تا وی‌را بسزاتر بازگردانیده شود ، امّا چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری[1] بزرگ است و وی ازآنجای رفته است و ما هنوز بغزنین نرسیده ، و باشد که دشمنان تأویلی دیگرگونه کنند ، و نباید که درغیبت او آنجا خللی‌افتد ، دستوری دادیم تا برود .

و وی را چنانکه عبدوس گفت نامها رسیده بود که فرصت جویان می‌بجنبند و دستوری بازگشتن‌افتاده بود ، در وقت بتعجیل تربرفت ، وعبدوس بفرمان ما براثَر[2] وی بیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما بوی رسانید و بازنمود که چند مهم‌دیگر است بازگفتنی باوی ، وجواب یافت که‌چون برفت مگرزشت باشد بازگشتن ، وشغلی و فرمانی که هست و باشد بنامه راست باید کرد . و چون عبدوس بدرگاه آمد واین بگفت ، ما رأی حاجب‌را درین باب جزیل[3] یافتیم ، و ازشفقت و مناصحت وی که دارد برما و بردولت‌هم این‌واجب کرد ، که چون دانست که درآن ثغر خللی‌خواهد افتاد ، چنانکه معتمدان وی نبشته بودند ، بشتافت تا بزودی برسر کار رسد ، که‌این مهمات که می‌بایست که باوی بمشافهه[4] اندر آن رای زده آید[5] بنامه‌راست شود . اما یک چیز بردل ما ضُجرت[6] کرده است و می‌اندیشیم که‌نباید که حاسدان

---

۱ ـ ثغر : مرز

۲ ـ براثر : دردنبال

۳ ـ جزیل : بسیار و فراوان ، و رأی جزیل یعنی رأی صواب

٤ ـ مشافهه : سخن روباروی گفتن

٥ ـ رأی زدن : مشورت کردن

٦ ـ ضجرت : اندوه و ملال ، دلتنگی

دولت‌را ـ که کار این است که جهد خویش می کنند تا که برود و گریزد، دل‌مشغولی‌ها می‌افزایند، چون کژدم که کار او گزیدن است برهرچه پیش آید ـ سخنی پیش رفته باشد، و ندانیم که آنچه بدل ما آمده است حقیقت‌است یانه، امّا واجب دانیم که درهرچیزی که ازآن راحتی و فراغتی بدل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد.

رای چنان واجب کرد که این نامه فرموده آمد و بتوقیع[1] ما مؤکد گشت، و فصلی بخطّ ما در آخر آنست. عبدوس را فرموده آمد، و بوسعد مسعدی‌را، که معتمد و وکیل در[2] است از جهت وی[3]، مثال داده شد تا آن‌را بزودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیابند تا برآن واقف شده آید.

و چند فریضه است که چون ببلخ رسیم درضمان سلامت آن‌را پیش خواهیم گرفت، چون مکاتبت کردن با خانان ترکستان، و آوردن خواجهٔ فاضل ابوالقاسم احمدبن‌الحسن ادام‌الله تأییده تا وزارت بدوداده‌آید، وحدیث حاجب‌اسفتکین‌غازی که ما را بنشابور خلعتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محلّ سپاه‌سالاری یافت، و نیز آن معانی که پیغام داده‌شد باید که بشنود و جوابهای مشبع دهد تابرآن‌واقف شده آید.

و بداند که ماهرچه ازچنین مهمّات پیش گیریم، اندرآن با وی سخن خواهیم گفت چنانکه پدر ما امیرماضی‌رضی‌الله‌عنه گفتی، که رأی او مبارك است. باید که وی‌نیزهم‌برین روَد و میان دل را بما می‌نماید و صواب و صلاح کارها می گوید بی‌حشمت‌تر، که سخن وی را نزدیك ما محلی است سخت تمام، تا دانسته آید.
خط امیر مسعود رضی‌الله‌عنه: حاجب فاضل خوارزم شاه ادام‌الله‌عزّه‌برین‌نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما بجانب وی است، والله‌المعین‌لقضاء حقوقه.

---

۱ ـ توقیع: آنچه‌پادشاه درپایان یا برصدرنامه بخط خویش مینوشت و مهربرمی‌نهاد
۲ ـ وکیل در: کسی‌که از جانب امرا وحکام اطراف در درگاه پادشاه مقیم بود
۳ ـ از جهت وی: از طرف او

نامهٔ سلطان مسعود به قدرخان[1]

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ، بعدالصدروالدعاء ، خان داند که بزرگان و ملوك روزگار که با یکدیگر دوستی بسربرند و راه مصلحت سپرند و فاق و ملاطفات را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی بسزا ، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت[2] را بجای آرند و عهد کنند و تکلف‌های بی‌اندازه ، و عقود و عهود که کرده باشند، بجای آرند تا خانها یکی شود وهمه‌اسباب بیگانگی برخیزد ، این همه‌آن‌را کنند تا که چون ایشان‌را منادی حق درآید و تخت ملك را بدرود کنند و بروند ، فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و برجای‌های ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار را کرانه کنند[3] ، و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصدی کنند و بمرادی رسند .

برخان‌پوشیده نیست که حال‌پدر ما امیرماضی برچه جمله‌بود . بهرچه‌ببایست که باشد پادشاهان بزرگ را ، ازآن زیادت‌تر بود ، و از آن شرح کردن نباید، که بمعاینه[4] حالت و حشمت[5] وآلت وعدت او دیده آمده است . و داند که دوسهتر بازگذشته بسی رنج برخاطرهای پاکیزهٔ خویش نهادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی بپای شد ، وآن یکدیگر دیدار کردن‌بر در سمرقند بدان‌نیکویی و زیبایی چنانکه خبر آن بدور و نزدیک رسید و دوست و دشمن بدانست، وآن‌حال

---

۱ ـ این‌نامه که به‌قدرخان ازملوك خانیهٔ ماوراءالنهر نوشته شده درتاریخ ابوالفضل بیهقی ، چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ، تهران ۱۳۲٤ شمسی، ازصفحهٔ ۷۸ تا ۸٤ درج شده‌است . دلیل تحریرنامهٔ مذکور را بقلم بونصرمشکان درصفحات۷۷-۷۸ تاریخ بیهقی‌می‌یابید .

۲ ـ ممالحت : نمك خوراگی ، هم‌نمك شدن

۳ ـ روزگار کرانه کردن : روزگار گذرانیدن

٤ ـ معاینه : بچشم دیدن ، دراینجا یعنی آشکارا

۵ ـ حشمت : شکوه و جلال ، بزرگی

تاریخست چنانکه دیرسالها مدروس [1] نگردد. و مقرّر است که این تکلّفها از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بَرِ آن تخمها که ایشان کاشتنند بردارند.

امروز چون تخت بما رسید، و کار اینست که برهردو جانب پوشیده نیست، خرد آن مثال دهد و تجارب آن اقتضا کند که جهد کرده آید تا بناهای افراشته را در دوستی افراشته‌تر کرده آید، تا از هردوجانب دوستان شادمانه شوند و حاسدان و دشمنان بکوری و دَه دلی [2] روزگار را کران کنند و جهانیان را مقرّر گردد که خاندان‌ها یکی‌بود، اکنون از آنچه بود نیکوتر شده است، و توفیقِ اصلح خواهیم از ایزد عزّ ذکره دراین‌باب، که توفیق‌اودهد بندگان‌را، و ذلک‌بیده‌والخیر کله.

وشنوده‌باشد خان‌ادام‌الله‌عزّه که‌چون پدر ما رحمة‌الله‌علیه گذشته‌شد ماغایب بودیم از تخت ملک، ششصد و هفتصد فرسنگ جهانی‌را زیر ضبط آورده. وهرچند می‌براندیشم ولایتهای با نام بود درپیش ما و اهل‌جملهٔ‌آن ولایات گردن برافراشته تا نام ما برآن نشیند و بضبط ما آراسته گردد، و مردمان بجمله دستها برداشته تا رعیت ما گردند. وامیرالمؤمنین‌اعزازها ارزانی می‌داشت ومکاتبت‌پیوسته تا بشتابیم و بمدینة‌السلام [3] رویم و غضاضتی [4] که جاه‌خلافت‌را می‌باشد ازگروهی اَذناب [5]، آنرا دریابیم و آن غضاضت را دورکنیم.

و عزیمت ما برآن قرار گرفته‌بود که هرآینه و ناچارفرمان عالی را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود. خبر رسید که پدر

---

۱ ـ مدروس: کهنه ومندرس

۲ ـ ده دلی: تشویش و اضطراب، تردید

۳ ـ مدینة‌السلام: بغداد

٤ ـ غضاضت: پستی و نقصان

٥ ـ اذناب: جمع ذنب بمعنی دُم، اینجا بمعنی سفلگان و دونان است

ما بجوار رحمت خدای پیوست. وبعدازآن شنودیم که برادرما امیر محمّد را اولیاء وحشم درحال، چون مادوربودیم، ازگوزگانان بخواندند وبرتخت مُلک نشاندند و بروّی بامیری سلام کردند و اندرآن تسکین وقت دانستند، که ما دور بودیم و دیگر که پدر ما هرچند مارا ولیّ عهد کرده بود بروزگار حیات خویش، درین آخرها که لختی مزاج او بگشت و سستی براصالت‌رأیی‌بدان بزرگی که او را بود دست یافت، ازما نه‌بحقیقت آزاری نمود چنانکه طبع بشریّت است و خصوصاً ازآن ملوک که دشوارآیدایشان‌را دیدن کسی که مستحق‌جایگاه‌ایشان‌باشد، مارابری‌ماند[1] که دانست که آن دیار تا روم و از دیگر جانب تا مصر طولاً وعرضاً همه بضبط ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه گشاده آمده است ببرادریله کنیم[2] که نه‌بیگانه را بوَد، تا خلیفت ما باشد و باعزاز بزرگ‌تر داریم. رسول فرستادیم نزدیک برادر بتعزیت و تهنیت نشستن برتخت ملک، وپیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح‌ذات‌البین بود و سکونِ خراسان وعراق و فراغتِ دلِ هزارهزارمردم.

و مصرّح[3] بگفتیم که مر ما را چندان ولایت در پیش است، آن را بفرمان امیرالمؤمنین می‌بباید گرفت و ضبط کرد، که آن را حدّ و اندازه نیست، هم‌پشتی‌و یکدلی و موافقت می‌باید میان هردو برادر، وهمه‌اسباب مخالفت را برانداخته باید تا جهان آنچه بکار آید و نام دارد ما را گردد. امّا شرط آنست که از زرّادخانه[4] پنج هزار اشتربار سلاح و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی دوهزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام، و پانصد پیل خیارهٔ سبک جنگی بزودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد چنانکه نخست برمنابر نام ما برند بشهرها

---

۱ ـ ماندن : گذاشتن ، باقی نهادن ، برجای نهادن

۲ ـ یله کردن : رها کردن ، واگذاشتن

۳ ـ مصرح : صریحاً ، صریح

٤ ـ زرادخانه : اسلحه‌خانه

و خطبه بنام ما کنند آنگاه نام وی ، و برسکهٔ درم ودینار و طراز جامه نخست نام‌ما نویسند آنگاه نام وی ، و قضاة و صاحب بریدانی که اخبار ِ انها می کنند اختیار کردهٔ حضرت ما باشند ، تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می‌فرماییم ، و ما بجانب عراق و بغز و روم مشغول گردیم و وی بغزنین و هندوستان ، تا سنّت پیغمبر ما صلوات‌الله‌علیه بجا آورده باشیم و طریقی که پدران ما برآن رفته‌اند نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب را باقی ماند .

و مصرّح گفته آمده است که اگرآنچه مثال دادیم[۱] بَزودی آن‌را امضانباشد و بتعلّل و مدافعتی مشغول شده آید ، ناچار ما را بازباید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند و روی بکار ملک نهاد که اصل آنست واین دیگر فرع ، و هرگاه اصل بدست آید کار فرع آسان باشد . و اگر فالعیاذبالله میان ما مکاشفتی[۲] بپای‌شود ناچار خونها ریزند و وِ زر[۳] و وبال بحاصل شود و بدو بازگردد ، که ما چون ولی عهد پدریم واین مجاملت واجب می‌داریم جهانیان دانند که انصاف تمام‌داده‌ایم .

چون رسول بغزنین‌رسید بادِ تخت و ملک درسَرِ برادرما شده بود و دست بخزانها درازکرده و دادن گرفته و شب و روز بنشاط مشغول شده ، راهِ رُشد[۴] را بندید . و نیز کسانی که دست بررگ وی نهاده بودند[۵] و دست یافته ، نخواستند که کارِ مُلک بدست مستحق افتد که ایشان را برحدّ وجوب بدارد ؛ و برادرِ ما را برآن‌داشتند که رسول‌ما را بازگردانید ، ورسولی باوی‌نامزد کردند بامشتی‌عشوه[۶]

---

۱ - مثال دادن : فرمان دادن

۲ - مکاشف : دشمنی، دشمنی ظاهر و آشکارا ، ستیزه

۳ - وزر : بزه ، گناه ، گرانی و ثقل

۴ - رُشد : مقابل َغی ّ است ، یعنی براه بودن و درطریق صلاح و سداد بودن

۵ - دست بررگ کسی نهادن : کسی را تحت تسلط خود درآوردن

۶ - عشوه : گفتار بظاهرآراسته ، فریب

و پیغام که : ولیّ‌عهد پدر وی است و ری از آن بما داد تا چون او را قضای مرگ فراز رسد هر کسی برآنچه داریم اقتصار کنیم ، و اگر وی را امروز براین نهاد[1] یله کنیم آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید و آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید و بهیچ حال خلیفت ما نباشد و قضات و اصحاب برید فرستاده نیاید .

ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرّر گشت که انصاف نخواهد بود و برراه راست نیستند. و در روز از سپاهان حرکت کردیم، هرچند قصد همدان و حلوان و بغداد داشتیم . و حاجب غازی در نشابور شعار ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده ، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته ، و وی بسیار لشکر بگردانیده وفراز آورده. و ما امیرالمؤمنین را از عزیمت خویش آگاه کردیم و عهد خراسان وجمله مملکت پدربخواستیم باآنچه گرفته شده است از ری و جبال وسپاهان باآنچه‌موفق گردیم بگرفتن ـ هرچند برحق بودیم ـ بفرمان وی‌تاموافق‌شریعت باشد .

و پس از رسیدن ما بنشابور ، رسول خلیفه دررسید با عهد و لوا و نُعوت و کرامات ، چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن نداشتند . و از اتفاقِ نادر سرهنگ علیِ عبدالله و ابوالنجم‌ایاز و نوشتکین خاصه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام‌سرایی ، و نامها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب علی‌بن ایل‌ارسلان زعیم الحُجاب و بکتغدی حاجب ، سالار غلامان ، و بوعلیِ کوتوال‌و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند وطاعت و بندگی نموده . و بوعلی‌کوتوال بگفته که از برادر ماآن شغل می‌نیاید ، و چندانست که رایت ما پیدا آید همگان‌بندگی را میان بسته پیش آیند .

ما فرمودم تا این قوم را که از غزنین دررسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند . و از نشابور حرکت کردیم . پس از عید بدوازده‌روز نامه

---

۱ ـ نهاد : قرارداد.

رسید از حاجب علیِ قریب و اعیان لشکر که به تکینا باد بودند با برادر ما ، که چون خبرِ حرکت ما ازنشابور بدیشان رسید برادر ما را بقلعت کوهتیز موقوف کردند. و برادرِ علی، منکتیراك ، و فقیه بوبکرحصیری که دررسیدند بهراة احوال را بتمامی شرح کردند. واستطلاعِ [۱] رأی کرده بودند تا برمثالها که ازآنِ ما یابند کار کنند.

ما جواب فرمودیم ، و علی را وهمه اعیان را وجمله لشکر را دل گرم کردیم، گفته آمد تا برادر را باحتیاط در قلعت نگاه دارند ، وعلی وجمله لشکر بدرگاه حاضر آیند. و پس ازآن فوج فوج آمدن گرفتند تا همکان بهراة رسیدند و هردو لشکر درهم آمیخت و دلهای لشکری و رعیت برطاعت و بندگی ما بیارامید وقرار گرفت. ونامها رفت جملگی این حالها را بجملهٔ مملکت ، بری و سپاهان و آن نواحی نیز ، تا مقرّر گردد بدور و نزدیک که کار وسخن یکرویه گشت وهمه اسباب محاربت و منازعت برخاست . و بحضرتِ خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامها نبشته شد بذکر این احوال ، و فرمانهای عالی خواسته آمد در هربابی. و سوی پسر کاکو و دیگران که بری و جبال‌اند تا عَقَبَهٔ [۲] حلوان نامها فرمودیم بقرارگرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی ، و مصرّح بگفتیم که براثرْ [۳] سالاری محتشم فرستاده آید برآن جانب تاآن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد ، تا خواب نبینند و عشوه نخرند [٤] که آن دیار و کارها را مهمل فروخواهند گذاشت.

حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح که در غیبت ما قوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بود و ایشان سخن اورا خوارداشته، اینجا بهراة بخدمت آمد و وی‌را بازگردانیده میآید با نواختی هرچه تمامتر ، چنانکه حال و محل وراستی او اقتضا کند . و مادرین هفته ازاینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل

---

۱ ـ استطلاع : آگاهی جستن ، پرسیدن

۲ ـ عقبه : گردنه ، پشته ، تپه

۳ ـ براثر : در دنبال

٤ ـ عشوه خریدن : فریب خوردن

گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده. و نامهٔ توقیعی رفته است خواجهٔ فاضل بوالقاسم احمدبن‌الحسن را که بقلعت چنگی بازداشته بود، تا ببلخ آید با خوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت ازوی کوتاه شود و دولت ما با رای وتدبیر او آراسته گردد. و اریارق حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا ببلخ آید.

و از غزنین نامهٔ کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف نعمت و سلاح بخازنان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت. و چون این کارها برین جمله قرار گرفت خان را بشارت داده آمد، تا آنچه رفته است بجمله معلوم وی گردد و بهرهٔ خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنانکه بدور و نزدیک رسد، که چون خاندانها یکی است ـ شکر ایزد را عزّ ذکره ـ نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد. و براثر ابوالقاسم حصیری را که از جملهٔ معتمدان من است و قاضی بوطاهر تبانی را که از اعیان قضاة است برسولی نامزد کرده می‌آید تا بدان دیار کریم حرّسهاالله آیند و عهدها تازه کرده شود.

منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا بتازه گشتن اخبار سلامت خان و رفتن کارها برقضیّت مراد لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب شمریم بمشیة‌الله عزّوجلّ و اذنه.

۱۹ - ابوابراهیم مُستَملی

امام ابوابراهیم اسمعیل بن محمدبن عبدالله المستملی البخاری ازبزرگانِ متصوفه وعلمای ایران دراواخرقرن چهارم واوایل قرن پنجم هجریست که بسال ٤٣٤ هجری (١٠٤٢ میلادی) درگذشت. وی کتاب «التعرف لمذهب التصوف» راکه میان مشایخ صوفیه شهرت بسیارداشت بفارسی ترجمه وشرح کرد. شرح مستملی ازجملهٔ کتب بسیارمعتبر تصوف بپارسی ودر زمرهٔ قدیمترین آنهاست. روش ابوابراهیم درین شرح آنست که عبارت کوتاهی از ابوبکر کلاباذی صاحب التعرف لمذهب التصوف (متوفی بسال ٣٨٠ هجری مطابق باسال ٩٩٠ میلادی) راکه بتازیست می‌آورد. نخست آنرا ترجمه می‌کند وآنگاه شرح آنرا می‌گوید. این شرح بسال ١٩١٢ میلادی درلکنهودرچهارمجلد چاپ شد واخیراً جزئی‌ازآن درجزوانتشارات بنیادفرهنگ ایران بتصحیح آقای دکترحسن مینوچهر انتشاریافت. ابوابراهیم مُستَملی کتاب دیگری بنام کشف المحجوب داردکه نسخه‌یی ازآن درکتابخانهٔ قلیج علی‌پاشا در استانبول موجودست وکتاب دیگری نیزدرتفسیر قرآن داشت که در دست نیست.

پلیدیهای نفس[1]

پلیدیهای نفس اَلوانست[2]: یکی بادنیا آرام گرفتن است، ودیگر بمعصیت شتافتن است ومعصیت‌را خُرد داشتن[3] است، وازمعصیت نااندیشیدن‌است، وبطاعت کاهلی کردن است، وعُجب‌آوردن[4] است، وریای خلق جستن است، وازحق‌تعالی باك ناداشتن است وآنچِ بدین‌ماند. وهریك ازین خَصلت‌ها آنست که چون بنده باوی بیارامَد بیمِ زوالِ ایمان بُوَد.

۱- شرح تعرف بتصحیح آقای دکترحسن مینوچهر، تهران، ١٣٤٦ شمسی جزء اول ص٤٤-٤٦.

۲- الوان: درینجا بمعنی انواع است.

۳- خُرد داشتن: حقیرشمردن.

٤- عجب آوردن: مغرورشدن.

پس خدای تعالی سرّهای ایشان ازین خصلت‌ها نگاه دارد تا در طاعت منّتِ حقّ بینند نه طاعت، و در جفا بزرگیِ حق بینند نه خُردیِ جفا؛ و خود را در خدمت مُقصّر بینند تا عُجب نیارند و دنیا را بچشم فنا بینند تا باوی نیارامند و خلق را بچشم عاجزی بینند تا ریا نیارند و نفس را دشمن دارند تا باوی موافقت نکنند و چون خویشتن را بنده دانند، دانند که بنده را اختیار نبوَد و مُراد نباشد، پای ازحدّ بندگی بیرون ننهند.

واگر درمعنی نفس هیچ چیزنیستی مگرآنچ پیغامبرصلّی‌الله‌علیه وسلّم گفت حق سبحانه وتعالی بدل نگرَد وبنفس ننگرَد، ونگرِستن تأثیرمحبّت است ونانگرِستن تأثیر عداوت، اگر برنفس عداوت نبودی آنجا نظربودی چنانک بدل. پس اگراز نفس چندین بلانیستی که مایاد کردیم، مگرآنک حقّ تعالی گفت من بدو ننگرم، واجبستی برآن کس که دعوی محبّتِ حق کند، که بدو ننگریدی موافقتِ دوست را، که کمتردرجه درمحبّت موافقت است. و نگرِستن بدانک دوست ننگرد مُحال است ودوستی کردن باآنک دوست اورا دشمن دارد مُحال است.

کلمهٔ تقوی[1]

وکلمهٔ تقوی، لااله‌الاّالله است. وآن را کلمهٔ تقوی بدان معنی خواند، که هرکس که این کلمه را بیاورَد خودرا دروَقایه[2] کرد، دراین جهان ازشمشیررَست، وازشرّ گِزیت[3] رَست، وازکفر رَست، واهل وفرزند وی ازاسیری رَستند، واموال‌او ازاستغنام[4] رَست. کدام وقایه باشد ازاین بزرگ‌تر؟ این تأثیرشهادت است‌دردنیا.

۱- شرح تعرف جزء اول ص۸۹-۹۷.

۲- وقایه: حفاظت، نگاهبانی.

۳- گزیت: بکسراول وسکون ثانی یعنی جزیه، مالیاتی که کفار ذمی بحکومت اسلامی می‌دادند.

۴- استغنام: بغنیمت گرفتن.

تا تأثیر او درعقبی بیاید. واگرتصدیق بااین قول یار بُوَد ، درآن جهان اگر بحقّ این کلمه تقصیرنکرده باشد، خویشتن‌را ازعذاب وِقایه کرد، واگرتقصیر کرده‌باشد، خویش‌را ازخُلود[1] دوزخ وقایه کرد، زیرا که مؤمن دردوزخ جاودانه‌نماند. بدین معنی‌آن را کلمهٔ تقوی خواند. پس خبر کرد که ایشان‌را این کلمه الزام کرد.

والزام، آن باشد، که چیزی درگردن کسی کنی[2] ، چُنانک قاضی مسلمانان برکسی حُکمی کند ، گوید ، الزمتُهُ کذا. وفایدهٔ این سخن‌آنست که بیان‌می کند که‌ماایشان‌را الزام کردیم،تامارابخواستند،واگرالزام‌مانبودی، کس مارانخواستی. پس هرکِ مارا بالزامِ ماخواهد ، نه اومارا خواسته باشد، مااورا خواسته باشیم. ومعنی این الزام هدایت بُوَد، یاتوفیق باشد، یاقضای سابق بُوَد ، یامشیّت ازلی بُوَد، یاعلم قدیم. تاماندانستیم، نخواستیم وقضا نکردیم و توفیق ندادیم وبراه نیاوردیم وهُدی ندادیم. مارا نخواستید ، پس منّت ماراست برتو، نه ترا برما . این همه کردیم ومارا بتونیازنه ، تایک‌بار بدرِ ماآمدی بانیازمندیِ خویش.

نظیراین آنست که گفت: «... ولکنّ اللهَ حبّب الیکم الایمان وزیّنه فی قلوبکم وکرّه الیکم الکفروالفسوق والعصیان، » . پس گفت : ایمان را دوست تو من گردانیدم ودر دلت من آراستم، وکفر وفسوق وعصیان بردلت دشمن من کردم ، تابدانی که همه من کردم وآنچِ داری ازمن داری . بازباتو همین فضل کردم و خویشتن‌را نستودم ، همه ترا ستودم وگفتم: «... اولئک‌هم‌الرّاشدون». نظیراین آنست که گفت: «... اولئک کتب فی قلوبهم‌الایمان وایّدهم بروح منه» گفت: در دل‌مؤمنان ایمان‌من نبشتم ، که اگرتو بنوشتی هم‌توبجفا محو کردی، واگرمخلوقی نبشتی هم‌مخلوقی پاک کردی، لکن خود نبشتم تا کس نبشتهٔ‌مرا پاک‌نتواند کردن. نبشتهٔ‌مادواست: یکی درآسمان، وآن لوح است،دیگر در زمین، وآن دل‌مؤمنانست. هم‌چنانکِ خلق عاجزاند ازپاک کردن کتابت لوح ، عاجز انداز پاک کردن کتابت

۱- خُلود : جاودانگی.

۲- درگردن کسی کردن : اورا ملزم ساختن. برگردن اوگذاشتن، برذمّهٔ اونهادن.

قلب. وازین لطیف‌ترآنست که چون درلوح قضا وقدر نبشتم، قلم‌را فرمودم، وچون دردل ایمان نبشتم، خودنبشتم. ومعنیِ بخود اضافت کردن واسطه ازمیان‌برداشتن است. وچون بهشت‌را بیاراستم، رضوان را فرمودم، وچون دل مؤمنان را بیاراستم، خود آراستم وکس را نفرسودم، بازلوح بباسرافیل سپردم و دوزخ بمالک سپردم و بهشت برضوان سپردم ودل مؤمن بکس نسپردم. آنکِ او را رضوان نگاه می‌دارد وآنکِ مالک اورا نگاه می‌دارد وآنکِ اورا اسرافیل نگاه می‌دارد، بامرِ من دارد وایشان مخلوقانند، کس را برآن چیزها دست نیست. پس دل مؤمنان را که من نگاه می‌دارم، که‌را براو پادشاهی باشد؟

چون ظاهرصورتت بیاراستم خودرا ستودم، گفتم: «... اولئک‌هم‌الرّاشدون» «... وکانوا احقّ بهاواهلها،». چه اگرترا نستودمی وخودرا ستودمی، بترسیدی که آن‌را تباه کنم، چنانک ظاهرصورتت‌را بموت. پس ترا ستودم تادانی که تباه نکنم بجفای‌تو، که اگرخواستمی بریدن ترا نستودمی. چه، ستایش من ازلی‌است، وچیزی که خودستودم ستودهٔ خودرا کی تباه کنم؟ ومن ستودگان خودرانکوهم[1].

اکنون‌باز گردیم بمعنی‌الزام، وگوییم که‌اوالزام کرد وهرچِ حق کندحقیقت بود، والزامی که آن بحق باشد باز افگندن آن الزام روا نبود. نبینی که اگرحاکم مسلمانان الزامی کند بحق، پس خواهد که الزام خودرا بازافگند، نتواند. پس از کَرَمِ متولی کی روا باشد که چیزی‌الزام کند بحق وآن را بازافگند؟

ودیگرمعنی آنست که هرگاه که‌قاضیی حکمی‌الزام کند وقاضی‌دگرخواهد که آن‌را بازافگند وهردو مجتهد وهردو مثل یک دیگر، نتواند فسخ کردن حکم قاضی اوّل‌را. پس حکمی که حق‌تعالی الزام کند، شیطان کی تواند که‌آن‌را فسخ کند؟ مگرکه حکم اوّل خطا کند، پس ثانی بصواب حکم اورا فسخ کند. پس هرگز صواب‌را بخطا فسخ نکنند وحق‌را بباطل فسخ نکنند، چه باطل را بحقّ فسخ کنند

۱ـ نکوهیدن: سرزنش کردن، نکوهش کردن.

وخطارا بصواب. وآنچ ِ حق‌تعالی کند حق وصواب بُوَد وآنچ ِ شیطان کند خطا و باطل باشد.

ونیزگفته‌اند، معنی دیگرآنست که قوی تواند که کَرد ِ[1] ضعیف‌را تباه کند و ضعیف نتواند که کَرد ِ قوی‌را تباه کند. قوّت صفت ِ حقّ است وضعف صفت خلق. وقدرت صفت حقّ است وعجز صفت خلق. مُحال باشد که قادری قوی حکمی کند که‌ضعیف ِ عاجزآن‌را بازافکند.

آنگاه چون این منّت یادکرد دانست که بترسند که اورا چون بالزام او یافتیم، نباید که هم اوسارا ازخود دورکند. دل ایشان خوش کرد و گفت: «... وکانوا اَحقّ بِها واهلَها». ایشان سزای این بودند ازدیگران‌سزاتربودند. چنانست که گویی بیان می‌کند که ماسزا بسزا دادیم ودرین‌سخن معنی لطیف‌است وآن آنست که بندهٔ ضعیف عاجزرا، لئیم ِ عاصی ِ مقصّر ِ مُخطی[2] را، می‌گوید: تو سزای‌ما بودی وشایستهٔ صحبت‌ما بودی. کدام شادی ازین برترباشد وکدام ملک ازین بزرگ‌تر باشد که مَلِک ِ هفت آسمان وهفت‌زمین، بابی‌نیازی خویش، بندهٔ ضعیف نیازمندرا سزای صحبت خودگرداند. شاید اگرعارفان بدین بنازند ودل‌های ایشان بپرّد. دون‌همت بنده‌یی باشد که حق‌تعالی‌او را رقم زند که توصحبت مارا شایی[3]، وازهمه کَون اوباچیزی دیگر صحبت کند.

۱- کرد: بفتح وکسراول، عمل.

۲- مُخطی: خطاکار،گناهکار.

۳- شایی: شایسته وسزاواری.

۲۰ – گَردیزی

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی غزنوی نویسنده و مورخ بزرگ عهد سلاطین غزنویست. کتاب او «زین‌الاخبار» در تاریخ ازابتدای خلقت تا پایان دورهٔ سلطنت سلطان مودود بن مسعود غزنوی (۴۳۲ – ۴۴۰ هجری) است که بعد از عهد سلطنت او بتحریر درآورده وبراین دورهٔ مفصل از وقایع‌نامه ابوابی درذکر تواریخ واعیاد ومعارف وانساب ملل واقوام افزوده است. برروی‌هم تاریخ گردیزی ازباب اشتمال براطلاعات دقیق از جملهٔ کتب معتبر تاریخ بزبان پارسی ونثرآن ساده وروان ومتمایل بشیوهٔ نویسندگان عهد سامانی وازمختصات آن رعایت جانب ایجاز وذکررؤس حوادث واجتناب ازتطویل وعدم ورود درجزئیاتست. تألیف این کتاب بنابرپاره‌یی شواهد باید درحدود ۴۴۲ و۴۴۳ یعنی عهد پادشاهی سلطان عزالدوله عبدالرشید غزنوی (۴۴۰-۴۴۴ هجری) انجام گرفته باشد[1].

ابومسلم خراسانی[2]

ابومسلم صاحب دعوت ازمرو بیرون‌آمد، وخانهٔ او به دهِ ماخان بود، وچون

۱- ازقسمتهای مختلف زین‌الاخبار تاکنون سه چاپ ترتیب یافت. نخست قسمتی دربارهٔ حکومتهای دورهٔ اسلامی ایران ازطاهریان تاپایان دورهٔ مودود که بتصحیح محمد ناظم هندی دربرلین بسال ۱۹۲۸ طبع شد وهمان یکبار درتهران بطبع رسید. – دوم طبعی که مرحوم سعیدنفیسی ازقسمت مربوط بعهد سامانیان درسال ۱۳۳۳ شمسی ترتیب داد. – قسمتی هم ازین کتاب دربارهٔ تواریخ واعیاد دردورهٔ سال ۱۳۲۰ مجلهٔ سخن طبع شد.

چاپ کامل ودقیق این کتاب بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه کابل و بسعی بنیادفرهنگ ایران بسال ۱۳۴۷ درتهران انجام گرفت.

۲- نقل از زین‌الاخبار چاپ بنیاد فرهنگ ایران بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی ص ۱۱۹-۱۲۲.

دل ازکارنصر[1] فارغ کرد، نامه نوشت سوی قحطبه تابگرگان شد وبانباته بن حنظله که والی گرگان بود، وچهل هزارمرد ازشامیان بااو بودند،حرب کردونباته رابکشت، وچندپسرانِ اورا نیزبکشت ومردم بسیار کشته شد، وسروان سپاه پیش قحطبه بفرستاد براه شهرزور، وعمربن هبیرة بن یزید ازکوفه سوی او رفت، وابومسلم بنشابورآمداندر صفرسنهٔ احدی وثلثین ومائه.

وعثمان پسر کرمانی بطخارستان بود باابوداود، ابومسلم بابوداودنامه نوشت که عثمان را بکش. ابوداود مر عثمان را بکشت ، وپیش ازآن ابومسلم ، مرعلی بن جدیع الکرمانی را ، اندرشوال سنهٔ احدی وثلثین ومائه بکشت. وپیش از ابومسلم بر علی کرمانی بامیری سلام کردند. ولشکرسوی قحطبه همی فرستاد، تاهفتادهزار مرد گردآمد ، تصدیق آن خبر، که ازعلی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: ازمشرق هفتادهزار شمشیرآید بنصرت اهل بیت.

وقحطبه باصفهان شد باعامربن ضباره حرب کرد، وعامررابکشت، وبسیارمردم ازسپاهِ اوبکشت اندر رجب سنهٔ احدی وثلثین ومائه وپس نهاوند را بگشاد، وازآنجا بحلوان شد.

ومسجدجامع مروابومسلم بنا کرد، ومسجدجامع نشابورهم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان ابومسلم را بخشیده بود، واین فادوسپان از دهقانانِ نشابور بود ، و براستای[2] ابومسلم بسیارنیکویی کرده بود،اندرآن روزکه ابومسلم دعوت پنهان همی کرد. چون ابومسلم را کارنیک شد، حق فادوسپان بگزارد.

وبهافرید مغ اندر روستای خواف وبستِ نشابور بیرون آمد. واین بهافرید از روستای زوزن بود، واندرمیان مغان دعوی پیغمبری کرد ، وبسیار مردم را از ایشان مخالف کرد، وهفت نمازفریضه کرد سوی آفتاب هرجای که باشد. ازین نمازها یکی

۱- مراد نصربن سیار حاکم خراسان وماوراءالنهرست ازدست امویان که ابومسلم اورا منهزم ساخت.

۲- براستا : درحق، دربارهٔ .

اندرتوحید خدای عزّوجلّ [بود]. د دیگراندرآفریدن آسمان وزمین. وسوم اندرآفرینش جانوران وروزیهای ایشان. وچهارم اندرمرگ. وپنجم اندر راستخیز وشمار. وششم اندربهشت ودوزخ. وهفتم اندرتحمید[1] وسپاسداری بهشتیان. وگوشتِ مردارحرام کرد برایشان خوردن. ونکاح مادر وخواهر و خواهرزاده و برادرزاده حرام بود. و کابین زن ازچهارصد درم گذشتن حرام کرد وهفت یک بخواست ازخواستهای ایشان. وازدست رنج شان همچنین. وآن ملت برمغان تباه کرد.

پس موبدان پیش ابومسلم آمدند، وازبهافرید شکایت کردند وگفتند: دین برشما وبرما تباه کرد. پس ابومسلم مر بهافرید را بگرفت وبردار کرد وقومی را که بدوبگرویده بودند بکشت.

وابومسلم ابوعون را بحرب مروان الحمار فرستاده بود. وچون قحطبه بکنارفرات رسید، یزیدبن هبیره بجنگ او آمد، ودرشب میان ایشان جنگ شد. لشکرقحطبه ظفر یافتند، امّا قحطبه درآب افتاد وغرق شد. چون چند روزبشد[2] لشکرش حسن بن قحطبه را برخود امیر کردند، وبکوفه درآمدند. وعبدالله بن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس را، که بسفّاح ملقب است، وبابرادران درخانهٔ ابوسلمهٔ خلاّل پنهان بود بیرون آوردند وبخلافت بدوبیعت کردند.

پس سفّاح عمویان خود عبدالله وعبدالصمد را، وابوعون را بجنگ مروان فرستاد. وچون مروان خبرایشان بشنید بحرب ایشان بیامد، وبزودی هزیمت پذیرفت. وروی سوی مصرنهاد. وابوعون براثراو همی شد، تااورا به بوصیر مصراندرعین الشمس دریافت. وعامربن اسماعیل بامروان برابرشد، مروان را بکشت وسرش را ببرید و پیش ابوعون آورد و ابوعون بنزدیک ابوالعباس السفاح فرستاد. وکشتن مروان اندر ذوالقعدهٔ سنهٔ اثنی وثلثین ومائه بود.

وچون ابوالعباس بخلافت بنشست، برادرخویش منصور را بخراسان فرستاد،

۱- تحمید: ستایش کردن.

۲- شدن: گذشتن، سپری شدن.

تابیعتِ ابومسلم وازآنِ همه اهل خراسان بستد. وچون ابراهیم‌الامام کشته شده بود، ابوسلمةالخَلّال را که امیر کوفه بود، میل بعلویان افتاد، و ابوالعباس را آن معلوم گشت، وابومسلم‌را ازآن حال خبرداد، پس ابومسلم مر مراربن‌انس را فرستاد تاابوسلمه‌را بکشت.

وشریک بفرغانه بود، مرابومسلم را مخالف شد وبآلِ ابوطالب دعوت کرد ومردم بسیار گرد کرد. پس ابومسلم زیادبن صالح را بفرستاد، بحرب شریک رفت و زیادبن صالح بجیحون رسید، بخارخداه بزینهاراو آمد، وباوی بحرب شریک رفت و حرب کردند وبسیارمردم کشته شدند، وشریک‌را دستگیر کردند وسرش ببریدند و بنزدیک ابومسلم فرستادند و ابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندرماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ اثنی‌وثلثین ومائه.

وچون کارِ خراسان راست شد، وازهیچ جای مشغولیِ دل[1] نماند، ابومسلم‌با هشت‌هزار مرد سوی حج رفت. وچون به‌نیشابور رسید وبری، همه‌راپراگند، وباهزار مردبرفت. وزیران‌اورا گفتند: بمرو که بازنیایی. فرونکرد[2]. وابومسلم‌مر سلیمان‌بن کثیررا، که ابتدای دعوت بآل‌رسول علیه‌السلام وصلی‌الله‌علیه وآله وسلّم او کرد بکشت. وچون بحج‌رفت‌وبنزدیک‌ابوالعباس‌السفّاح‌رسید، ابوالعباس‌اوراحق گزاری کرد، ونیکوفرود آوردن فرمود، وچون پیش اوآمد اورا نیکوپرسید. وچون ابومسلم بحج رفت ابوالعباس‌السفاح فرمان یافت[3]، اندرین ذی‌الحجهٔ‌سنهٔ‌ست وثلثین‌ومائه، ومنصور برادرابوالعباس بخلافت بنشست. وچون ابومسلم ازحج بازآمد، منصوراورا بحرب عمّ خویش‌عبدالله‌بن علی فرستاد، وابومسلم اورا هزیمت کرد و خواسته‌های اوبغنیمت گرفت.

وجمهوربن‌مرار، عبدالله‌بن علی‌را اندرآن حرب اسیر گرفت وپیش ابومسلم آورد

۱- مشغولی دل: نگرانی خاطر.

۲- فرو کردن: پذیرفتن، اطاعت کردن، فرمان کردن، سربگفتار کسی فرودآوردن.

۳- فرمان یافتن: مردن، درگذشتن.

وابومسلم اورا بنزدیک منصور فرستاد، ومنصور اورابازداشت تاآخرعهدِ علی.

وبرزبان ابومسلم هرچیزی رفته بود، وآن همه بسمع منصور رسیده بود، و فرصت همی جست کشتن ابومسلم‌را. چون ابومسلم از حج بازگشت اورا گفتند به «حیره» ترسایی است دویست ساله، وازهرچیزی خبردارد. ابومسلم اورا بنزدیک خویش خواند. چون‌آن پیرابومسلم‌را بدید، گفت: کردی کفایت، وبتمامی‌رسانیدی عنایت، و رسانیدی بنهایت، خویشتن سوختی، وکارخویش پراگندی، وکشتن خویش معاینه بدیدی. ابومسلم اندوهگین شد، پس پیراورا گفت: نه‌ازحزم‌تمامت خلل‌آمد، ونه‌از رأی‌صواب ونه ازتدبیرسودمند، ونه‌ازشمشیر بُرّان،ولیکن هیچکس بهمه آرزوها نرسید الاّ که زمانه اورا اندریافت، وبعضی ازمرادحاصل شد.

ابومسلم گفت‌اورا: چه گمان‌می‌بری، کار بکجا رسد؟ پیر گفت: چون‌دوخلیفه برکاری متفق شدند آن کار تمام شود، وتقدیر بنزدیک آن کسیست که تدبیرباا‌و باطل شود. اگر بخراسان شوی سلامت مانی.

ابومسلم خواست برگردد. منصورکسان فرستاد که زود بیایی. قضاآمده‌بود. ابومسلم‌را بصربشد[1]. پس یکی‌را پرسید که توچه گویی که بامن چه کنند؟ گفت: نیکویی. ومکافاتِ آنچه توبجای[2] ایشان کردی جزنیکویی نباشد. ابومسلم گفت: من جزاین پندارم.

وابتدا برکشتن ابومسلم ازابوجعفرِ منصورآن بود که منصورسریقطین را بابومسلم فرستاد، واوابومسلم را گفت: مرا بدان بفرستاد تابنگرم که این خواسته مر این حَشَم‌را بسنده باشدیانی؟وابومسلم دانست که نه چنانست که اومیگوید. پس راه خراسان گرفت‌برمخالفتِ منصور، تابحلوان‌رسید، فرودآمد، منصورمرجریربن یزیدبن عبدالله‌البجلی را بفرستاد، و این جریر گُربُزِ گُربُزان[3] بود، وداهی[4]

۱- بصربشد: بینایی وعقل وتدبیراوزایل شد.

۲- بجای: درحق، دربارهٔ.

۳- گُربُز: مکار وزیرك ودانا. گربزِ گربزان یعنی سرحلقهٔ زیرکان ومکاران.

۴- داهی: زیرك.

بود که اورا همتانبود، وبسیارافسون ونیرنج[1] برابومسلم بخواند، تااورا بازگردانید سوی منصور.

وچنین گویند که چون ابومسلم ازحلوان باجریرالبجلی نزدیک منصورآمد، اسپی بخواست که درهمه آخُرِ اوازآن بهترنبود، و برآن اسپ نشست که پیشِ منصورخواست رفت. اسپش اندرسرآمد[2] زیر ابومسلم سه‌بار. یکی از یاران ابومسلم گفت: بازگرد!! ابومسلم گفت: آنچه خدای‌تعالی‌خواهد بباشد. وچون پیش‌منصور آمد اورا بنشاند ونیکوبپرسید. وپس گفت: تواین چندفتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟ ابومسلم گفت: بدین. واشاره بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت‌مرادِه.بمنصورداد. پس‌منصور گفت‌دانی که توبامن چه کردی؟ چنین کردی.و یکان‌یکان‌همی‌شمرد،وابومسلم‌جواب هریکی همی‌داد تامنصوربتُرشید[3] وبانگ‌بروزد.

ابومسلم گفت: یاامیرالمؤمنین‌این نه‌مکافات‌آن نیکوییهاست که‌من کردم! منصور گفت: یااباَمُجرِم، یاد داری که توپیش ابوالعباس آمدی واورا خدمت کردی[4] ومن آنجا نشسته بودم، بمن‌التفات نکردی[5]. وياد‌داری که پسربرادر مرا، عیسی‌بن موسی‌را، گفتی: خواهی تاابوجعفرراخلع کنم، وترا بنشانم، ویاد داری که مرا بشام پیش یقطین بن موسی دشنام دادی و پسرسلامه خواندی؟ و سلامه کمترازمادر تو بود؟ ابومسلم هریکی‌را جواب همی‌داد.

پس منصور گفت: این نه‌بدوستی ما کردی، بلکِ این کارِ آسمانی بود، و عنایت ایزدی، که قیام دولت‌ما بود. پس منصوراشارت کردآن کس را که برسر ابومسلم ایستاده بود، شمشیربزد و ابومسلم بیفتاد. گفت: آه، آه! منصورگفت:

---

۱ - نیرنج : افسون ونیرلگ.

۲ - اندر سرآمدن : باسربزمین افتادن، بسردرآمدن.

۳ - ترشیدن : خشمگین شدن، ترشروی شدن.

٤ - خدمت کردن: تعظیم کردن، نمازبردن.

٥ - التفات کردن : توجه کردن، اعتنا کردن.

ای فاعلِ فعلِ جباران وبانگ کود کان! ونخستین مر ابومسلم را عثمان‌بن نهیک زد، که پیش‌ازآن سرکَسِ[1] ابومسلم بود، وپس ابوالخصیب‌الحاجب، شمشیراندر نهاد، وابومسلم‌را سپری کرد[2]. ولشکرابومسلم‌برد َر غوغا کردند، ابوالخصیب بیرون آمد وپیغام منصور بحَشَم خراسان بداد که امیرالمؤمنین گوید که امیرابومسلم‌بندهٔ مابود وماأوراأندر نافرمانی سیاست‌فرمودیم، شمارابرآن سَبیلی[3]نیست. ویکساله‌صله فرمود ازخزینه بستانند. همه بیارامیدند. پس سرابومسلم سوی ابوداود فرستاد تادرهمه خراسان بگردانیدند.

۱-سرکس: گویا بمعنی حافظ سروجان کسی بود.

۲-سپری کردن: بانجام‌رسانیدن، تمام کردن. دربنجا کشتن وزندگانی کسی‌رابنهایت رسانیدن.

۳-سبیل: راه. شمارا برآن سَبیلی نیست یعنی شمارا باآن کاری نیست.

۲۱ ـ ابوریحان بیرونی

ابوریحان محمدبن احمدبیرونی خوارزمی یکی ازبزرگترین دانشمندان و متفکران پارسی گویست. وی در ریاضیات وطبیعیات وتحقیق درعقاید وآراء وعادات وآداب ملل کتب بی نظیرمشهور دارد (مانند: الآثارالباقیةعن القرون الخالیة ـ ماللهند من مقولة مقبولة فی العقل اومرذولة ـ قانون مسعودی ـ کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر وغیره) وروش او درتحقیق بحدی دقیق واقوال وی تادرجه بی موثق است که هنوزارزش علمی خودرا ازدست نداده است.

ابوریحان بسال ۳۶۲ هجری (۹۷۲ میلادی) درخوارزم ولادت یافت وبسال ۴۴۰ هجری (۱۰۴۸ میلادی) درغزنه درگذشت. تحصیلات او درخوارزم صورت گرفت ودرخدمت امرای آل عراق بسرمیبرد وپس ازآن چندی بخدمت شمس المعالی قابوس درگرگان رفت وبازآهنگ خوارزم کرد ودرخدمت خوارزمشاهان آل مأمون زندگی می کرد وبعداز تسلط محمود غزنوی برآن دیار بغزنه رفت ودرسفرهای او بهندوستان همراه وی بود وازین سفرها برای معاشرت بادانشمندان آن دیار وکسب اطلاعات استفاده می نمود وبعدازمحمود همچنان در دربارغزنوی ودرشهرغزنه بسرمیبرد تادرهمانجابدرودحیات گفت. اثرفارسی اوکتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم است که نخست بپارسی نوشت وسپس خودآنرا بعربی درآورد. دراین کتاب مؤلف کوشیده است تاآنجا که میتوان ازاصطلاحات موجود فارسی برای علم ریاضی استفاده کند. این کتاب بتصحیح وتعلیق آقای جلال الدین همائی بسال ۱۳۱۸ شمسی طبع شد.

اندازهٔ زمین[1]

اندازهٔ زمین چیست؟ ـ دانستن اندازهای ستارگان را، آن بس بود که زمین را یاقطرش را یکی نهیم، همچنان که یکی را اندرپیمودن بسنگ یا آرَش یا کَیل باصطلاح یک با دیگر نهند. ولکن اگرکسی آنرا بدان مسافتها خواهد که میان مردمان مستعمل ومعروفست، بباید دانستن که قطرزمین دوهزاروصدوشست وسه فرسنگ

---

۱ ـ ازالتفهیم لاوائل صناعة التنجیم بتصحیح آقای همائی ص۱۵۶-۱۵۷.

است وچهاردانگ فرسنگ، ودَورش گِرد برگِرد، ششهزاروهشتصد فرسنگ است. وبراین شمار مساحت رویِ او ازبیرون چنانک اَرَشی اندر اَرَشی یک اَرَشِ مکسّر باشد، چهارده بار هزارهزاروهفتصد ودوازده هزار وهفتصدو بیست وهفت فرسنگ و چهاریک، ومساحت تَنِ[1] اوجمله چنانک اَرَشی اندر اَرَشی یک اَرَش مکسّر باشد، چون مکعّب، صدوشست وششهزار هزاروهفتصدو چهل وچهارهزارودویست و چهل و دوفرسنگ ودوپنجیک ازفرسنگ. وچون چنین بود، آنگاه بُعد کوکب گیری وبفرسنگهای نیمهٔ قطرزمین زنی[2]، وقطر کوکب بفرسنگهای قطر زمین، وتنِ کوکب بمساحت تنِ زمین، همه معلوم شوند بفرسنگها[3].

جشنهای پارسیان[4]

نوروزچیست؟ نخستین روزاست ازفروردین ماه، وزین جهت روز نو نام کردند، زیرا کِ پیشانی سال نواست. وآنچِ ازپس اوست ازین پنج روز همه جشنهاست. وششم فروردین ماه نوروز بزرگ دارند[5]، زیرا کِ خسروان بدان پنج روز حقّهای حَشَم وگروهان وبزرگان بگزاردندی وحاجتها رواکردندی، آنگاه بدین روز ششم خلوت کردندی خاصگان را. واعتقاد پارسیان اندر نوروزنخستین آنست که اول روزیست از زمانه، وبدوفلک آغازید گشتن.

تیرگان چیست؟ سیزدهم روزاست ازتیرماه. ونامش تیراست هم نام ماه خویش، وهمچنین است بهرماهیِ آن روزکه هم نامش باشد اورا جشن دارند. وبدین تیرگان گفتند که آرش[6] تیرانداخت ازبهرصلح منوچهر که با افراسیاب تُرکی کرده است

---

۱ - تن: جسم. حجم. ۲ - زدن: ضرب کردن.

۳ - ابوریحان بعدازین توضیح باهمان قاعده که بیان داشته ابعاد ومسافات ستارگان را معلوم کرده است.

۴ - نقل ازالتفهیم لاوائل صناعة التنجیم بتصحیح آقای همائی ص۲۵۳ - ۲۶۱.

۵ - بزرگ داشتن: حرمت داشتن، احترام کردن.

۶ - آرش شواتیر یکی از پهلوانان ایرانیست که درعهد منوچهر بعداز مبارزات او و افراسیاب برای تعیین سرحدایران وتوران تیری ازگرگان پرتاب کرد که نزدیک جیحون برزمین نشست وازینروی اورا «شواتیر» لقب دادند.

برتیر پرتابی ازمملکت. و آن تیر کیفت[1] او از کوههای طبرستان بکشید تا برسوی تخارستان.

مهرگان چیست؟ شانزدهم روزاست ازمهرماه ونامش مهر. واندرین روز افریدون ظفریافت بربیوَراسپِ جادو، آنکِ معروفست بضحاك. وبکوه دماوند بازداشت. وروزها که سپَسِ مهرگان است همه جشن‌اند برکردار[2] آنچِ ازپسِ نوروزبُوَد. وششم آن مهرگان بزرگ بود ورام روزنام است وبدین دانندش.

پَرورد گان چیست؟ پنج روز پسین اندرآبان‌ماه. وسبب نام کردن آن چنانست که گبرکان اندرین پنج روزخورش وشراب نهند روان‌های سردگان‌را. وهمی گویند که جان‌مرده بیاید وزآن غذا گیرد. وچون ازپسِ آبان‌ماه پنج روز افزونی بوده‌است، آنکِ اندرگاه خوانند، گروهی ازیشان پنداشتند که این روزپروردگان‌است. وخلاف بمیان افتاد واندرکیش ایشان مهمّ چیزی بود. پس هردو پنج‌را بکاربردندازجهت احتیاط‌را. وبیست‌وششم روزآبان‌ماه فروردگان کردندوآخرشان آخرِ دزدیده[3]. وجمله فروردگان ده‌روز گشت.

برنشستنِ[4] کوسه چیست؟ آذرماه بروزگارخسروان اوّلِ بهار بوده است. و بنخستین روزازوی ازبهرفال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری، وبدست کلاغی گرفته، وببادبیزن[5] خویشتن بادهمی زدی وزمستان‌را وداع همی کردی وز مردمان بدان چیزی یافتی. وبزمانهٔ‌ما بشیراز همین کرده‌اند و ضریبت[6] پذرفته ازعامل، تا هرچ ستاند ازبامدادتانیمروز بضریبت دهد و تانماز دیگر[7] ازبهرخویشتن رابستاند.

۱ ـ کفت بکسرکاف یعنی: کتف.

۲ ـ برکردار، بکردار: مانند.

۳ ـ دزدیده: مراد پنجهٔ دزدیده یعنی خمسهٔ مسترقه است که پنج روزآخرسال درتقویم ایرانیان قدیم بود.

۴ ـ برنشستن: سوارشدن.　　۵ ـ بادبیزن: بادبزن.

۶ ـ ضریبت: خراج.

۷ ـ نمازدیگر: نمازعصر، وقت نمازعصر، بعدازظهر.

واگر ازپس نماز دیگر بیابندش سیلی خورد ازهر کسی.

بهمنجنه چیست؟ بهمن روزاست ازبهمن‌ماه. وبدین روز بهمن‌سپیدبشیرخالص پاك‌خورند وگویند که حفظ فزاید مردم‌را وفرامُشتی[1] ببرد. وامّا بخراسان مهمانی کنند بردیگی که‌اندرو ازهردانهٔ خوردنی کنندو گوشت هرحیوانی‌ومرغی که‌حلال‌اند وآنچ اندرآن وقت بدان بُقعت[2] یافته شود ازتره ونبات.

سَدَه چیست؟ آبان روزاست ازبهمن‌ماه، وآن دهم روزبود، واندرشبش که میان روزدهم است ومیان روزیازدهم، آتشها زنند بگَوز وبادام وگِرد برگِرد آن شراب خورند ولهووشادی کنند. و نیزگروهی از آن بگذرند بسوزانیدن جانوران. امّانامش چنانست که ازاو تانوروزپنجاه روزاست وپنجاه‌شب. ونیز گفتند که‌اندرین روز ازفرزندان پدر نخستین صدتن تمام شدند. و امّا سبب آتش کردن و برداشتن آنست که بیوراسپ توزیع کرده بود برممالکت خویش دومرد هرروزی‌تامغزشان‌برآن دوریش نهادندی که برکتفهای‌او برآمده بود. واورا وزیری بود نامش اَرمائیل، نیک‌دل ونیک کردار، ازآن دوتن یکی‌را زنده یله کردی و پنهان اورا بدُماوند فرستادی. چون آفریدون اورابگرفت سرزنش کرد واین ارمائیل گفت توانایی من آن بود که ازدوکشته یکی‌را برهانیدمی. وجملهٔ ایشان ازپس کوه‌اند. پس باوی اُستواران[3] فرستاد تابدعوی او نگرند. اوکسی‌را پیش فرستاد وبفرمود تاهرکسی بربام خانهٔ خویش آتش افروختند، زیراک شب بود وخواست تابسیاری ایشان پدیدآید پس‌آن نزدیک افریدون بموقع افتاد، واورا آزاد کرد وبرتخت زرّین نشاند ومَسمغان نام کرد، اَی مِه مُغان. وپیش‌از سَدَه روزی است اورا بَرسَده گوینده و نیز نَوسَده. وبحقیقت ندانستم ازوی چیزی.

نبشتن رقعه‌های کژدم چیست؟این از رسمهای پارسیان نیست. ولکن‌عامیان

۱ ـ فرامشتی: فراموشی.

۲ ـ بقعت: مکان، محل، ناحیه.

۳ ـ استوار: مردمورد اعتماد، امین.

نوآوردند وبشب این روزبر کاغذها نبیسندوبردرخانه هابندند تااندروگزنده اندرنیاید.
وپنجم روزاست ازاسفندارمذماه، و پارسیان اورا مردگیران خوانند، زیراکه زنان بشوهران اقتراحها[1] کردندی وآرزویها خواستندی ازمردان.

گهنبارچیست؟ روزگار سال پارها کرده است زرادشت وگفته است که بهر پاره‌یی[2] ایزدتعالی گونه‌یی[3] آفریده است، چون آسمان وزمین و آب وگیاه و جانور و مردم، تاعالم بسالی تمام آفریده شد. و باول هریکی ازین پاره‌ها پنج روزاست، نامشان گهنبار.

---

۱ - اقتراح: سؤال کردن، مطلبی‌را بسؤال خواستن.

۲ - پاره: قسمت.

۳ - گونه: نوع؛ ومراد از «گونه‌یی» نوعی ازانواع مخلوقاتست.

۲۲ ــ هُجویری

ابوالحسن علی بن عثمان جُلاّبی هجویری غزنوی از مریدان شیخ ابوالفضل خُتّلی است و غیر از و بسیاری از مشایخ دیگر را نیز دیده و از آنان نقل قول کرده است. وفاتش بسال ۴۶۵ هجری (۱۰۷۲ میلادی) اتفاق افتاد. کتاب او کشف المحجوب از کتب مهم صوفیه و از جملهٔ قدیمترین آنهاست. شیوهٔ نگارش کتاب برروبهم ساده است جز آنکه هجویری بنسبت با معاصران خود مفردات و ترکیبات عربی بیشتری بکار برده است مخصوصاً ترکیبات و اصطلاحاتی که میان صوفیان رائج بود. علاوه براین در کتاب وی به نمونهایی از «نثرموزون» نیز باز میخوریم. از کتاب او غیر از چاپی که در هند شده بود، والنتین ژوکوفسکی طبعی انتقادی با مقدمه یی مفصل بروسی درسال ۱۹۰۵ میلادی ترتیب داد، وهمین طبع باچاپ افست و ترجمهٔ مقدمهٔ روسی آن در سال ۱۳۳۶ شمسی در تهران مجدداً انتشار یافت.

وقت و حال[1]

وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانک واردی از حقّ بدلِ وی پیوندد و سِرّ[2] وی را در آن مجتمع گرداند، چنانک در کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل. پس همه خلق را اندرین دست نرسد و نداند که سابقت برچه رفت وعاقبت برچه خواهد بود. خداوندان وقت گویند علم ما مر عاقبت وسابق را ادراک نتواند کرد. ما را اندروقت با حق خوشست کی اگر بفردا مشغول گردیم ویا اندیشهٔ دی بردل گذاریم از وقت محجوب شویم و حجاب پراگندگی باشد؛ پس هرچه دست بدان نرسد اندیشهٔ آن محال باشد، چنانک بوسعید خرّاز گوید رحمه الله: وقت عزیز خودرا جز بعزیزترین چیزی مشغول مکنید و عزیزترین

۱ ـ نقل از کشف المحجوب جلابی هجویری، طبع ژوکوفسکی، ص ۴۸۰ ببعد

۲ ـ سرّ: باطن

چیزهای بنده شغل وی باشد بین‌الماضی والمستقبل لقوله علیه‌السلام : لی‌مع‌الله وقت لایسعنی‌فیه ملک مقرّب ولانبیّ‌مرسل ، مرا با خدای عزّوجلّ وقتیست کی اندران وقت هژده‌هزار عالم را بردل من گذر نباشد و در چشم من خطرنیارد[۱] ، واز آن بود که چون شب معراج زینت مُلک زمین و آسمان را بروی عرضه کردند بهیچ چیز باز ننگریست لقوله تعالی « مازاغ البصر و ماطغی » از آنچه او عزیز بود و عزیز را جز بعزیز مشغول نکنند.

پس اوقات موحّد دو وقت باشد : یکی اندرحال فقد[۲] و دیگر اندرحالِ وَجد[۳] ، یکی در محل وصال و دیگر درمحلّ فراق ، و اندر هردو وقت او مقهور باشد، ازآنچ در وصل وصلش‌بحقّ بود ودرفَصل[٤] فصلش‌بحقّ . اختیار واکتساب وی اندر آن میانه ثبات نیابد تا وُرا وصفی توان کرد ، و چون دست اختیار بنده از روزگار وی بریده گردد آنچ کند و بیند حق باشد ؛ و از جُنَید رضی‌الله‌عنه می‌آید[٥] که : درویشی را دیدم اندر بادیه در زیر خارِ مُغیلانی نشسته ، اندرجایی صعب با مشقّتِ تمام. گفتم ای برادر ترا چه‌چیزاینجا نشانده است؟ گفت‌بدانکه مرا وقتی بود ، اینجا ضایع شدست ، اکنون بدین جای نشسته‌ام و اندوه می‌گسارم. گفتم چند سالست؟ گفت دوازده سالست! اکنون شیخ همتی درکارکند[٦] باشد که بمراد خود رسم و وقت بازیابم. جُنید رحمه‌الله گفت من برفتم و حج بکردم و وی را دعا کردم ، اجابت آمد و وی بمراد خود باز رسید. چون باز آمدم ویرا یافتم همانجا نشسته ، گفتم ای جوان مرد ، آن وقت بازیافتی ، چرا ازینجای فراتر نشوی؟ گفت

---

۱ - خطر نیارد : یعنی اهمیتی ندارد

۲ - فَقد و فِقدان : گم کردن ، از دست دادن

۳ - وَجد و وِجدان : یافتن

٤ - فَصل : جدایی

٥ - می‌آید : نقل میشود

٦ - درکارکردن : بکار بستن ، بکاربردن

ایهاالشیخ، جایگاهی را می‌ملازمت کردم که محلّ وحشت من بود و سرمایه اینجا گم کرده بودم ، روا باشد که جایی را که سرمایه‌آنجا باز یافتم و محل انس‌منست بگذارم؟ شیخ بسلامت برود که من خاك خویش با خاك این‌موضع برخواهم‌آمیخت تا بقیامت سرازین خاك برآرم که محل انس و سرور منست.

و وقت اندر تحت کسب بنده‌نیاید تا بتکلّف‌حاصل کند، وببازار نیز نفروشند تا جان بعوض آن بدهد ، و وی را اندر جلب و دفع آن ارادت نبود و هردو طرف آن اندر رعایت وی متساوی بود و اختیار بنده اندر تحقیق آن باطل ، و مشایخ گفته‌اند : الوقت‌سیفٌ قاطع ، از آنک صفت شمشیر بریدنست و صفت وقت بریدن، که وقت بیخ مستقبل و ماضی ببرد و اندوه دی و فردا از دل محو کند. پس‌صحبت با شمشیر با خطربود امّا مُلك و امّا هَلك ، یا مَلِك گرداند یا هلاك کند. اگر کسی هزارسال شمشیری را خدمت کند و کتف خود را حمّال وی سازد اندرحال بریدن تمیزنکند[1] میان قطع صاحب خود وآن غیر. چرا؟ از آنچ صفت وی قهرست، باختیار صاحب وی قهر وی زایل نشود والله‌اعلم.

و«حال» واردی‌بود بروقت کی‌ورا مزیّن کندچنانک‌روح‌مرجسدرا ، ولامحاله وقت بحال محتاج باشد که صفای وقت بحال‌باشد وقیاسش بدان ، پس چون‌صاحب وقت صاحب حال شود تغیّرازوی منقطع شود و اندر روزگار خود مستقیم گردد که با وقت‌بی‌حال زوال روا بود، چون‌حال‌بدوپیوست جملهٔ‌روزگارش وقت گردد و زوال برآن روا نبود ، و آنچ آمد و شد بماند از کُمون و ظُهوربود، و چنانک پیش‌ازین صاحب‌وقت نازل وقت بود و متمکّن غفلت، کنون نازل حال باشد و متمکّن وقت، از آنچ برصاحب وقت غفلت روا بود و برصاحب حال روا نباشد.

وگفته‌اند الحال سکوت اللّسان فی فنون البیان ، زبانش اندربیان حالش ساکت و معاملتش بتحقیق حالش ناطق ، و از آن بود که آن پیر گفت رضی‌الله‌عنه: السّؤالُ عَن‌الحالِ مُحالٌ ، که عبارت ازحال محال‌است‌ازآنچ حال فنا مقال‌بود.

---

۱ - تمیز کردن : تشخیص دادن

استاد ابوعلی دقّاق گوید رحمه‌الله کی اندر دنیا یا عقبی ثُبور[1] یا سرورِ وقت آن بود که اندر آنی ، و باز حال چنین نباشد کی آن واردیست ازحق ببنده ، چون بیامد آن جمله را از دل نفی کند چنانک یعقوب علیه‌السلام صاحب وقت بود ؛ گاه ازفراق ، اندرفراق چشم سفیدمی کرد ؛ وگاه ازوصال ، اندروصال بینا می‌شد ؛ گاه از مویه چون موی بود وگاه از ناله چون نال[2] ؛ وگاه از رَوح[3] چون رُوح بود وگاه از سرور چون سرو. و ابراهیم علیه‌السلام صاحب حال بود ، نه فراق می‌دید تا محزون بُدی و نه وصال تا مسرورشدی ستاره و ماه وآفتاب جمله مددحال وی می کردند و وی از رؤیت جمله فارغ تا بهرچه نگریستی حق دیدی و می گفتی : لااُحِبُّ الآفلین[4] .

پس گاه [اندر] جحیم صاحب وقت شود که اندر مشاهدت غیبت بود ، ازفقدحبیب دلش محلّ وحشت بود ، وگاه بخرّمی دلش چون جنان بود اندرنعیم مشاهدت کی هرزمان از حق بوقت بدو تحفه‌یی بود و بشارتی ، و باز صاحب حال را اگر حجاب بلّیت یا کشف نعمت بود جمله بروی یکسان بود که وی پیوسته اندرمحلّ حال بود .

پس حال صفتِ مُراد[5] و وقت درجهٔ مرید ، یکی درراحت وقت با خود بود و یکی درفَرَحِ حال با حقّ ، فشتّانَ مابین‌المنزلتین[6] .

سماع شعر و موسیقی[7]

شنیدن شعر مباح است ، و پیغامبر صلعم شنیدست ، و صحابه رضوان‌الله

۱ ـ ثبور: هلاك وعذاب‌وزیان

۲ ـ نال : رشتهٔ باریک میان نی‌قلم و نی زرد رنگ نویسندگی

۳ ـ رَوح: آسایش وصفا ونازکی

٤ ـ اُفول کنندگان (ستارگانی راکه غروب می کنند) دوست ندارم

٥ ـ مُراد : مرشد، کسی که مورد ارادت دیگری باشد

٦ ـ پس میان دومنزلت و مرتبه فرق بسیاراست.

۷ ـ نقل ازکشف المحجوب جلابی ، بتصحیح و طبع ژوکوفسکی ص ۵۱۷-۵۲۳

علیهم گفته‌اند و شنیده، وعمر گفت رضی‌الله‌عنه مردمان را اندرین غلطها افتاده‌است. گروهی جملهٔ آن را حلال دارند و روز و شب غزل و صفت زلف و خال بشنوند و اندرین بریکدیگر حُجج [۱] آرند و مراد من اثبات آن نیست.

امّا مشایخ متصوّفه را اندرین طریق حجّت آنست کی از پیغمبر پرسیدند از شعر. وی گفت صلعم: کلامٌ حَسَنُهُ حَسَنٌ وقبیحهُ قبیحٌ. سخنیست نیکوی آن نیکو بود و زشت آن زشت. یعنی هرچه شنیدن آن حرامست چون غیبت و بُهتان و فواحش و ذمّ کسی و کلمهٔ کفر بنظم و نثر همه حرام باشد، و هرچه شنیدن آن بنثر حلالست چون حکمت و مواعظ و استدلال اندرآیات خداوند و نظر اندرشواهد حقّ بنظم هم حلال باشد. و درجمله همچنانک نظر اندرجمالی کی محلّ آفت بود، وبسودن [۲] آن، محظور وحرام باشدشنیدن صفت‌آن برآن‌وجه هم‌حرام بود، وآنک این را مطلق‌حرام گوید و گویدنظروبسودن‌را حلال بایدداشت، آنگاه آن‌زندقه باشد.

و آنک گوید من اندر چشم و رُخ و خدّ [۳] و زلف و خال حقّ می‌شنوم وآن می‌طلبم، واجب کند تا بچیزی دگر اندر نگرد و خدّوخال بیند وگوید که من حقّ می‌بینم وآن می‌طلبم، ازآنچ چشم‌وگوش محلّ عبرت ومنبع علم‌اند، واجب کند که این بادیگری می گوید من می‌بَبَساوم [۴]، مرآن شخص‌را که آن یکی شنیدن‌آن می‌روادارد، وگوید که‌اندرآن‌حق‌میطلبم، که‌حاسّه‌یی‌ازحاسّه‌یی‌اولیترنباشدمرادراك معنی را. آنگاه کلّیت شریعت باطل شود. قوله علیه‌السلام العَینان تَزنیان حکم این برخیزد و سلامت از بسودن نامحرمان منقطع شود و حدود شرعی ساقط گردد و این ضلالت بود.

وچون جَهَلهٔ مستصوف مرمستغرقان را دیدند کی می‌سماع کردند بحال،

---

۱ - حُجج: جمع حجت بمعنی دلیل

۲ - بسودن: لمس کردن

۳ - خدّ: رخ، گونه، رخسار

٤ - بساویدن: بسودن، لمس کردن

پنداشتند کی بنفس میکنند. چون ایشان بدیدند گفتند حلالست و اگر نیستی ایشان نکنندی. بدان تقلید کردنِ ظاهر بر گرفتند و حقیقت بگذاشتند تا خود هلاك شدند و قومی جهّال دیگر را هلاك کردند و این از آفات زمانه است و بجای خود شرح دهم بتمامی انشاءالله عزّوجلّ.

* قوله علیه‌السلام زیّنوا اصواتکم بالقرآن، بیارائید آوازها را بخواندن قرآن، و یک روایت دیگر زیّنوا القرآن باصوات الحسن، بیارایید قرآن را بصوتهای خوشِ نیکو، مفسّران گفتند که این صوت حَسَن باشد و هر که خواهد که صوتِ داود بشنود گو صوت بوموسی اشعری بشنو.

و اندر اخبار مشهورست کی اندر بهشت مر اهل بهشت را سماع باشد و آن چنان بود که از هر درختی صوتی و لحن مختلف می‌آید چون مؤلَّف[1] شوند آن اصوات، طبایع را اندرآن لذّتی عظیم باشد و این نوع سماع عامّست اندر میان خلق از آدمی و غیرآن کی زنده‌اند، بحکم آنکِ روح لطیفست و اندر اصوات لطافتی هست، چون بشنود جنس بجنس مایل شود و این قول گروهی است کی گفتم.

و اطبا را و آنان کی دعوی تحقیق کنند از اهل خبرت اندرین سخن بسیارست و اندر تألیف الحان کتب ساخته‌اند ومرآن را عِظَم داده وامروز آثار صنعتشان ظاهرست اندر مزامیر[2] کی مرآن را مرتّب گردانیده‌اند مرقوتِ هوا را و طلب لهو را بحکم شیطان، تا حدّی که گویند اسحاق موصلی اندرباغی می‌غنا کرد، هزار دستان می‌سراییده، از لذّت آن خاموش شد و سماع میکرد تا از درخت درافتاد مرده. و ازین جنس حکایتها شنیده‌ام امّا مراد بجز اینست و ایشان گویند همه راحات طبایع از تألیف و ترکیب اصوات و الحان بود.

ابراهیم خواص رضی‌الله‌عنه گوید که من وقتی به حیّی[3] از احیاء عرب فراز

۱ ـ مؤلف : فراهم آمده

۲ ـ مزامیر : جمع مزمارست بمعنی نی

۳ ـ حیّ : قبیله

رسیدم وبه دارِ ضیف[1] امیری از امراء حیّ نزول کردم. سیاهی دیدم مغلول[2] و مسلسل بردرِ خیمه افگنده، اندرآفتاب. شفقتی بردلم پدیدآمد، قصد کردم تا او را بشفاعت بخواهم از امیر. چون طعام پیش آوردند، مراکرام ضیف را[3] امیر بیامد تا بامن موافقت کند. چون وی قصد طعام کرد من ابا کردم و برعرب هیچیز سخت‌تر از آن نیاید که کسی طعام ایشان نخورد. مرا گفت: ای جوانمرد، چه‌چیزترا از طعام من باز میدارد؟ گفتم: امیدی که بر کَرَمِ تو دارم. گفت: همه املاك من ترا، تو طعام بخور. گفتم: مرا بملك تو حاجتی نیست، این غلام را درکار من کن[4]. گفت: نخست ازجرمش بپرس، آنگاه بند ازوی برگیر که ترا برهمه‌چیزها حکمست تا در ضیافتِ مائی. گفتم: بگو تا جرمش چیست؟

گفت: بدانك این غلامیست که حادی[5] است و صوتی خوش دارد. من این را بضیاع خود فرستادم با اشتری چند تا برای ما غلّه آرد. وی برفت و دوبار شتر بر هراشتری نهاد واندر راه حُدی میکرد واشتران می‌شتافتند تا بمدّتی قریب اینجا آمدند، دوچندان بارکه من فرموده بودم. چون بار از اشتران فروگرفتند اشتران همه‌یگان و دوگان هلاك شدند.

ابراهیم گفت: مرا سخت عجب آمد، گفتم: اَیُّهاالامیر، شرفِ تو ترا جز براست گفتن ندارد امّا مرابرین قول بُرهانی باید، تا ما درین سخن بودیم اشتری چند از بادیه بچاهسار آوردند تا آب دهند. امیر پرسید کی چند روزست کی این اشتران آب نخورده‌اند؟ گفتند: سه روز. این غلام را فرمود تا به‌حُدی صَوت برگشاد. اشتران اندرصوت وی و شنیدن آن مشغول شدند و هیچ دهان بآب نکردند تا ناگاه یک‌یك در رسیدند و اندربادیه بپراگندند. آن غلام را بگشاد وبمن بخشید.

---

۱ ـ دارضیف: مهمانخانه

۲ ـ مغلول: بزنجیر کشیده

۳ ـ مراکرام ضیف را: برای احترام مهمان

٤ ـ کسی را درکارکسی کردن: کسی را بخاطرکسی بخشیدن.

٥ ـ حادی: حُدی خوان، کسی که برای شتران آواز میخواند تا راه را تندترطی کنند

و ما بعضی ازین اندر مشاهده می‌بینیم کی چون اشتربان و خربنده ترنّمی کنند اندر آن اشتر و خرطربی پیدا آید.

و اندر خراسان و عراق عادتیست که صیّادان بشب آهو گیرند، طشتی بزنند تا آهوان آواز طشت شنوند و برجای بایستند. ایشان مرو را بگیرند. و مشهورست کی اندرهندوستان گروهی‌اند که بدشت‌بیرون روند و غنا میکنند[1] ولحن میگردانند، آهوان چون آن بشنوند قصد ایشان کنند، ایشان گرد آهو میگردند و غنا میکنند[1] تا از لذّت چشم فروگیرد و بخسپد، ایشان مراو را بگیرند. و اندرکودکان خُرد این حکم ظاهرست که چون بگریند اندر گاهواره، کسی نوایی بزند، خاموش شوند و مرآن را بشنوند. و اطبّا گویند مراین کودك‌را که حس وی درست است وبزرگی زیرك باشد.

و از آن بُود که مَلِکِ عجم را وفات آمد، از وی پسری ماند دو ساله. وزرا گفتند که این را برتخت مملکت باید نشاند، با بزرجمهر تدبیر کردند، وی گفت صواب آید امّا بباید آزمود تا حسّش درست هست و بدو امید توان‌داشت؟ گفتند: تدبیر این چیست؟ بفرمود تا غنایی کردند، وی اندران میان بطرب آمدو دست و پای زدن گرفت. بزرجمهر گفت: ازین امیدوارست بملك.

و اصوات را تأثیر ازآن ظاهرترست بنزدیک عقلا که باظهار برهان وی‌حاجت آید. و هر که گوید مرا با الحان و اصوات و مزامیر خوش نیست[2] یا دروغ گوید یا نفاق کند ویا حس ندارد و ازجملهٔ مردمان وستوران برون باشد.

منع گروهی از آن بدانست کی رعایت امرخداوند کنند و فقها متفق‌اند که چون‌ادوات ملاهی نباشد و اندردل فسقی پدیدار نیاید شنیدن آن مباحست و بدین آثار و اخبار بسیار آرند.

---

۱ ـ غنا کردن: آواز و سرود خواندن

۲ ـ کسی را با چیزی خوش بودن: یعنی او را خوش آمدن از آن چیز

۲۳- ابوالفضل بَیهَقی

ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی ازناحیهٔ بیهق خراسان بود. ولادتش بسال ۳۸۵ هجری (۹۹۵ میلادی) درحارث‌آباد بیهق اتفاق افتاد واو اوایل عمررا درنیشابوربتحصیل علم گذرانید وبعدازکسب فضایل بدیوان‌رسایل سلطان‌محمود غزنوی‌راه جست‌وزیردست‌ابونصر مُشکان بکارپرداخت وباصطلاح‌آن زمان شاگرد اوشد؛ وبعداز فوت استادخودهمچنان درخدمت‌باقی ماند و زیردست «ابوسهل زوزنی» صاحب دیوان رسایل سلطان مسعود بکار اشتغال داشت ومعلوم است که درعهد مودود وعبدالرشید جانشینان مسعود همچنان ادامهٔ خدمت میداد وگویا درعهد این پادشاه اخیرکه از ۴۴۱تا ۴۴۴ هجری سلطنت میکرده است بصاحبدیوانی رسالت رسید وپس‌ازچندی معزول شد وبزندان افتاد ودردورهٔ تسلط طغرل غلام غزنویان که به «کافرنعمت» معروف شده بود، مدت‌حبس‌او ادامه یافت وظاهراً بعداز رهایی‌از زندان‌میل بانزوا کرد تادرسال ۴۷۰ هجری (۱۰۷۷ میلادی) درغزنین درگذشت.

اثربسیارمعروف ابوالفضل بیهقی تاریخ‌مشهورش‌درشرح سلطنت‌آل‌ناصر یا آل‌سبکتکین بود در سی‌مجلد که اکنون قسمتی ازآن دربارهٔ سلطنت مسعودبن محمود وتاریخ خوارزم، از زوال دولت خوارزمشاهان آل‌مأمون تاغلبهٔ سلاجقه، در دست است. وی کتابی دیگر بنام زینة‌الکُتّاب درآداب کتابت داشت.

تاریخ بیهقی ازکتب معتبر فارسی است که چه از باب اشتمال بربسیاری ازاطلاعات تاریخی وچه ازحیث انشاء فصیح و بلیغ و استادانهٔ خود مشهورست و بهمین سبب تاکنون چندبارطبع شده ومرحوم سعیدنفیسی‌تعلیقات مشروحی‌همراه‌طبع‌خاص برآن‌نگاشته‌است.

حکایتی از نصر بن احمد[1]

چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی[2] هشت‌ساله بود که از پدر بماند، که احمد را بشکارگاه بکشتند، و دیگرروز آن کودک را برتخت ملک بنشاندند بجای پدر. آن شیربچه ملک‌زاده‌یی سخت نیکو برآمد و برهمه آداب ملوك سوار شد وبی همتا آمد. اما دروی شرارتی وزَعارتی[3] وسطوتی وحشمتی بافراط بود، وفرمانهای عظیم می‌داد ازسرِ خشم، تامردم ازوی در رسیدند، وبااین همه بخرد رجوع کردی ومی‌دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روزخلوتی کرد بابلعمی[4] که بزرگتر وزیر وی‌بود، وبُوطَیّبِ مُصعبی[5] صاحب دیوان‌رسالت، وهردویگانهٔ روزگاربودند درهمه ادوات فضل وحال‌خویشتن بتمامی باایشان براند[6]، وگفت من می‌دانم که این که‌ازمن می‌رود[7] خطایی‌بزرگ است ولیکن باخشم خویش برنیایم[8]، وچون آتش خشم بنشست پشیمان می‌شوم، وچه سود دارد که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی‌اندازه بکار برده. تدبیراین کار چیست؟

ایشان گفتند مگرصواب آنست که خداوند ندیمان خردمندترایستاداند پیش

۱- تاریخ بیهقی چاپ‌مرحوم دکترغنی وآقای‌دکترفیاض، تهران ۱۳۲٤ ص ۱۰٦-۱۰۸

۲- وی سومین پادشاه سامانی است که ازسال ۳۰۱ تاسال ۳۳۱ پادشاهی کرد.

۳- زعارت: بدخویی وشرارت.

٤- مراد ابوالفضل محمدبن‌عبدالله بلعمی وزیراسمعیل بن احمدسامانی‌واحمدبن‌اسمعیل ونصربن‌احمد است که بسال ۳۳۰ هجری درگذشت.

٥- ابوطیب مصعبی شاعرمعروف دورهٔ سامانی. رجوع شودبه‌یتیمةالدهرثعالبی، چاپ دمشق ج ٤ ص ۱٥.

٦- براند: شرح داد، بیان کرد.

۷- ازمن می‌رود: ازمن سرمی‌زند.

۸- باکسی برآمدن: حریف‌او شدن، بااو بنیرو وزوربرابر بودن.

خویش، که در ایشان باخرد تمام که دارند رحمت و رأفت وحِلم باشد، ودستوری دهد ایشان‌را تابی حشمت، چون که خداوند درخشم شود، بافراط شفاعت کنند وبتلطّف آن خشم‌را بنشانند، وچون نیکویی فرماید آن چیزرا در چشم وی بیارایند تازیادت فرماید. چنان دانیم که چون براین جمله باشد این کاربصلاح بازآید.

نصرِ احمدرا این اشارت سخت‌خوش‌آمد و گفت ِ[1] ایشان‌راپسندید وا ِحماد[2] کرد برین چه گفتند، وگفت من چیزی دیگربرین پیوندم تا کارتمام شود وبمغلّظ[3] سوگند خورم که هرچه من درخشم فرمان دهم تاسه‌روز آنرا امضا نکنند[4] تادرین مدت آتش خشم من سرد شده باشد وشفیعان را سخن بجایگاه افتاده باشد وآنگاه نظر کنم برآن وبپرسم، که اگرآن خشم بحق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم ازصد باشد واگربناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت‌را وبرداشت کنم آن کسان‌را که درباب ایشان سیاست فرموده باشم، اگرلیاقت دارند برداشتن را. واگرعقوبت برمقتضای شریعت باشد چنانکه قضاة حکم کنند برانند. بلعمی گفت‌وبوطیّب که: هیچ نماند واین کاربصلاح بازآمد.

آنگاه فرمود وگفت‌بازگردید وطلب کنیددرمملکت‌من خردمندترِ مردمان‌را، وچندان عدد که یافته‌آید بدرگاه آرید تاآنچه فرمودنی است‌بفرمایم. این دومحتشم بازگشتند سخت شادکام، که بلایی بـزرگترایشان را بود، وتفحّص کـردند جمله خردمندان مملکت‌را، وازجمله هفتاد واند تن‌را ببخارا آوردند که رسمی و خاندانی ونعمتی‌داشتند، ونصرِ احمدرا آگاه کردند. فرمود که‌این هفتادو اندتن راکه اختیار کرده‌اید، یکسال ایشان‌را باید آزمود تاتنی‌چند ازایشان بخردتر اختیارکرده‌آید، وهمچنین کردند تا ازمیان آن قوم سه‌پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر، وایشان‌را پیش نصرِ احمدآوردند ونصر یک هفته ایشان‌را می‌آزمود، چون

۱- گفت: قول، گفتار.
۲- احماد: ستایش کردن، ستودن، ازکارکسی بنیکویی یاد کردن.
۳- مغلظ: شدید، سخت، درشت، گران.
۴- امضا کردن: انجام دادن، درگذرانیدن وجایزداشتن.

یگانه یافت‌رازخویش‌باایشان‌بگفت و-و گندان سخت گران‌نسخت کردبخط‌خویش، وبرزبان براند ، وایشان را دستوری داد بشفاعت کردن درهربابی و سخن فراخ تر[1] بگفتن . ویک سال برین برآمد، نصر احنف قیس[2] دیگرشده بود بحلم ، چنانکه بدو مثل زدند، واخلاق ناستوده بیکبار ازوی دورشده بود .

فضل‌بن یحیی برمکی[3]

دراخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیرالمؤمنین هرون‌الرشید یحیی‌بن خالدالبرمکی راکه وزیربودپدرخواند ودوپسراورا فضل‌وجعفر برکشید وبدرجهای بزرگ رسانیدچنانکه معروف است ودرکتب‌مثبت، مردی‌علوی خروج کرد و گرگان وطبرستان بگرفت وجمله کوه گیلان، وکارش سخت قوی‌شد . هرون بی‌قرار و آرام گشت که درکتب خوانده بود که نخست خلل که آید درکار خلافت عباسیان آنست که بزمین طبرستان ناجمی[4] پیدا آید ازعلویان، پس یحیی‌بن خالدالبرمکی‌را بخواندوخالی کرد[5] وگفت چنین حالی پیداآمد واین‌شغل نه ازآنست که بسالاری راست شود، یامرا باید رفت یاترا یاپسری ازآن تو، فضل یاجعفر.

یحیی گفت روانیست‌بهیچ حال که امیرالمؤمنین بهرناجمی که‌پیدا آیدحرکت کند، ومن پیش خداوند بپایم[6] تاتدبیر مردومال میکنم، وبنده‌زادگان فضل وجعفر پیش فرمان عالی‌اند، چه‌فرماید؟

گفت فضل را باید رفت و ولایت خراسان وری وجبال وخوارزم و سیستان و

۱- فراخ تر : گشاده‌تر، صریح تر.

۲- مراد احنف‌بن‌قیس تمیمی است که درمیان عرب ببردباری وعقل مشهورست.

۳- نقل ازتاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ص٤١٤-٤١٥

٤- ناجم : خارجی وسرکش .

٥- خالی کردن : خلوت کردن.

٦- پاییدن : برجای‌ماندن، ثابت ماندن.

ماوراءالنهر وی‌را داد تابری بنشیند ونایبان فرستد بشهرها وشغلِ این ناحیم پیش گیرد و کفایت کند، بجنگ یابصلح بازآرد. وشغلِ وی ولشکر وی راست باید کرد چنانکه فردا خلعت بپوشد وپس‌فردا برود وبنهروان مقام کند تالشکرها ومدد وآلت بتمامی بدورسد.

یحیی گفت فرمان بُردارم، وبازگشت وهرچه بایست بساخت وپوشیده فضل را گفت: ای پسر، بزرگ کاریست که خلیفه ترا فرمود ودرجهٔ تمام که ترا ارزانی‌داشت این جهانی، ولیکن آن جهانی باعقوبت قوی که فرزندی را ازآنِ پیغامبرعلیه‌السلام برمی‌باید انداخت، وجزفرمانبرداری روی نیست[۱] که دشمنان بسیار داریم و متّهم بعلویانیم، تاازچشم این خداوند نیوفتیم. فضل گفت دل مشغول مدار که من دریابم، واگرجانم بشود، تااین کار بصلح راست شود.

دیگرروز یحیی وفضل پیش آمدند، هرون‌الرشید نیزه و رایت خراسان ببست بنام فضل و بامنشور بدودادند وخلعت بپوشید وبازگشت باکوکبهٔ سخت بزرگ وبخانه بازآمد، همه‌بزرگان درگاه بنزدیک وی رفتند و وی‌راخدمت کردند، ودیگر روزبرفت وبنهروان آمد وسه روزآنجا مقام کرد تاپنجاه‌هزار سوار و سالاران و مقدّمان نزدیک وی‌رفتند، پس درکشید[۲] وبری‌آمد وآنجافرودآمد ومقدمه‌را بابیست‌هزارسوار برراه دُنباوند بطبرستان‌فرستاد ولشکرها بادیگر پیشروان بخراسان درپراگند.

پس رسولان فرستاد بیحیی علوی و تلطّفها کرد تابصلح اجابت کرد، بدان شرط که هرون اورا عهدنامه‌یی فرستد بخط خویش، برآن نسخت که کند. و فضل حال بازنمود وهرون‌الرشیداجابت کرد وسخت شادشد تایحیی نسختی فرستادبارسولی ازثقات خویش، وهرون آن‌رابخط خویش‌نبشت وقضات وعدول راگواه گرفت‌پس‌ازآن که سوگندان‌را برزبان برانده بود، ویحیی بدان آرام گرفت،بنزدیک فضل آمدوبسیار کرامت‌دید، وببغداد رفت وهرون وی‌را بنواخت وبسیارمال بخشید.

۱ـ روی نیست: چاره نیست، وجهی نیست.
۲ـ درکشیدن: بسیج کردن، بتمامی حرکت کردن.

وفضل بخراسان رفت ودوسال ببود ومالی سخت [بسیار] بزائران و شاعران بخشید وپس استعفا خواست وبیافت وببغداد بازآمد وهرون براستای[1] وی‌آن‌نیکویی فرمود کزحدّ بگذشت.

فضل بن سهل وحسین بن المصعب[2]

چنین آورده‌اند که فضل وزیر مأمون خلیفه بمروعتاب کرد باحسینِ مُصعب پدرطاهر ذوالیمینین وگفت: پسرت طاهر دیگر گونه شد وباد درسر کرد وخویشتن را نمی‌شناسد. حسین گفت: ایّهاالوزیر، من پیری‌ام دربن دولت بنده وفرمان‌بُردار، ودانم که نصیحت واخلاص من شمارا مقرّ راست، اما پسرم‌طاهرازمن بنده‌تر وفرمان بُردارتراست، وجوابی دارم درباب وی سخت کوتاه‌اما درشت ودلگیر[3]، اگردستوری دهی بگویم. گفت دادم.

گفت ایّدالله‌الوزیر، امیرالمؤمنین اورا از فرودست‌ترِ اولیا و حشم خویش بدست گرفت وسینهٔ‌اوبشکافت ودلی ضعیف که‌چنوبی‌را باید، ازآنجابیرون گرفت‌ودلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش‌را، خلیفه‌بی چون محمدِ زبیده، بکشت، و باآن‌دل که داد آلت وقوت ولشکرداد. امروزچون کارش بدین درجه‌رسید که‌پوشیده‌نیست، می‌خواهی که تراگردن نهد وهمچنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست نیاید مگراورا بدان درجه‌بری که ازاول بود. من‌آنچه دانستم‌بگفتم وفرمان‌تراست.

فضلِ سهل خاموش گشت‌چنانکه‌آن‌روزسخن نگفت، وازجای‌بشده‌بود[4]. واین خبربمأمون برداشتند، سخت خوش‌آمدش جوابِ حسینِ مصعب و پسندیده آمد،

۱- براستای: دربارهٔ، درحقِ.

۲- نقل ازتاریخ بیهقی بتصحیح مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض، تهران ۱۳۲٤ شمسی ص ۱٤۰.

۳- دلگیریعنی آنچه باعث دلگیری شود.

٤- ازجای شدن: خشمگین شدن، ازجا دررفتن.

وگفت: مرا این‌سخن ازفتح بغداد خوشترآمد که پسرش کرد ! و ولایت پوشنگ بدو داد که حسین به‌بوشنج بود .

درباب سه‌لقب[1]

در[2] ذوالریاستین که فضل سهل را گفتندوذوالیمینین که طاهررا گفتندوذوالقلمین که صاحب دیوان رسالت مأمون بود، قصه‌یی درازبگویم تااگرکسی نداند اورا معلوم شود .

چون محمد زبیده کشته شد وخلافت بمأمون‌رسید، دوسال وچیزی به‌مروبماند، وآن قصه‌درازست،فضل سهل وزیرخواست که خلافت ازعباسیان‌بگرداندوبعلویان آرد، مأمون راگفت‌نذرکرده بودی بمشهد من[3] وسوگندان خورده که اگرایزدتعالی شغل برادرت کفایت کند وخلیفت گردی ولیّ عهدازعلویان کنی، وهرچند برایشان نمانَد توباری ازگردن خود بیرون کرده باشی واز نذر وسوگند بیرون‌آمده .

مأمون گفت سخت صواب آمد ، کدام کس را ولیّ عهد کنم ؟ گفت علی‌بن موسی‌الرضا که امام روزگارست وبمدینهٔ رسول علیه‌السلام می‌باشد[4] . گفت پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر وبدو باید نبشت که ماچنین وچنین خواهیم کرد ، تااوکس فرستد وعلی‌را ازمدینه بیارد ودرنهان اورا بیعت کندوبرسّبیل خوبی‌بمرو فرستد تااینجا کار بیعت و ولایت عهدآشکارا کرده شود . فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش مُلَطّفه‌یی باید نبشت، درساعت دویت[5] وکاغذ وقلم خواست و این ملطّفه را بنبشت وبفضل‌داد .

۱- تاریخ بیهقی، چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ص ۱٤۱-۱٤۲

۲- در : درباب ، دربارهٔ .

۳- بمشهدمن : درحضورمن .

٤- می‌باشد : سکونت دارد ، اقامت دارد .

٥- دویت : دوات .

فضل بازخانه[1] آمد وخالی[2] بنشست وآنچه نبشتنی بود بنبشت وکار راست کرد، ومعتمدی را بااین فرمانها نزدیک طاهر فرستاد ، وطاهربدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت بعلویان، آن کار را چنانکه بایست بساخت ومردی معتمدرا از بطانهٔ[3] خویش نامزد کرد تابامعتمد مأمون بشد، وهردو بمدینه رفتند وخلوتی کردند بارضا ونامه عرضه کردند وپیغامها دادند.

رضارا سخت کراهیت آمد که دانست آن کار پیش نرود ، اما هم تن درداد ازآنکه ازحکم مأمون چاره نداشت ، وپوشیده ومتنکر[4] ببغداد آمد. وی را بجای نیکوفرود آوردند، پس یک هفته که بیاسوده بود درشب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده وخدمت کرد نیکووبسیار تواضع نمود وآن مُلَطّفه بخط مأمون بروی عرضه کرد وگفت نخست کسی منم که بفرمان امیرالمؤمنین خداوند ترا بیعت خواهم کرد. وچون من این بیعت بکردم بامن صدهزار سوار وپیاده است، همگان بیعت کرده باشند. رضا رَوَّحَهُ‌الله دست راست بیرون کرد تابیعت کند چنانکه رسم است، طاهردست چپ پیش داشت. رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است ببیعت خداوندم مأمون، ودست چپ فارغ است، ازآن پیش داشتم. رضا ازآنچه اوبکرد اورا بپسندید وبیعت کردند.

ودیگرروز رضارا گسیل کرد باکرامت بسیار، اورا تابمروآوردند. وچون بیاسود، مأمون خلیفه درشب بدیدار وی آمدوفضل سهل باوی بود، ویکدیگررا گرم بپرسیدند، ورضا ازطاهر بسیارشکر کرد وآن نکتهٔ دست چپ و بیعت بازگفت ، مأمون را سخت خوش آمد، وپسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام، آن نخست دستی بود

۱- بازخانه : بخانه.

۲- خالی : تنها ، خلوت .

۳- بطانه: نزدیک ومحرم، دراصل بمعنی آستراست.

٤- متنکر : بتشدید کاف یعنی ناشناخته .

که بدست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذوالیمینین خوانند سبب اینست.

پس ازآن آشکارا گردید کار رضا، ومأمون اورا ولیّ عهد کرد وعلمهای سیاه برانداخت وسبز کرد، ونام رضا بر درم ودینار وطراز جامها نبشتند، وکار آشکارا شد. ومأمون رضارا گفت ترا وزیری ودبیری باید که ازکارهای تواندیشه دارد. اوگفت یاامیرالمؤمنین، فضل سهل بسنده[1] باشد که اوشغل کدخدایی مرا تیمار دارد[2]، وعلی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که ازمن نامها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد ومثال داد این دوتن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین گفتندی وعلی سعید را ذوالقلمین.

جنگ دنداقان[3]

...ونماز بامداد بکردند وکوس فرو کوفتند وبراندند، ومن گرد بر گرد امیر پنجاه و شصت جمازهٔ جنیبتی می‌دیدم وغلامی سیصد درسلاح غرق ودوازده پیل با برگستوان وعُدّتی سخت قوی بود. واین روز نیم فرسنگی براندیم، غریو ازخصمان برآمد واز چهارجانب بسیار مردم نیرو کردند[4] ودست بجنگ بردند، جنگی سخت، وهیچ جای علامت[5] طغرل وبیغو وداود پیدا نبود که گفتند برساقه[6] اند، همه مردم خیاره[7] وجنگی پیش کرده وخود درقفای ایشان مستعد تا اگرچیزی بود بروند بر اثر بُنه.

۱- بسنده: کافی.

۲- تیمارداشتن: مراقبت کردن، مواظبت کردن.

۳- نقل ازتاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکترغنی وآقای دکترفیاض ص ۶۲۲ ببعد.

۴- نیرو کردن: فشارآوردن، قوت کردن.

۵- علامت: درفش، علم.

۶- ساقه: عقب‌دارقشون.

۷- خیاره: منتخب، برگزیده.

وازسختیِ سخت که این روزبود راه نمی‌توانست بُرید مردمِ ما ، و نیک می‌کوشیدند، وآویزان‌آویزان[1] چاشتگاه فراخ[2] بحصاردندانقان رسیدیم . امیرآنجا برِبالایی[3] بایستاد وآب خواست ودیگران هم بایستادند و خصمان راست شدند و بایستادند وغمی بودند؛ ومردم بسیار بدیوار حصارآمده‌بودند و کوزهای‌آب ازدیوار فرود می‌دادندومردمان‌می‌استدند ومی‌خوردند که سخت تشنه وغمی‌بودندوجویهای بزرگ همه خشک ، ویک قطره‌آب نبود .

امیر گفت : پرسید از حوضِ آبِ چهارپایان، گفتند درحصار پنج چاه است ولشکررا آب دهند ونیزبیرون‌ازحصار چهارچاه است که خصمان‌سُردا‌رآنجاانداخته‌اند وسراستوار کرده ودریک‌ساعت ما‌این راست کنیم وازاینجا تاآن‌حوض آب که خداوند راگفته‌اند پنج فرسنگ است وهیچ جای‌آب نیابد . وگفتند امیررا اینجافرود بایدآمد که امروزکاری سَره رفت ودست مارا بود . گفت «این چه حدیث است؟ لشکری بزرگ‌را هفت وهشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی بسرحوض رویم» .

وچون فرود آمدیمی؟ که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد . رفتن بود و افتادنِ خلل، که چون امیربراند ازآنجا نظام بگسست که غلامان‌سرایی ازاشتربزیر آمدند واسبان ستدن گرفتند از تازیکان[4] ، ازهرکس که ضعیف‌تر بودند،ببهانهٔ آنکه جنگ خواهیم کرد، وبسیاراسپ بستدند وچون سوارشدند باآنانکه بشب‌اسبان‌تازی وخُتَّلی[5] ستده‌بودند یارشدند وبیک‌دفعت سیصدوهفتاد غلام‌باعلامتهای‌شیربگشتند وبتر کمانان[6] پیوستند وآن غلامان که ازما گریخته‌بودندبروزگاربوری‌تکین،بیامدند

۱- آویزان آویزان : درحال جنگ وگریز.

۲- چاشتگاه فراخ : مدتی از زمان چاشت معمولی گذشته .

۳- بالا : تپه، پشته .

٤- تازیک : اسمی است که ترکان بایرانیان داده بودند، تاجیک.

٥- خُتَّلی : منسوب به‌ولایت خُتَّلان که باسبان خود معروف بود .

٦- ترکمان : "غز" ، مقصود ترکمانان سلجوقیست که دسته‌یی ازغز بوده‌اند .

ویکدیگررا گرفتند وآوازدادند که : یار، یار! و حمله کردند بنیرو ، وکس کس را نایستاد ونظام بگسست ازهمه جوانب.

ومردمِ ما همه‌روی بهزیمت‌نهادند. امیرماندباخواجه‌عبدالرزّاق احمدِحسن وبوسهل وبونصر وبوالحسن وغلامان ایشان، ومن وبوالحسنِ دلشادنیزبنادِر[1] آنجا افتاده بودیم، قیامت بدیدیم درین جهان وبکتغدی وغلامان دربِرهٔ[2] بیابان‌می‌راندند براشتر، وهندوان‌بهزیمت برجانب دیگر، و کُرد وعرب‌را کس نمی‌دید و خیلتاشان برجانب دیگرافتاده ونظام میمنه و میسره تباه شده و هر کسی می گفت : نَفْسی! نَفْسی! وخصمان دربُنه افتاده ومی‌بردند، وحمله‌هابنیرو می‌آوردند، وامیرایستاده، پس حمله بدوآوردندْ و وی حمله بنیرو کرد، وحربهٔ زهرآگین داشت وهر کس‌رازد نه اسب ماندونه‌مرد، وچندبارمبارزان خصمان‌نزدیک‌امیررسیدند،آواز دادند ویک‌یک دستبرد بدیدندی وبازگشتندی؛ واگراین پادشاه‌را آن روزهـزار سوارِ نیک‌یکدست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی، ولیکن ندادند.

وامیر مودودرادیدم، رضی‌الله‌عنه، خودروی‌بقرپوس[3] زین‌نهاده وشمشیر کشیده بلست واسب می‌تاخت وآواز می‌داد لشکررا که ای‌ناجوانمردان، سواری چندسوی من آیید! البته یک سوارپاسخ نداد تانومید نزدیک پدر بازآمد،وغلامان تازیکان باامیرنیک بایستادند و جنگ سخت کـردند ازحدّ گذشته ، وخـاصه حاجبی ازآنِ خواجه عبدالرزاق، غلامی درازبالا[4] بادیدار[5]،مردی ترکمان درآمد ، اورا نیزه‌یی برگلو زد وبیفگند، ودیگران درآمدند واسب وسلاح بستدند و غلام جان بداد ، و

۱- بنادر : اتفاقاً ، من‌الاتفاق .

۲- بره : کناره ، طرف .

۳- قرپوس: کوههٔ زین‌اسب‌را گویند وآن بلندی پیش زین اسب است.

۴- درازبالا: بلندقامت .

۵- بادیدار: نیکومنظر ، زیباروی.

دیگران را دل بشکست. وترکمانان وغلامان قوی درآمدند ونزدیک بود که خللی بزرگ افتد.

عبدالرزاق وبوالنصرودیگران گفتند: زندگانی خداونددرازباد، بیش ایستادن را روی نیست، بباید راند! حاجبِ جامه‌دار نیزبترکی گفت: خداوند اکنون بدست دشمن افتد اگرفته نیاید. واین حاجب را ازغم زهره‌بترقید[1]. چون بمرو رودرسیدند. امیربتعجیل براند وراهِ حوض گرفت وجویی پیش آمد خشک، هرکه برآن جانبِ جوی بود بدست افتاد وهرکه برین‌سو ازبلارهایی بدید.

و مرا که بوالفضلم خادمی خاص باده غلام بحیله‌ها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند وبرفتند ومن تنها ماندم، تاختم بادیگران تابلب حوض رسیدم، یافتم امیررا آنجافرودآمده واعیان ومقدّمان روی بدانجانهاده، ودیگران همی آمدند، ومرا گمان افتاد که مگراینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد. وخود کار ازین بگذشته بود، کارِ رفتن می‌ساختند وعلامتهافرو می‌گشادند وآنرا می‌ماندندتا کسانی ازاعیان که رسیدنی است در رسند، وتانماز پیشین روزگارگرفت وافواج ترکمانان پیدا آمدند که اندیشیدند که مگرآنجا مقام بدان کرده است تامعاودتی کند.

امیر رضی‌الله‌عنه برنشست بابرادر وفرزند وجملهٔ اعیان ومذکوران ومنظوران، وگرم براند چنانکه بسیارکس بماند در راه، وراهِ حصارگرفت و دومرد غرجستانی بدرقه گرفت، وترکمانان براثر می‌آمدند وفوجی نمایشی می‌کردند ودیگران درغارت بُنه‌ها مشغول. وآفتاب زرد را امیر بآب روان رسید، حوضی سخت بزرگ، ومن آنجا نمازشام رسیدم، وامیررا جمّازگان‌بسته بودند وبجمّازه خواست‌رفت که‌شانزده‌اسب درین یک منزل در زیر وی بمانده‌بود وتُرکچهٔ حاجب بدم میآید و اسبان مانده را که قیمتی بودند پی‌میکرد.

من چون در رسیدم جوقی مردم‌را دیدم، آنجا رفتم، وزیربود وعارض‌ابوالفتح رازی وبوسهل اسمعیل، وجمازه می‌ساختند. چون ایشان مرا دیدند گفتند: هان!

۱- ترقیدن: ترکیدن.

چون رَستی ۱ ؟ باز نمودم ۲ زاریهای خویش و ماندگی ۳ . گفتند که بیا تا برویم . گفتم بتّسی مانده‌ام . یکی فریاد برآورد که امیر رفت ! ایشان نیز برفتند و من بر اَثَرِ ایشان برفتم ؛ و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غَرجستان ۴ کرد .

مهرگان ۵

و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعده مهرگان بود ، امیر رضی الله عنه بجشن مهرگان بنشست : نخست درصُفّهٔ سرای نو ۶ در پیشگاه ۷ ، و هنوز تخت زرّین و تاج و مجلس خانه ۸ راست نشده‌بود ۹ و خداوند زادگان واولیا و حَشَم پیش‌آمدند ونثارها بکردند و بازگشتند ، و همگان را درآن صُفّهٔ بزرگ که بر چپ و راست سرای است

۱ - رستن : رهایی یافتن

۲ - باز نمودن : توضیح دادن

۳ - ماندگی : خستگی و کوفتگی

٤ - غرجستان ، غرستان : نام ناحیه‌یی کوهستانی در شمال ولایت هرات و بقرب ناحیهٔ غور

٥ - مهرگان : جشن معروف ایران قدیم که از شانزدهم مهرماه هرسال آغاز می‌شد و تا چند روز ادامه داشت . این جشن تا حدود قرن پنجم در دربارهای سلاطین ایران معمول بود .

٦ - سرای نو : نام کاخی بود در غزنین که بفرمان سلطان مسعود بن محمود بنا شده بود .

۷ - پیشگاه : ساحت جلو خانه

۸ - تخت زرین و تاج و مجلس خانه را مسعود غزنوی برای تاجگذاری خود ترتیب داد و وصف آنرا درکتاب آیین شاهنشاهی ایران آورده‌ام .

۹ - راست شدن : درست شدن ، مهیا گردیدن

بمراتب[1] بنشاندند وهدیه‌ها آوردن گرفتند از آن ِ والی چغانیان و باکالیجار[2] والی گرگان، که چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که باکالیجار را استمالت کند تا بدست باز آید[3]، و رسولی آمد و ازینجا معتمدی رفت و از سَر[4] مواضعتی نهاده آمد.

باکالیجار هرچند آزرده و زده و کوفته بود، باری بیارامید و از جهت ِ وی[5] قصدی نرفت[6] و فسادی پیدانیامد[7]؛ و از آن ِ والی مکران و صاحب‌دیوان ِ خراسان سوری و دیگر عُمّال ِ اطراف ِ ممالک؛ و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که ازین[8] فراغت افتاد. پس امیر برخاست و بسرایچهٔ خاصه رفت و جامه بگردانید[9] و بدان خانهٔ[10] زمستانی بگنبد آمد که بر چپ ِ صُفّهٔ بار[11] است، و چنان دو خانه، تابستانی براست و زمستانی بچپ، کس ندیده است، و گُواه ِ عدل خانها برجایست که برجای باد، بباید رفت و بدید؛ و این خانه را آذین[12] بسته بودند سخت عظیم و

---

۱ - بمراتب: بنا بر مرتبه‌ها و رتبه‌ها

۲ - باکالیجار: جزء اول این‌اسم یعنی «با» مخفف «ابا» (= ابو) وکالیجار تلفظی از «کاریزار» (= کارزار) است.

۳ - بدست بازآید: از دست نرود، تا بتوان دوباره بدو دسترس یافت.

۴ - ازسر: دوباره، باصطلاح تهرانیان: ازسر نو.

۵ - از جهت وی: از طرف او، از بابت او

۶ - قصدی نرفت: نیت بدی صورت عمل نگرفت.

۷ - پیدا آمدن: آشکار شدن، ظاهر شدن

۸ - ازین: مقصود «ازین عرض هدایای مهرگانی» است.

۹ - جامه گردانیدن: لباس عوض کردن

۱۰ - خانه: اتاق، وثاق

۱۱ - صفهٔ بار: ایوان بارعام، ایوان سلام

۱۲ - آذین: زینت و زیور

قراخ ، و آنجا تنور نهاده بودند که بنردبان فرّاشان در آنجا رفتندی و هیزم نهادندی ، و تنور برجایست ؛ آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بُلُسْکها [1] درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند ، و خایه [2] و کَنواژه [3] وآنچه لازمه روز مهرگانست ملوك را ، از سوخته [4] و بَرّگان روده [5] می کردند، و بزرگان دولت بمجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست بکار کردند و خوردنی علی طریق الاستلات [6] می‌خوردند و شراب روان شد ببسیار قدحها و بَلبَله‌ها [7] و ساتگینها [8] ، و مطربان زدن گرفتند وروزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد .

وَزیر شراب نخوردی ، یک دو دَور شراب بگشت ، او بازگشت وامیرتا نزدیک نماز پیشین ببود چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند . پس بصُفّه ناثبان آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانه ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ببودند ، پس از آن بازگشتند .

خویشتن شناسی

حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وَحْیِ قدیم که ایزد عزّ

---

۱ ـ بلسک : بضم اول و دوم و بکسر اول و دوم و سکون ثالث و رابع یعنی سیخ کباب یا سیخی که بدان بریان در تنور آویزند.

۲ ـ خایه : تخم ، مقصود در اینجا تخم مرغ پخته است.

۳ ـ کواژه : تخم نیمرو

۴ ـ سوخته : نانی که خمیر آنرا با آب پیاز می کردند

۵ ـ برگان روده : سمیط ، نوعی بریان بره و آن چنان بود که بره را بعد ازکشتن در آب گرم می‌انداختند تا پشم اوکنده شود ، آنگاه آنرا در تنور بریان می کردند.

۶ ـ استلات : غذای داخل کاسه را بتمامی خوردن وکاسه را باانگشت پاك کردن.

۷ ـ بلبله : تنگ شراب ، کوزهٔ شراب

۸ ـ ساتگین : ساغر ، جام می

و جلّ فرستاد به پیغمبران آن روزگار ، آنست که مردم را گفت که ذات خویش را بدان ، که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی ، و پیغمبر ما علیه السلام گفته است مَنْ عَرَفَ نفسَهُ فَقَدْ عَرَفَ ربَّه ، و این لفظی است کوتاه بامعانی بسیار که هر کس که خویشتن را نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست ، وی از شمار بهائم است بلکه بتّر از بهایم ، که ایشان را تمیز نیست و وی را هست . پس چون نیکو اندیشه کرده آید درزیر این کلمهٔ بزرگ سبک و سخن کوتاه بسیار فایده است که هر کس او خویشتن را بشناخت که او زنده است وآخر بمرگ ناچیز شود وبازبقدرت آفریدگار جلّ جلاله ناچار از گور برخیزد ؛ او آفریدگار خویش را بدانست ؛ و مُقِرّ[1] گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد ، او را دینِ راست و اعتقادِ درست حاصل گشت ، وآنگاه وی بداند که مرکّبست از چهار چیز که تن او بدان بپایست و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد ترازویِ راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد .

و درین تن سه قوّت است : یکی خرد و سخن[2] و جایگاهش سر بمشارکت دل ، و دیگر خشم ، جایگاهش دل ، و سه دیگر آرزو ، و جایگاهش جگر . و هر یکی را ازین قوّتها محلّ نفسی دانند[3] ، هرچند مرجع آن با یک تن است . و سخن اندرآن باب درازست که اگر بشرح آن مشغول شده آید غرض گم شود . پس به نُکَت مشغول شدم تا فایده پیدا آید .

امّا قوّت خرد و سخن : اورا درسر سه جایگاهست ، یکی را تخیّل گویند نخستین درجه آنست که چیزهارا بتوانددید و شنید ، ودیگردرجه آنست که تمیزتواند کرد ونگاه داشت ، پس این تواند دانست حقّ را ازباطل و نیکورا از زشت وممکن را ازناممکن ؛

۱ ـ مقر : معترف

۲ ـ سخن : نطق ، درینجا مراد قوهٔ ناطقه است

۳ ـ یعنی هریک ازین قوه‌ها را بمنزلهٔ نفسی بشمار می‌آورند.

و سوم درجه آنست که هرچه بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت . پس ازین بباید دانست که ازین قیاس میانه بزرگوارتر است که او چون حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا واحکام بوی است، و آن نخستین چون گواه عدل و راستگوی است که آنچه شنود و بیند باحاکم بگوید تا چون بازخواهد دید . اینست حال ِ نفس گوینده[1] . و امّا نفس خشم گیرنده ، بوَیَست نام و ننگ جستن و ستم ناکشیدن ، و چون بر وی ظلم کنند بانتقام مشغول بودن . و امّا نفس ِ آرزو، بوَیَست دوستی طعام و شراب و دیگر لذّتها .

پس بباید دانست نیکوتر که نفس گوینده پادشاهست ، مُستَولی، قاهرِ غالب ، بباید که اورا عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی نه چنانکه ناچیز کند ، و مهربانی نه چنانکه بضعف ماند . و پس خشم لشکر این پادشاهست که بدیشان خللها را دریابد و ثغور [2] را استوار کند و دشمنان را برَماند و رعیّت را نگاه دارد . باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی او را فرمان بَبَرَد . و نفس ِ آرزو رعیّت این پادشاهست ، باید که از پادشاه و لشکر بترسد ترسیدنی تمام و طاعت دارد .

و هر مرد که حال ِ وَی بر این جمله باشد که یاد کردم ، و این سه قوّت را بتمامی بجای آرد چنانکه برابر یکدیگر افتد بوَزنی راست [3] ، آن مرد را فاضل و کامل ِ تمام خرد خواندن رواست . پس اگر در مردم یکی ازین قُوی بر دیگری غلبه دارد آنجا ناچار نقصانی آید بمقدار غلبه .

و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید بهایم اندر آن با وی یکسانست . لیکن مردم را که ایزد عزّ ذِکرُه این دونعمت ، که علم است و عمل، عطاداده است لاجرم از بهایم جداست و به‌ثواب و عقاب می‌رسد .

---

۱ ـ نفس گوینده : نفس ناطقه

۲ ـ ثغر : مرز، حد ، ج : ثغور

۳ ـ به وزنی راست : با وزنی برابر

پس اکنون بضرورت بتوان دانست که هر کس این درجه یافت بر وی واجب گشت که تن خویش‌را زیرِ سیاست خود دارد تا بر راهی رود هرچه ستوده‌تر ، و بداند که میان نیکی‌وبدی فرق تاکدام جایگاهست تاهرچه ستوده‌تر سوی‌آن‌گراید وازهرچه نکوهیده‌تر از آن دور شود و بپرهیزد .